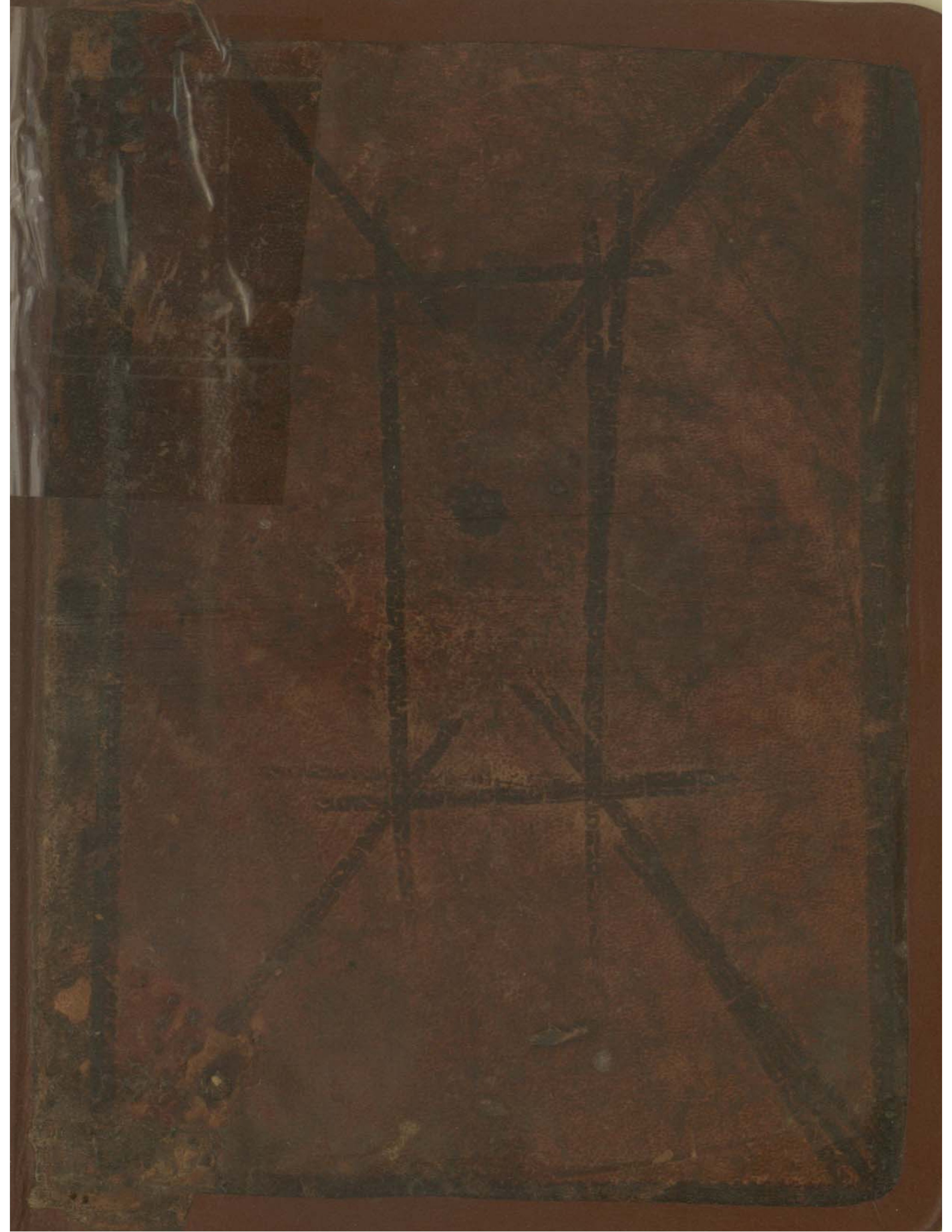
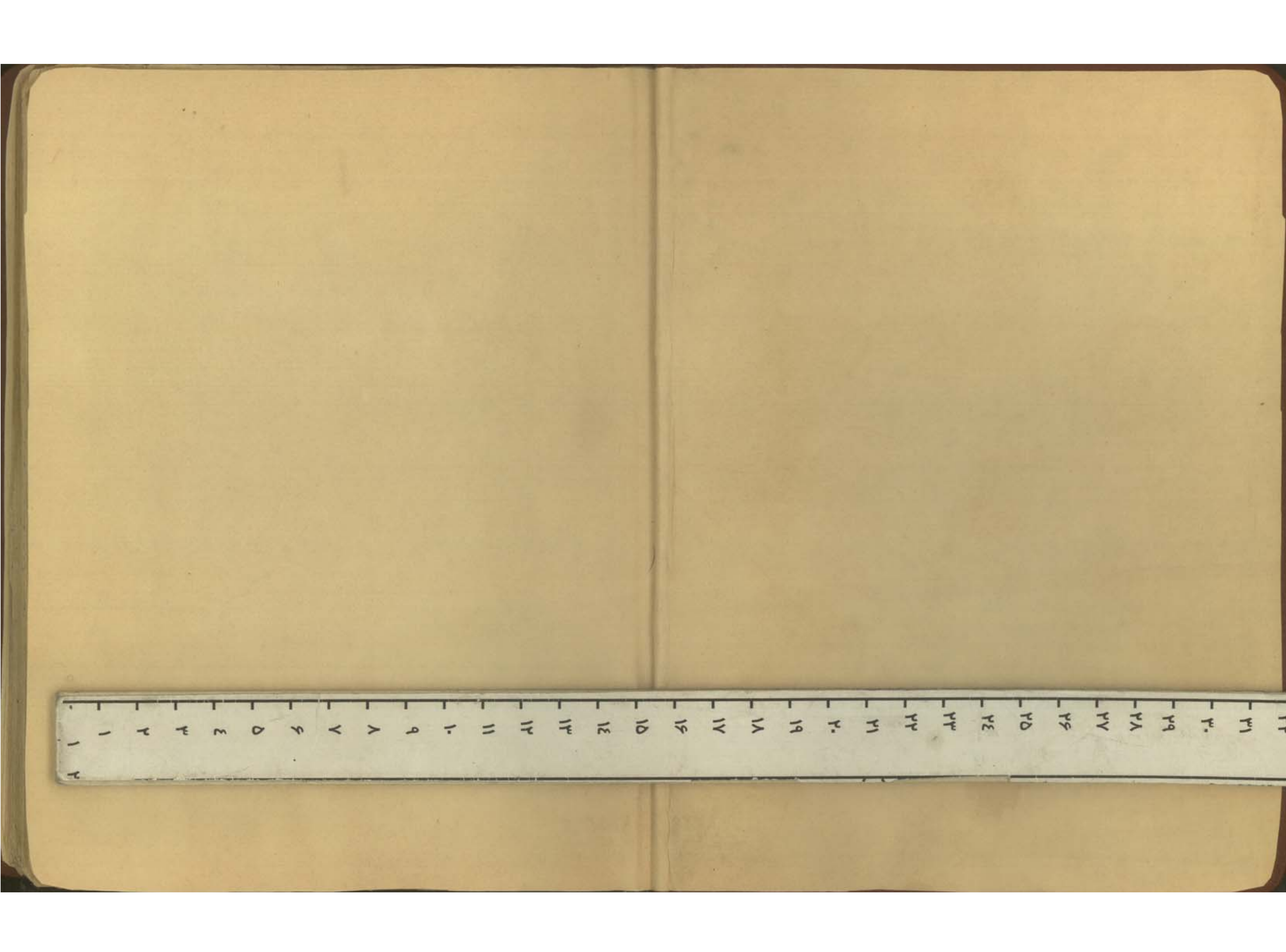






کتاب بضاعة مزجاة في احوال يوسف الصدّيق على نبينا وآله

بسم الله الرحمن الرحيم

بضاعت ملاحت و سرمایه تجارت فقراء و اعتبار ادر دنیا و اخرت حمد پروردگار
که قرار داد انبیاء و اوصیا را با معجزات از جهت ارشاد و هدایت و مبتلا کرد ایشان را
در دار زحمت بانواع بلایا و شقت مقتضای حکمت و مصلحت چون وارد و یوسف صدیق را
از چاه و زندان مذلت و ذ… مسند حکومت و وزارت چنانچه ظاهر
فرمود امام زمان ما … العسکری علیهما السلام اعالی عن
بد عالم شهاد … عذالک فله الحمد علی [illegible]
علینا … الحجة في ارضه و [illegible]
لذا … ذهبي

أدرکني يا صاحب الزمان عجّل الله تعالی فرجک و سهّل مخرجک

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة علی مستحقهما مخفی نماند که غرض اصلی و مقصد کلی از بیان

حضرت یوسف مذاکره بعضی از صفات حمیده و اخلاق پسندیده قطب محاوجی و مرکز

عوالص بحار حمایة الحقوق بحلی المهنة بودکو از جانب خالق است

از جهة حالت امان سلطان السلاطین جهان و شاهنشاه عالم و عالمیان و مدار

اسما حضرت قائم منتظر مهدی هادی حجة بن الحسن العسکری صاحب العصر والزمان علیهما صلوات

الله الملک الرحمن میباشد ممدوح من از پادشه عصر یگانه است

از یوسف و یعقوب بها ... حضرت حجت علیه السلام را شباهتها است

با انبیا و اوصیا علیهم السلام لکن مراد ما درین ... قلبیه شباهت حضرت حجت

با حضرت یوسف واخبار ... از باب ... قصه یوسف بنا

... تا زمان ... قصص حکایات

بیشتر است از استماع ... خواهم از یوسف کنم و صفی بیان ...

اندر ... متصل از آن ... نقل یوسف ... مستمعان خوش

... کفسا ... قصه خوان

... حضرت صاحب ... و

... کتاب ...

... افکا

در بیان سبب تحریر کتاب است

و ابدا الله ... طالب ... الکوذعی ... الهادی المهدی صلی الله علیه و علی آبائه اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه ...

ابنائهم ... نعمه بمعنی ... از فروغ درود و اکرام ... و فروع شجره ...

... بعضی شیعیان خالص و محبان ایشان باد که او ... شجره نبوت ...

... لعنت بیشمار بر نصاب و کفار که جوهر ... ضد ... و دین ...

چون مرض ... اهلکهم الله بسیف مسلول ... وکل ...

... اذا ... من ... من ...

بعرض اخوان ایمانی و دوستان روحانی ... میرساند ... یا ان ...

... وادی حیرانی ... و مشتاق سعادت دو جهانی ابن محمد بن ... العابد

... افضل العباد و افقرهم یوم ... محمد جواد ... المشهدی ...

... باعث بر تالیف کتاب بضاعه مزجاة ... چون بر حسب ... زکا

... اعتبار ... کنار ... باسند ...

از اخبار ... مشهد مقدس ... اخبار نموده

... چاره جوی ... و توقف ... از ... اخبار

... کفته اند ... باشد ... اهل دل ... بود چه ... ویرانه ...

... با اخبار ... از زمان ... طبع ... کند ...

... یوسف ... اخبار نموده ... کرد

... مجبور است ... اذا ...

... پس ... حال ... نمودم پس ...

... حضرت شمس

... مجالس علمای ابرار ...

... واخبار ... ام ... کتاب ...

خذوا العلم من افواه الرجال در محفلی جلی و قال از اهل علم در بر باطن و خیال نادر مجلسی کسب کمالی شود آکر حشر با عیال و اطفال و بیشتر مجالس در محافل با جهال بلی اینست نتیجه اعمال قبیحه و ثمره انسان خبیثه در سوره مبارکه شوری است که وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست در بحار امع

الاخبار از پیغمبر مختار علیه و علی اله الصلوات الله الملک الغفار ذکر یا علی ایکها و خود و ادمه رسانیدی و دها دو از براکه پیران ایشان نادانستند اکه مومنه و عالم در میان ایشان مانند مردار است میان سگها و فرمود صلی الله علیه و اله که شرط است که داخل جهنم میشوند قبل از حساب یکی از انطایفه اهل بها شد از جهت جهل العلم ایشان و فرمود صلی الله علیه و اله کسب کی پرهیزکار نیست در دین خدا با اینست کی در جوار پیغمبر با انکه خادم سلطان مفتی با انکه بود و دها سکنی بیکر الحاصل چون از مصاحبت اصحاب جهال و ارباب جهال نا امید کردیدم پس تنهائی و عزلت را پسندیدم و از مجالست جهله دوری کزیدیم صحبت نیکانت از نبود نصیب جلیه ما شده بین تو کنان پس از مرحمت پروردگار با زحمت تمام بعضی از مجلدات بحار الانوار را تحصیل نموده خود را بمطالعه اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار مشغول نمودیم شوابش کتابهای بحار زانکه تابدانان بتوانوار انبر و فتهای کتابست فروغ صبح دانائی کتاب است بود بی مرد و منتها استادی ز دانش بخشد هر دم مرادی کهی اسرار قرآن باز گوید کهی از قول پیغمبر ز گوید بی چون دستها از وصول بعضی مناکر ائمه اطهار و استانه عالیه علماء ابرار کوتاه شده مضمون دستها کوتاه و خرما بر نخیل پای ما لنگ و منزل بس طویل بکتب اخبار این بزرگواران بنا بردیم چونکه کل رفت و گلستان [illegible] کل را از که جوییم از گلاب پس در بعضی مطالعه متم بحار بخاطر آمد که بعضی از

در بیان سبب تالیف این کتاب

مناقب سبعه طاهره و نبوتی ثابته مناقب شریفه و ایضا اخرویه باقیه پس شروع نمودم بتالیف بعضی از منازل آخرویه و انرا منازل العباد نام نهادم و ایضا مشغول کردیدم بتالیف کتاب شعشعه الحسینیه زیرا که در منتخب المزید شهید ثانی از جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که مومن مفید کرد و ایند بسبب علم و اپوستان مراد از تبیین علم چه چیز است پیغمبر فرمود بستن علم نوشتن آن است **و از امالی** صدوق است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مومن و قتیکه بمیرد و بگذارد کاغذی که مطلب علمی در او باشد آن کاغذ پرده بوده باشد میان او و آتش جهنم و خداوند عطا فرماید باو بعدد هر حرفی که در آن نوشته شهری که وسعت آن از دنیا هفت مرتبه بزرگتر باشد و کسیکه بنشیند نزد عالم ساعتی برای تحصیل معرفت و احکام خداوند ندا فرماید که نشستی در نزد حبیب من قسم بعزت و جلالم که تو را البته با آن عالم ساکن میکنم یعنی در بهشت و بالجمله در سنه تالیف کتاب که سال هزار و سیصد و بیست و یک از هجرت بود اشرار بر ادیم ارض مکشر امید بارگی عنان اختیار خود را بدست جهل ناهنجار و نفس اماره داده و بهوا های نفسانیه و خیالات شیطانیه بنیان بدگوئی و اذیت و آزار دوستان سلطان جهان و ولی ملک منان اعنی حجة بن الحسن العسکری صاحب العصر و الزمان علیهما صلوات الله الملک الرحمن کشوده اند که یحیی آنها را نزد کوای مظلوم بود و اند بشهر در فته مهموم و مغموم کردیدم بعضی از آنها خواستند که یوسف بن علی حسنی و علوی و غیر آنها از ملک عدم طلب غایب [illegible] و انتقام آنها را دادن هنگام ملهم کردید که شکایت یوسف و اذیت برادران حضرت او و عفو نمودن یوسف آنها را بعد از ملامت آنها و آشتی و اقتدا با انبیاء نموده عرض کردند الهادی سبل الحمد هذا من ماونو نو نیز و ما با همکی عتاب نمی نمائیم چون فائده مذکوره از احسن القصص مشاهده شد بر این فقره بی مایه از در این مجموعه مختصر کردید بندم با امثال آنکه فوائد آن با مثال بنده نیز عاید شود **در بیان فوائد بعضی قصه حضرت یوسف علیه السلام**

اول آنکه موجب پند و عبرت گرفتن است زیرا که هر گاه عاقل تامل کند در احوال برادران
یوسف و زلیخا میداند که عاقبت بدکاران ندامت و پشیمانی است و نهایت عمل نیکوکاران
سعادت و کامرانی دو جهانی است و چون ملاحظه کند عزت اول و ذلت آخر عزیز مصر و
زلیخا را میفهمد که دنیا را بقائی و اعتباری نمیباشد پس تشنهٔ دنیا و حریص اهل
دنیا نمیشود در سورهٔ یوسف است که لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب هر آینه هست
در قصهٔ گذشتگان عبرت و پند از برای صاحبان عقل **دوم** آنکه اطمینان قلب
حاصل میشود که آنچه حقتعالی وعده نموده است مؤمنین را از عزت و سلطنت حضرت حجت در دنیا
و دخول در آنها در جنت بعد از موت البته واقع میشود اگرچه بعد از مدتی باشد چنانچه خواب
یوسف بعد از مدتها اثرش ظاهر شد که پدر و مادر و یازده برادرش او را سجده کردند
از روی تعظیم و کرامت و خدا را بعنوان عبادت **سیم** آنکه موجب زیادتی اعتقاد بمعجزات
خاتم الانبیاء علیه و علی آله صلوات الله میشود زیرا که حکایت هر کار بی بدون استماع از
انسانی بلکه بوحی سبحانی بمفاد ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک خبر دهد از قصهٔ یوسف
بوجهی که موافق باشد با آنچه در تورات و انجیل است البته یقین حاصل میشود
بهمه معجزات و کرامات سید کائنات صلعم گوش بخ دهد بمقاله یا بیهر که منکر معجزات
آنحضرت شد سوای قرآن **چهارم** آنکه باعث هدایت و موعظه است از برای مؤمنین
که از همسایه و فقرا و مساکین و سائل غافل نشوند و آنها را اطعام نمایند تا مثل یعقوب
و آل یعقوب مبتلا بلا نشوند **پنجم** آنکه باید مؤمنین در هر حال بخدا متوسل شوند
و در هر کار ان شاء الله را بگویند و امانت خود را از مال و عیال و غیر آنها همه
بخدا بسپارند و حوائج خود را از خدا بخواهند تضرع و زاری و دعا کنند تا حوائج
ایشان برآورده شود و میباید بتفصیل ترک اولای یعقوب که جهة نگفتن ان شاء الله
تعالی و بیوسف را سفارش نمودن که خواب خود را پنهان کن و آواز بیهوده سیم و فرزندان
فرمودن که از یک در وارد داخل نشوید و غیر آنها از امور یکه مناسب نبود بلکه ترک اولی

این بود که در همه امور به پروردگار خود اعتماد نماید **ششم** آنکه قصهٔ یوسف
تسلیه است از برای اهل ایمان که از اذیت خویشان و بیگانگان جزع نکنند و صبر را
پیشهٔ خود نمایند و امر ایشان را به پروردگار خود واگذارند چنانچه یعقوب صبر کرد
و مدارا کرد با بعض برادران خود و با فرزندان خود در سورهٔ هود است و کلا نقص علیک
من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک الخ یعنی یا محمد و هر چه را که قصه میگوییم
و میخوانیم بر تو از خبرهای پیغمبران آنچیزیست که ثابت میگردانیم دل تو را بآن تا آنکه
آرام گیرد قلب تو و ثابت قدم گردی در اداء رسالت و صبر کنی بر اذیت اهل عداوت
و بدانکه آنچه بتو میرسد به پیغمبران گذشته هم رسیده و آمد تو را در این قصها
خبرها است و موعظه و پند و یاد آوری از برای مؤمنین **هفتم** آنکه قصهٔ یوسف
نتیجه کند اسناد منزلکه با محبت حضرت پروردگار را اختیار نماید زیرا که هر
محبوبی غیر از پروردگار از دوست خود جدا خواهد شد لکن خدا هرگز از دوست
خود جدا نمیشود نه در دنیا و نه در برزخ و نه در عقبی و نه در جنت اما مال
تا دامنیکه روح در بدن هست مال از اختیار او را دارد و همراه خود در قبر نمیبرد
مگر کفن را اما عیال اگر نیک باشند با بلکه و میباید بعد میکنند و جمع کردن
مال صرف مشغول میشود پس مطالعه کنندهٔ قصهٔ یوسف التفات فرماید ببیند که تعلق
دل بمال و فرزند و عیال موجب اذیت و آزار و وبال است و راحت و آسودگی را از
آدمی میبرد و عاقبت هم مفارقت میباید در حال حیوة یا در زمان ممات مرو بشر
که هر چیز را که دوست میدارد بکثرت از یاد کند که از او جدا میشود **اول**
شاهد بر صدق این روایت مفارقت یعقوب و یوسف است از یکدیگر از جهة کثرة
محبت ایشان بیکدیگر **هشتم** آنکه قصهٔ یوسف موعظه میکند و پند میدهد
آدمی را که در زمان نزول بلا جزع نماید و شکایت را بسوی خدا کند چنانکه یعقوب
فرمود انما اشکو بثی و حزنی الی الله یعنی با بعض ما خدا صبر کرد تا عاقبت خاطر روا

شود چنانچه یوسف صبر کرد بر اذیت برادران و فروختن ایشان او را و در غل و زنجیر
در آوردن مالک و فروختن او را و صبر کرد بر اذیتهای زلیخا در خانه عزیز و بکردن زندان
مصر **نهم** آنکه قصهٔ یوسف آگاه میکرداند مردم را که باید از حضرت عزت حاجت را
بخواهند نه از غیر خدا زیرا که یوسف ع بموید بیست زاد سلطان که مرا یاد آوری نما
در نزد او بیست پس از این جهت هفت سال دیگر در زندان ماند **دهم** آنکه منبه کرد اند
از خدا بخواهد لکن بشفاعت و وساطت و توسل جستن بمحمد و آل محمد چنانچه یوسف ع
در چاه و در زندان و یعقوب در کنعان متوسل بایشان شدند و در احادیث است که
پیش از دعا جستن و بعد از حاجت صلوات بر محمد و آل محمد بفرستید تا حاجت شما روا
شود **یازدهم** آنکه آگاه میکرداند این قصهٔ معروف کامله الهیه را که یوسف را که
بغلامی فروختند در بند بعلت اطاعت و عبادت حضرت احدیت او را صاحب تاج و تخت
سلطنت شد و سلطان عادل و ظل الله گردید چنانچه زلیخا گفت پاک و بی عیبست
پروردگاری که قرار داد پادشاهان را بسبب عصیان بندگان و بندگان را از جهت طاعت
و عبادت پادشاهان و گردانیدن عزیز را ذلیل و ذلیل را عزیز پس از این ثابت معلوم
مشهود کرد اطاعت خدا موجب عزت شد در دنیا و آخرت پس باید از گناهان توبه
کنند و مانند زلیخا اعتراف بگناه نماید و چون در معصیت بکند باید توبه کردن
زیرا که چه بسا گناهکاران که توفیق توبه نیافتند و مردند و بر فرض حیات توفیق توبه
کردن نیافتند و اگر توبه کردند حقتعالی قبول نفرموده مگر بعد از مدت نهایت مدید
چنانچه توبهٔ برادران یوسف قبول نشد مگر بعد از گذشتن بیست سال از توبه کردن
ایشان **سیزدهم** آنکه از شرایط قبولی توبه راضی شدن صاحب حق است و لذا تا حضرت
یوسف از برادران راضی نشد توبهٔ ایشان قبول نشد **چهاردهم** باید فرزند غنیمت
شمرند پدر را سیما در شبهای جمعه دعا در حق خود زیرا که علت در قبولی توبه ایشان دعای
یعقوب بود در سحر جمعه **پانزدهم** آنکه در مطالعهٔ قصهٔ یوسف باید آدمی متنبه

ومتذکر

شود احوال امام زمان و مهدی جهان و سلطان دوران و شاهنشاه عالمیان اعنی حضرت صاحب
العصر و الزمان علیه و علی آبائه صلوات الله الملک الرحمن زیرا که بحضرت
یوسف شباهتهای بسیار است از آنجمله در سیزدهم بحار از حضرت باقر ع که در تو مو
در صاحب الامر شباهتیست بچهار پیغمبر شباهتی بیوسف دارد و شباهتی بموسی و شباهتی
بعیسی و شباهتی بمحمد صلی الله علیه و آله و علیهم اما شباهتش بیوسف یکی در زندان
بودن و دیگری غایب و پنهان شدن است و شباهتش بموسی ترسناک بودن و منتظر
و شباهتش بعیسی اینست که گفته متولد نشده و مرده است شباهتش بمحمد آنست
که در وقت خروج با شمشیر و طریقه رسول خدا رفتار میکند و آثار محمد را بیان
و ظاهر میکند و شمشیر را میکشد هشت ماه و طوایف مختلفه از خلایق را بقتل میرساند
تا اینکه خدا راضی شود **دوم** آنکه همچنانکه یوسف علی نبینا و آله و علیه السلم یگانه دوران
و فرید زمان خود بود در حسب و نسب همچنین امام عصر و ناموس دهر حضرت صاحب الامر عجل
الله فرجه و خلیفه جهان و نوبه هر زمان است در حسب و نسب و جمال و کمال
اما نسب امام زمان از جانب جده آنحضرت شهربانو که دختر یزدجرد است بپادشاهان
عجم میرسد که از جمله ایشان است انوشیروان عادل و از سمت مادر آنحضرت نرجس خاتون
میرسد بپادشاهان روم و از آنجا نسب نیز میرسد بشمعون الصفا و از انبیاء بنی اسرائیل
میرسد بحضرت خلیل و از طرف پدر منتهی میشود بخاتم الانبیاء محمد مصطفی و سید
الاوصیاء علی مرتضی علیهما صلوات الله و بالجمله احدی مانند صاحب العصر و الزمان
از ابتداء خلقت تا روز قیامت با این انساب عالیه و القاب متعالیه نیامده و نخواهد
آمد حضرت سید الساجدین ابن الخیرتین است لکن حضرت حجت علیه السلام ابن
الخیرات است اما از حیثیت حسب پس لقب آنحضرت خاتم الاوصیاء است که بعد از
آنحضرت دیگر وصی پیغمبر نیامده و نخواهد آمد و حضرت احدیت بواسطهٔ
وجود مبارک حضرت حجت پر میکند زمین را از عدالت بعد از اینکه پر شده

باشد از ظلم و ستم سلطنتی و پادشاهی از برای آن حضرت باشد که از برای هیچ
پادشاهی نبوده حتی حضرت یوسف و داود و سلیمان و اسکندر **الحاصل**
همچنانکه حضرت یوسف را غیبت صغری بود در چاه و غیبت صغری بود در زندان
و غیبت کبری بود از نظر یعقوب که بروایتی هشتاد سال از آنجناب غائب بود
همچنین از برای حضرت حجت غیبت صغری بود که آن حضرت را با سفیران بودند
و از نظر ما در وجود غایب شد که روح القدس خادم آنحضرت بود دویم غیبت
صغری بود که قریب بهفتاد سال طول کشید و غیبت کبری که طول کشیده است
تا این زمان و بقولی غیبت صغرای آنحضرت اینست که چون ظاهر شود در مکه غایب
شود در مکه و بعد از آن ظاهر شود همچنانکه غایب کرد دشمن و طول کشیدن غیبت
یوسف از جهت دشمنی بود اعنی برادران و دوستی بود اعنی زلیخا همچنین غایب شدن
امام زمان ما از دشمنانی بود که در صدد کشتن آنحضرت بودند که از جمله اینها
بود خلیفه آن زمان و طول غیبت آنحضرت از جهت دوستانست که ستر آل محمد
صلوات الله علیهم را اینها نکردند و در این زمان هم شیعیان تضرع نمی
کنند تا ظهور آنحضرت معجل گردد همچنانکه حضرت یوسف اطلاع بر حال یعقوب
و مکان او داشت و اطلاع نمیداد یعقوب را و خود را پنهان میداشت تا وقتی
که خدا رخصت داد همچنین حضرت صاحب الزمان اطلاع بر حال اهل این زمان دارد
و ایشان را اطلاع نمیدهد بر حال و مکان خود تا وقتیکه خدا رخصت دهد که
ظاهر شود و اطلاع دهد در کتاب نزهة الناظر است که مکان آنحضرت در جزیره
مغرب است که اولاد علیه میگویند و پسران آنحضرت که طاهر و قاسم و هاشم و ابراهیم و عبد [illegible]
علیهم السلم میباشند در بلاد آن جزیره حاکمند و بقولی آنحضرت در [illegible]
و بقولی در شهر جابلسا و جابلقا است و ممکن است که آنحضرت در هر زمانی در مکانی
بوده باشد و یک وطن معین نبوده باشد از برای آنحضرت و **بالجمله** همچنانکه

برادران

برادران یوسف گفتند که یوسف را گرگ خورد همچنین دشمنان دوباره صاحب الزمان ع
گفتند که آن حضرت رحلت نمود همچنانکه یوسف سلطان مصر شد صاحب الزمان
سلطان تمام روی زمین خواهد شد همچنانکه برادران یوسف او را دیدند و با او سخن گفتند
و او را نشناختند همچنین در زمان غیبت حضرت صاحب الزمان ع آنحضرت را دیدند و
می بینند و با آنحضرت سخن میگویند و آنحضرت را نمیشناسند تا وقتیکه حضرت احدیت
رخصت دهد که خود را بشناساند همچنانکه قبل از شناسانیدن یوسف خود را مخفی
نمی شد همچنین قبل از شناسانیدن حضرت قائم ع خود را مخفی خواهد شد
همچنانکه حضرت یوسف ع در زمان سلطنت در زمین مصر بعدالت حکم کرد همچنین
حضرت صاحب الامر ع سلطنت کند در زمین [illegible] بعدالت حکم فرماید همچنانکه یوسف
عفو کرد از برادران خود همچنین حضرت حجت ع هم عفو فرمود از عموی خود جعفر کذاب را
همچنانکه میراث پیغمبران سابق رسید بحضرت یوسف ع همچنین میراث همه پیغمبران
آدم تا خاتم و میراث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است بحضرت قائم
عجل الله فرجه تا اینجا [illegible] حضرت یوسف ع بود **در بیان عدد پیغمبران**
علیهم السلم مجلسی ره به سندهای معتبر روایت کرده که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر
نمیکنم و خلق فرموده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر که علی ع نزد خدا از همه
بهتر و گرامی تر است و بروایتی پیغمبران صد و چهل هزار بود و بروایتی سیصد و بیست و
چهار هزار بودند و سیصد و سیزده نفر پیغمبر مرسل بودند و در معنی پیغمبران اولوالعزم
در میان عامه خلاف است و مشهور میان علماء شیعه پیغمبرانی هستند که شریعت ایشان
نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه از حضرت صادق ع مرویست لکن از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده که پنج نفر از پیغمبران اولوالعزم اند نوح و ابراهیم و عیسی و محمد
صلی الله علیه و آله و علیهم و ایشان را اولوالعزم گفته اند از بابت آنکه عهد کرده اند با ایشان

در بیان بعضی از احوال انبیاء ع

در باب محمد ص و اوصیاء آنحضرت و حضرت مهدی محمد بن الحسن العسکری علیهم الصلوة
والسلام و شیعه و سنی اجماع نموده‌اند همه ایشان بر آنکه چنین است **اقول** حق تعالی از
پیغمبران میثاق گرفت بر ولایت مهدی پسر امام حسن عسکری ع و بشارت آنحضرت که بعد از
مدتهای مدید ظاهر شود و زمین را پر از عدل کند چنانچه بعد از آنکه پر از جور شده باشد و از
حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود در آخر حدیث طولانی که این پنج نفر اولو العزم
و بهترین انبیاء و رسلند و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و
پیغمبری بعد از محمد ص نیست و حلال آنحضرت حلال است تا روز قیامت و حرام آنحضرت حرام
است تا روز قیامت پس هر که بعد از آنحضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن محمد ص کتابی
بیاورد و دعوی کند که از جانب خدا است خون او مباح است برای هر که بشنود از او این را
اقول بابیها میگویند که مردی از شیراز آمد که پیغمبر ایشانست و کتاب بیان آورده ایشان
او و تابعانش بسیاری از حلال محمد ص را حرام کرده‌اند و بسیاری از حرام آنحضرت را حلال نموده‌اند
و جملا بسیاری از ضروریات دین آنحضرت را منکر شده‌اند و بغیر عناد و لجاج دلیلی ندارند و
صریح این حدیث و احادیث دیگر است که خون ایشان و تابعین مباح است از برای هر که بشنود
از یکنفر از ایشان این را لکن باید مراعات نمود که از تقیه و ضرر باهل حق برسد و الا لازم
است کشتن ایشان چنانچه از بابیان چون سکنی در عشق آباد چند نفر شیعه را مجروح نمودند
و از جهت خبثی که در ارض اقدس گشتند بسیاری از اخیار و ابرار با دست و آزار مبتلا شدند
پس در چنین مقامی تقیه واجب است **در تعیین نمودن انبیاء اوصیاء خود را
از جانب حق تعالی** و از حضرت باقر ع روایت کرده که چون عمر آدم تمام شد حق
تعالی وحی فرمود باو که ای آدم پیغمبری تو و عمر تو تمام شد پس آنچه که در نزد تو است منتقل
کن بفرزند خود هبة الله بدرستیکه من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اعظم و میراث علم و
آثار پیغمبری را از ذریه تو تا روز قیامت و هرگز زمین را خالی نمیکنم از حجت پس حضرت
آدم وصیت کرد هبة الله را که هر که در یابد از نسل نوح را باید با او ایمان آورد و پیروی کند و هر سال

در فرق بین نبی و رسول

روز عید تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند وصیت نامه آدم را تا وقتیکه نوح
مبعوث شد و نوح را شناختند بعلامتیکه نزد ایشان بود و بودند ما بین آدم و نوح
پیغمبرانی که پنهان بودند و لکن نام ایشان در قرآن برده نشده است چون ایام نوح ع تمام شد
وصیت کرد ایشان را فرمود پیغمبری از جانب خدا خواهد آمد که او را هود میگویند پس هود را
شناختند بعلامتیکه حضرت نوح ع فرموده بود و ما بین نوح و هود پیغمبران بودند و ما بین هود و
ابراهیم ع ده پشت بودند از پیغمبران و مأمور بودند که خبر دهند بآمدن ابراهیم و هر پیغمبری که
مبعوث شد پیغمبر بعد از خود را خبر میکرد تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از
یوسف پیغمبری در فرزندان برادرش جاری شد تا منتهی شد بحضرت موسی و ما بین یوسف و
موسی ده نفر بودند از پیغمبران چون توریه بر موسی نازل شد بشارت داد بمحمد صلی الله
علیه و آله پس پیوسته انبیاء بشارت میدادند بمحمد مصطفی ص چنانچه حق تعالی میفرماید یجدونه
مکتوبا فی التورية والانجیل یعنی مییابند یهود و نصاری نام محمد ص و علامات بعثت و نبوت
و ... آنحضرت را که نوشته شده است نزد ایشان در توریه و انجیل و حکایت فرموده
حق تعالی از حضرت عیسی که بشارت دهنده است برسولی که میاید و اسم او احمد است در
سوره صف و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد پس پیغمبران یکدیگر را بشارت دادند
تا رسید بمحمد ص چون ایام عمر آنحضرت تمام شد وحی شد بآنحضرت که بگردان آن علم را
که در نزد تو است نزد علی بن ابی طالب ع بدرستیکه قطع نخواهم کرد اینها را یعنی علم و ایمان
و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب تو یعنی از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از
خانهای پیغمبرانی که ما بین تو و ما بین پدرت آدم بودند **مجلسی ره** فرموده است که ما بین
علما اختلاف است در معنی نبی و رسول بعضی گویند که فرقی ما بین نبی و رسول نیست و بقولی
رسول آنستکه معجزه و کتاب آورده باشد و نبی مبعوث شود که مردم را بکتاب دیگری دعوت نماید
و بقولی رسول آنستکه شریعتش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و پیغمبر غیر از این است و بقولی
رسول آنستکه در هنگام القاء وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و پیغمبر که

در بیان معنی نبی و رسول

که ملک را نبیند بلکه در خواب ببیند یا در دلش با الهام افکند یا صدای ملک را بشنود و او را نبیند
و بعضی گفته‌اند که پیغمبران که از پیغمبر آنچه مقصود است بیان کنند اما امام علیه السلام محدث است
سخن ملک را میشنود و او را نمیبیند و حضرت باقر فرموده‌اند که ابراهیم پیغمبر بود و امام نبود تا
آنکه خدا فرمود که إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا و ائمه علیهم السلام روایت کرده‌اند که پنج
پیغمبر بزبان سریانی سخن میگفتند آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم و زبان آدم عربی بود
زبان عربی زبان اهل بهشت است چون ترک اولی از آدم صادر شد حقتعالی بهشت را بزمین و زبان عربی را
بسریانی بدل فرمود و پنج نفر بزبان عبرانی سخن میگفتند اسحق و یعقوب و موسی و داود و عیسی
و پنج نفر بعربی سخن میگفتند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیه و آله
علیهم و چهار نفر در یکزمان مبعوث گردیدند ابراهیم و اسحق و یعقوب و لوط اما ابراهیم و اسمعیل
اسحق بسوی بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب را بسوی زمین مصر اسمعیل را
باشخاصی که در اطراف مکه بودند و لوط را بچهار شهر مبعوث کرد ...
و چهار نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و ذوالقرنین
پادشاه تمام دنیا شدند دو مؤمن ذوالقرنین و سلیمان است و دو کافر نمرود و بخت النصر
است و از پیغمبر صادق روایت کرده که جبرئیل را از اسرافیل میگیرد و او از ملکی میگیرد
... که خدا در دل او میاندازد و از حضرت باقر روایت کرده که اسرافیل نزد
پروردگار ... لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده او است چون پروردگار
تکلم میفرماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بما
میرسد ... و خدا نور حجابست از نور و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و
او هزار سال راه است مجلسی ره فرموده که مراد از حجب حجب معنویست از نورانیت و تجرد که
مانع است اسرافیل را از ادراک کنه حقیقت ذات یا صفات حق یا مراد آنست که مابین اسرافیل
و علی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود حجاب فاصله است و بر دیگر لوح محفوظ را دو
طرف است یکطرف بعرش یکطرف بر پیشانی اسرافیل و چون پروردگار تکلم بوحی نماید لوح

در مجمل احوال انبیاء

میخورد بر پیشانی اسرافیل پس نظر میکند در لوح و آنچه در لوح می‌یابد بجبرئیل خبر میدهد
فصل مجلسی از حضرت صادق ع روایت کرده که قوم یهود آمدند بخدمت حضرت رسالت و
عرض کردند تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او تکلم فرمود و تورات و عصا برای او فرستاد
و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او سایبان کرد آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند مکروه است که بنده خود را ثنا گوید لکن بقدر لازم است که بگویم بدانکه آدم علیه السلام
عرض کرد خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از غرق و نجات یافت
و ابراهیم را چون باتش انداختند عرض کرد خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که مرا نجات دهی از آتش پس حقتعالی برای او سرد و سلامت کرد آتش را و چون موسی عصا را
انداخت و در دل خود ترسی یافت گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد مرا ایمن کن ای یهودی
اگر موسی مرا دریابد و ایمان بمن و بپیغمبری من نیاورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفعی باو نمی‌بخشد
ای یهودی از ذریه من مهدی علیه السلام است که چون بیرون آید عیسی ع نازل شود
از برای یاری او و پیش او را مقدم دارد و در عقب او نماز گذارد و باسناد معتبره
بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسیدند که بچه علت جناب شما پیش افتادید و سبقت گرفتید بر همه پیغمبران و از همه پیغمبران
بهتر شدید فرمودند زیرا که من اول کسی بودم که اقرار نمودم بپروردگار خود و جواب دادم
قول أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ را پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم و در اخبار
است که حضرت پروردگار در عالم ارواح از همه پیغمبران پیمان گرفت بر
خدائی خود و پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی علیه السلام و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و حقتعالی فرمود أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَمُحَمَّدٌ
نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ إِمَامُكُمْ وَالْأَئِمَّةُ الْهَادُونَ أَئِمَّتُكُمْ یعنی ای پیغمبران آیا
نیستم من پروردگار شما و محمد پیغمبر شما و ائمه هدایت کنندگان امامان
شما همه پیغمبران گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان و میثاق

رسول خدا را کبریا و ایمان آورده‌اند و یاری کنند حضرت شاه ولایت علی علیه السلام را در رد
آنحضرت حموینی که از علماء اهل سنت است از ابن عباس روایت کرده که یکی از علما
یهود نعثل نام او بود مشرف شد بمجلس پیغمبر ص و پرسید از اوصیاء آنحضرت که اسامی
آنها کدام است حضرت فرمود وصی من بعد از من علی بن ابی طالب ع است و بعد از او دو
فرزند او حسن و حسین و بعد از حسین پسرش علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او
پسرش جعفر و بعد از او پسرش موسی و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او پسرش
علی و بعد از او پسرش حسن عسکری و بعد از او پسرش محمد بن الحسن العسکری امام زمان است
علیهم صلوات الله الملک الرحمن عالم یهودی عرض کرد آنچه را که فرمودی همه را در کتابهای
پیغمبران دیده ام **ایضاً** حموینی و خوارزمی و جمعی دیگر از علماء سنت از رسول خدا صلی الله
علیه و آله روایت کرده اند که فرمود در شب معراج نظر کردم بجانب عرش علی و فاطمه و حسن
و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و المهدی را در صحنها از نور
که بنماز ایستاده بودند و مهدی یعنی قائم آل محمد که صاحب العصر و الزمان است در میان ایشان
مانند ستاره درخشنده بود و حق تعالی فرمود که یا محمد این بزرگواران حجتهای من اند و مهدی که
خون خواه عترت تو است ایضاً جابر از پیغمبر ص پرسید از امامان از اولاد علی علیه السلام
پیغمبر ص فرمود حسن و حسین و علی و محمد تا آنکه فرمود امام حسن عسکری و امام دوازدهم را
فرمود فرزند حسن عسکری قائم مهدی امت من است که پر میکند زمین را از عدل و داد چنانکه
پر شده باشد از ظلم و جور و فرمود آنحضرت قائم که حلال کننده است حلال مرا و حرام
کننده است حرام مرا و انتقام میکشد از دشمنان من پس هر که دوست میدارد او را و کسیرا
که او را دوست بدارد ایضاً عالم شافعی از جابر روایت کرده که جندل که عالم اهل کتاب
بود بخدمت جناب رسالتمآب آمد و مسلمان شد پرسید از اوصیاء آنحضرت پس پیغمبر فرمود که
بعد از من سید الاوصیاء علی بن ابی طالب است و بعد از آن حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و
موسی و علی و محمد و علی و الحسن العسکری و بعد از او پسرش قائم است و غایب میشود جمیع

از اهل سنت از ام سلمه روایت کرده اند که گفت روزی عائشه را دیدم که کتابی را مطالعه
میکرد پس گفت عائشه که پیغمبر ص بعد از رسول خدا ص از خلفاء آنحضرت شمرده اند و در این کتاب هم
نوشته شده است اول علی که پس از او حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و
علی و حسن است و بعد از او پسرش کلمه حق و لسان صدق و مظهر حق و حجة الله علی البریه میباشد و
از برای او غیبتی طولانی پس ظاهر میشود و اظهار میفرماید دین خدا را و دین اسلام را
و فرو میشکند بتها را و کفر را **مجلسی** ره بسندهای معتبر از ائمه علیهم الصلوة و السلام
روایت کرده که بلای پیغمبران از همه کس شدیدتر است و بعد از پیغمبران بلای اوصیای پیغمبران
و بعد از اوصیاء هر کس نیکوتر و بهتر باشد در مصباح الشریعه از پیغمبر صلی الله علیه و
آله مرویست که نحن معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء و المؤمنون الامثل فالامثل فرمود ما
گروه پیغمبران بلای ما از همه مردم سختتر است و هر مؤمنیکه بر پیغمبران شبیه تر باشد
بلایش شدیدتر است و کسیکه چشید مزه بلا را و شکایت نکرد لذت میبابد ببلاء بیشتر
از لذت بردن بنعمت و مشتاق میشود به بلاء و فتنه که نیابد زیرا که در زیر آن نعمتهای
بلا و محنت انوار نعمت است و در زیر انوار نعمتهای بلا و محنت است و بسیار که نجات میابند
از بلا بسیار در هلاک میشوند در نعمت بسیار و خدا مدح و ثنا نفرمود بنده از بندگان
از زمان آدم تا بعثت محمد صلی الله علیه و آله مگر بعد از مبتلا شدن آن بنده ببلاء و وفا
نمودن او حق بندگی را در آن بلاء تا اینکه فرمود و نیست صبر بنده که شکایت کند از محنتی که
سبقت گرفته است او را هر اوقات نعمت و تابع است آن محنت را هر اوقات و کسیکه بجا
نیاورد حق صبر در بلا را محروم میماند از بجا آوردن شکر در نعمتها همچنین کسیکه ادا نکند
حق شکر را محروم میماند از بجا آوردن صبر در بلا **و حضرت امیر المؤمنین ع**
فرمود صبر نسبت با ایمان مانند سر است نسبت بجسد و سر صبر بلا است و تعقل نمیکنند
این را مگر دانایان در جامع الاخبار از احمد مختار است که اینکه بزرگی جزاء با بزرگی بلا
است و بدرستیکه هر گاه حق تعالی دوست میدارد قومی را مبتلا میسازد ایشان را پس کسیکه

شد راضی به بلا پس خدا از او راضی است و کسیکه خشم کرد پس بر او است خشم خدا و ایضا قال النبی ص
ان البلاء للظالم ادب وللمؤمن امتحان وللانبیاء درجة وللاولیاء کرامة و فرمود کسیکه مبتلا
شد به بلاء پس صبر کرد و در نعمت پس شکر کرد و بر او ظلم شد پس عفو کرد و او امر بد و ستم کرد بر
نفس خود پس استغفار کرد از جمله کسانی است که خدا می فرماید که از برای ایشانست امن و امان
و ایشان هدایت یافته شدگانند و فرمود بدرستیکه خدا مهربانی میکند دوست خود را به بلاء
همچنانکه بیمار را متوجه میشود مریض به طعام و فرمود هر که را خدا خواهد خیر او را مبتلا میسازد
او را به بلاء و فرمود همیشه بلا میرسد بمؤمن و مؤمنه در بدن و مال و فرزندان او تا اینکه ملاقات
نماید خدا را و بر او گناهی نباشد و فرمود در روز قیامت دوست میدارند اهل عافیت از روی
میکنند که کاش پوستهای ایشان بمقراض ریزه ریزه کرده بودند بجهة آنکه می بینند ثوابهای
اهل بلا را و حق تعالی میفرماید و بگو به بندگان مرا کسیکه راضی نباشد بقضای من و صبر نکند بر بلای
من و شکر نکند بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگاری غیر از من مجلسی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که فرمود بود پیغمبری که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا
میشد بتشنگی تا از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد ببدیها تا او را هلاک میکردند و
بود پیغمبری که می آمد بنزد قوم خود و میان ایشان و امر میکرد ایشان را باطاعت خدا و بخواند ایشان را
بسوی توحید خدا و قوت یکشب خود را نداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند
بسوی او تا او را میکشتند و مبتلا نمیکند خدا بندگان مؤمن را مگر بقدر منزلتهای ایشان که در نزد او
دارند و از آن حضرت است که مدفون شده اند میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مرده اند از گرسنگی
و تشنگی و پریشانی و بدحالی و از حضرت امام باقر ع روایت کرده که میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از
قبور پیغمبران مؤلف گوید بدانکه قبر آدم ع در حرم خدا است و گفته اند یعنی قبل از طوفان نوح قبر آدم در میان رکن و مقام ابراهیم
بود لکن حضرت نوح جسد آدم را در کشتی برد و بعد از طوفان در نجف دفن نمود در حیوة القلوب است که حضرت
در زیارتنامه مشهور و معروف است که حق آنست که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون است و
روایت در مجملی از تواریخ بعضی از انبیاء علیهم السلام در ناسخ التواریخ است

که خبر

که خبر میدهد که آدم در چهل روز سرشته شد و جسد او در میان طائف و مکه چهل سال صلصال
بود و در روز جمعه عاشر محرم که از آن عاشورا نامند بعد از ظهر صورتش کمال یافت و
در زمین نجف که اول بقعه ایست که محل سجده عبادت نمود مسجود ملائکه شد و در همان
روز ساکن جنت شد در شش ساعت آنجهان که پانصد سال دوره این زمانست
پس باغوای شیطان و افسون مار در ساعت نهم روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل مروه
مهبط حوا شد و بروایتی آدم در سراندیب و حوا در جده و طاوس بحوالی
حبشه و مار بخطه اصفهان و شیطان بسیستان فرود شد و حجر الاسود را از بهشت با آدم
آوردند و از ابر داشته سیاه شد جبرئیل امین بزمین مکه آورد و آدم گریست غربت سیصد
سال بمسکنت نشست و بعد آنکه توبه بالقای کلمه انابت از حضرت عزت تشریف قبول
توبت یافت ٢٠٠ تاریخ اخذ میثاق در وادی النعمان و عالم ذر صد سال بعد از
هبوط آدم ع بود و بنای کعبه نیز در آنسال بود در بیست و پنجم ماه ذی القعدة الحرام آدم ع بدستیاری
جبرئیل خانه کعبه را ساخت و حجر الاسود را نصب کرد و حوا از جده بمکه آمد و در کوه
عرفات بشناسایی جبرئیل او را با آدم شناخته شد زمانی حضرت آدم در وادی النعمان
که در منتهی در عقب کوه عرفات است بخواب بود دست قدرت کردگار ذریات را نیز در کوان
یکجا و از صلب و پیوسته شهود و اظهار کتانید و فرمود الست بربکم قالوا بلی در سوره
اعراف است و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الخ در زبان آدم
بر یمین را نست و بعضی بجانب چپ آدم قرار گرفتند چون اول کسیکه اقرار به یگانگی
کردگار کرد و خدا را سجده نمود دست بر حجر الاسود نهاده عهد و میثاق محکم نمود احمد
مختار صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعد از آن باقی پیغمبران تمام این جهت آن
حضرت اشرف و افضل و خاتم پیغمبران گردید که بعد از آن حضرت پیغمبری نباشد و احکام شرع
نسخ نشود و بماند تا روز قیامت در سوره احزاب است و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم
و منک و من نوح الایة بعد از پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله نوح ع و بعد از

از او و سایر انبیاء عهد و میثاق کرده اند و در سنگ حجر الاسود سوده اند و بنبوت و خاتمیت
محمد و ولایت و وصی آنحضرت علی و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین اعتراف
نمودند بعد از آن بر باقی فرزندان و ذریه آدم امر شد که سجده کنند خداوند عالم را
پس در اول دو فرقه جمعی سجده کردند خدا را بندگی و سجده دیگر شکر اینکه منافق نشدند
این گروه مؤمنین دنیا اند و مؤمن بیرون روند و جماعتی در سجده اولی متابعت
ننمودند مؤمنین را لکن در سجده ثانیه موافقت کردند ایشان جماعتی هستند منافق
که در دنیا با مؤمنین در ظاهر موافقند نه در باطن لکن در آخر عمر توبه کنند و با ایمان
از جهان بروند سیم بعضی در سجده اولی ضلالت کردند و از سجده دوم ابا نمودند و اینها
طایفه هستند که در دنیا با ایمان زندگانی کنند در عاقبت بکفر و طغیان رحلت
کنند چهارم آنکه باشند که هیچیک از این دو سجده اقدام نکردند پس کافر زیستند و کافر
مردند گویند سبب سجده در نماز دو سجده در ذریه آدم بود در روز میثاق **ولادت**
قابیل در سال صد و بیست و پنجم هبوط آدم و بعد از پنج سال هابیل متولد شد و
در هنگام شهادت بیست سال او و قابیل بیست و پنج ساله بود و بعد از پنج سال از قتل
هابیل شیث در سال صد و سی بعد از هبوط متولد گردید **اقول** اختلافست میان اخبار که
قابیل اول متولد شد یا هابیل دیگر آنکه بعد از هبوط حضرت آدم تا چند سال گریه
کرد چنانچه در حیوة القلوب است و ان تا پنج سال است و بقولی دویست سال
پیش ولادت قابیل بوده پس بنابر این قول نقل ولادت قابیل در سال صد و بیست و پنج فرود آمدن
از جنت خالی از اشکال نیست دیگر آنکه بعد از شهادت هابیل بروایتی پانصد سال
حضرت آدم با حوا مقاربت نکرد مگر آنکه گفته شود که مدت گریه آدم صد سال بود پس از
آن میثاق در ذریه آدم واقع شد پس آدم حوا را ملاقات نموده و قابیل و هابیل متولد شدند
و در سال یکصد و بیست و پنج از هبوط آدم هابیل شهید شد و بعد از پنج سال شیث
متولد گردید در سال یکصد و سی بعد از هبوط هذا ما فی نظری القاصر والعلم عند

الملک

در نعمتهای خدا

الملک القاهر **فایده** در بیان بدو خلقت انسان در سوره نسا است که یا ایها
الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم الآیه یعنی ای گروه مردم بترسید از عقوبت و عذاب پروردگار
خود و معصیت مکنید خداوندی را که آفرید شما را از یکنفر که حضرت آدم باشد و آفرید از
آدم زوجه او را حواء و پراکنده کرد ابتدا از آدم و حواء مردان بسیار و زنان بیشمار را و به
ترسید از عقوبت خدا و از قطع رحم در حالتیکه حقتعالی بر شما نگهبان است و دانا است باعمال
میکنید **اقول** استفاده میشود از این آیه مبارکه چند مطلب اول آنکه حقتعالی در این سوره
کلیه ... یا ایها المساکین فرموده تا در آن از جهت ملاحظه حرمت این امت
گاهی به یا ایها الذین آمنوا در اینجا به یا ایها الناس خطاب فرموده امر دوم آنکه
حقتعالی حکم فرمود که بترسید از خدا و تقوی از اعظم عبادتهای عظیم بود هر آینه
خداوند رؤف مهربان امر بندگان خود واجب فرمود سیم آنکه اینجا مردمان
از آدم نعمتی است از خالق منان که شکران واجبست چهارم آنکه خلقت حوا نعمت
دیگر است زیرا اگر حوا نبود ذریه آدم متولد نمی‌شدند پنجم آنکه فرمود مردمان را
که همه شماها از آدم و حوا هستید اشاره باینکه چون همگی از یکی و یک مادر هستید
باید مانند برادران و خواهران با یکدیگر مهربان باشید و حسد و عناد را از خود
دور کنید و بر یکدیگر تکبر نکنید در دیوان امیر المؤمنین علیه السلام الناس من جهة
التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء ششم آنکه او بدن اینهمه مردمان از آدم
بکمال قدرت حضرت احدیت است که عالمی را از یکتن خلق فرموده هفتم آنکه فرمود بترسید
از خدا و بترسید از قطع رحم یعنی صله چنانچه ترسیدن از خدا واجب است صله رحم هم واجب است
هشتم آنکه موحد مطلع است بر حال شما اگرچه شما غافلید از خدا نهم باید دانست
که خلقت حوا از آدم چگونه است مجلسی ره فرموده که اصح اقوال اینست که حوا از جزء آدم
مخلوق نشده و اخبار ... بر اینکه از ته دنده چپ آدم یا آنکه از جزء آدم

در کیفیت خلقت حواء

شده است محمول بر تقیه است و مراد اینست که از زیادتی خاک یا از طینت دنده از اضلاع
آدم خلق شده است چنانچه از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند که حقتعالی از چه چیز خلق کرد
حوا را فرمود مردم چه میگویند گفتند خدا او را از دنده از دندهای آدم آفرید فرمود که دروغ
میگویند مگر خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند حوا را عرض کردند از چه چیز خلق کرد حوا را
فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی قبضه
از خاک برگرفت بدست قدرت خود و آدم را از آن خلق فرمود و قدری از آن خاک زیاد
آمد حوا را از آن خلق فرمود و ایضا در خبر معتبر دیگر است که از حضرت صادق ع سؤال کردند
از کیفیت خلقت حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حقتعالی خلق کرد
است حوا را از دنده آخر دندهای چپ آدم فرمود منزه است خدا و عالی تر است از
آنچه ایشان میگویند کسیکه این را میگوید قائل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق
کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و میدهد سخن گوینده را از اهل تشنیع را که
بگویند بعضی از جسد آدم با بعض دیگر از جسد خود جماع میکرده است چه چیز باعث
شده است ایشان را که چنین گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان الحدیث
و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که حقتعالی خلق
کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بصورت او الخ و از صدوق منقولست که محمل اخبار این
است که حوا از زیادتی طینت آدم خلق شده است جمع نموده است و آنچه وارد شده است
که از زیادتی طینت پهلوی چپ آدم خلق شده است اشاره باینست که جنبه جسمانیه
در زنان زیادتی دارد بر جنبه روحانیت تا که از عالم امر و ملکوت است جنبه
عالم ملکوت و روحانی در مردان زیادتی دارد بر جنبه روحانیت زنان افول
مردان قوامان اند بر ... جسمانیت خود را تفویض داده اند و از این جهت از مرتبه رجال
نازل شده اند **امر دهم** در کیفیت هم رسیدن نسل و ذریه آدم بسند معتبر
از زراره روایت کرده است که پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام که چگونه بود ابتدا

در علت تزویج دختر و پسر آدم بیکدیگر

بهم رسیدن نسل از ذریه آدم بدرستی که نزد ما جمعی هستند که میگویند خدا وحی فرمود
بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل این خلق از برادران و خواهران است
فرمود که حقتعالی منزه است از این بلند مرتبه تر است از آنکه چنین چیزی از او صادر
شود و کسیکه این سخن باطل را میگوید قائل میشود که خدا اصل برگزیدگان و پیغمبران
از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان
ایشان را بر حلال و پاکیزه گرفته است والله خبر رسید است که بعضی از بهائم خواهر
خود را نشناخت و با آن جفت شد چون دانست که خواهر او بوده است ذکر خود را به
دندان خود کند و مرد و دیگری مادر خود را نشناخت و چنین کاری کرد خود را
هم بعد از دانستن هلاک کرد پس چگونه مردمان راضی میشوند با شعار وجود مرتبه انسانیت
و فضل و علمش و لیکن گروهی از این خلق ترک کرده اند علم خانواده پیغمبر خود را و از
جائی که نباید علم را اخذ کنند میگیرند پس چنین گمراه گردیده اند و حال آنکه قلم جاری
شد بر لوح بانچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از خلقت آدم بدو هزار سال و در همه
کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران است پس فرمود که از حوا متولد شد هفتاد
شکم و در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه هابیل کشته شد پس جزع آدم بر هابیل باعث
شد که پانصد سال نتوانست با حوا مقاربت کند بعد از آن حقتعالی شیث را باو
داد و بعد از او یافث را باو عطا فرمود چون هر دو بالغ شدند بعد از عصر پنجشنبه حوریه
فرستاد از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد خدا آدم را که او را به شیث تزویج کند و
بعد از عصر جمعه حوریه از بهشت فرستاد که نامش منزله بود و خدا امر فرمود که او را
بیافث تزویج نماید پس از شیث پسری و از یافث دختری متولد شد پس امر کرد خدا آدم را که آن
دختر را بهم تزویج نمود پس متولد شدند پیغمبران و برگزیدگان از نسل ایشان و معاذ
الله که از خواهران و برادران بهم رسیده باشند **و از سلیمان بن خالد** روایت
کرده که بحضرت صادق ع عرض کرد که مردم میگویند که آدم دختر خود را به پسر خود

نکاح کرده است حضرت فرمود ای سلیمان مگر نمی‌دانی که رسول خدا فرمود که اگر می
دانستم که آدم دختر خود را به پسرش نکاح کرده است هرآینه من زینب را بقاسم نکاح می
کردم و دین آدم را ترک نمی‌کردم عرض کردم مردم می‌گویند که هابیل را قابیل کشت از
جهت آنکه خواهر قابیل را به هابیل دادند فرمود ای سلیمان تو نیز این سخن را می‌گوئی و شرم نمی‌کنی
که چنین امر قبیحی را نسبت بآدم که پیغمبر خدا است بدهی پس فرمود ای سلیمان بدرستیکه
خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را بهابیل بدهد و قابیل از او بزرگتر
بود پس بخشم درآمد و گفت من اولی هستم بکرامت و وصیت پس بامر خدا قربانی کردند
و قربانی هابیل قبول شد پس قابیل او را کشت و هابیل تزویج نموده حوریه را و چون کشته
شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد آدم او را هبة الله نام کرد پس از او شیث
متولد شد چون بالغ شد حق تعالی حوریه فرستاد و آدم او را بشیث تزویج نمود و از آن
حوریه دختری بهم رسید چون آن دختر بالغ شد او را به پسر هابیل تزویج نمود نسل آدم از
ایشان بهم رسید الخ و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حق تعالی
حوریه از بهشت برای آدم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسران خود و پسر دیگر را
از جن تزویج نمود پس هر دو فرزندان آوردند پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از
حوریه است و آنچه در ایشان بدخلقیست از دختر جن است انکار فرمود آنحضرت که آدم
دختران خود را بپسران خود تزویج نموده باشد و بروایت دیگر فرمود که چون هبة الله بزرگ شد آدم
از خدا سؤال کرد که او را زنی بدهد پس خدا حوریه از بهشت فرستاد و آدم او را با او تزویج
نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس پسر دیگر از آدم متولد شد حق تعالی از اولاد
جان تزویج کرد و چهار دختر از او بهم رسید پسران شیث این دختران را تزویج نمودند و
بروایتی دیگر فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا چهار حوریه فرستاد و ایشان را
تزویج کردند و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را به آسمان برد
و باز چهار فرزند چهار نفر از جن تزویج و نسل از ایشان بهم رسید مجلسی فرموده که ممکن است

که همه

همه اینها واقع شده باشد و نسل آدم از این جهات متعدده بعمل آمده باشد و اخبار بسیار دلالت
دارد بر اینکه خواهران و برادران از فرزندان آدم بهم تزویج نمودند موافق روایات
اهل سنت و باید حمل بر تقیه کرد و در امالی صدوق مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود بالای منبر سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس اشعث بن قیس برخاست و
گفت یا امیرالمؤمنین چگونه جزیه می‌گیری از مجوس و بر ایشان کتابی نازل نشده فرمود
نه چنین است بتحقیق که خداوند فرستاد بر ایشان کتابی و مبعوث کرد بر ایشان پیغمبری و
ایشان را پادشاهی بود شبی مست شد پس دختر خود را طلبید بفراش خود و با او مقاربت
کرد چون صبح شد قومش شنیدند بر در خانه او جمع شدند و گفتند ای پادشاه کثیف
کردی دین ما را و او را تباه نمودی بیا تا حد بر تو جاری کنیم پس با ایشان گفت جمع شوید
و سخن مرا بشنوید پس اگر عذری ظاهر شد برای آنچه کردم فبها والا هرچه خواهید بکنید
پس نزد او جمع شدند پس با ایشان گفت آیا میدانید که خداوند نیافریده خلقی نزد او گرامی‌تر
از پدر ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی گفت آیا این نیست که پسرهای او دختران ایشان را بستند
پس خداوند محو کرد آنچه در سینه‌های ایشان بود از علم و کتاب خداوند برداشته شد از میان
ایشان پس ایشان کافرانی اند که داخل میشوند در دوزخ بی حساب بغیر پرسش و چون در حال
منافقان سخت‌تر است از ایشان و در قصه بلعم نیز تصریح شده باین نوع از عذاب یعنی
علم بلعم برطرف شد از جهت معصیتش اقول غرض از ذکر این حدیث و لا اینکه تصریح فرمود
بوقوع تزویج دختر آدم بیکدیگر قول مجوس است که جایز میدانستند تزویج محارم را
چنانچه در شرح لمعه است دویم آنکه چون پادشاه مجوس حرام خدا را حلال گردانید
پس علم و کتاب خدا از میان ایشان برطرف شد بروایتی کتاب خدا را سوزانید ولادت
ادریس هشتصد و سی سال بعد از فرود آمدن آدم بود و او در آنوقت با سلطنت ظاهر
بود وفات آدم نهصد و سی سال بعد از هبوط بود در مکه در روز جمعه
یازدهم محرم و حوا بعد از یکسال وفات کرد و در غار ابو قبیس در پهلوی قبر آدم مدفون

شد از آدم بیست پسر و نوزده دختر بوجود آمد و عدد اولاد و احفادش در حیوة او بحسب
بچهل هزار رسید بقول مشهور میان عامه بودن قبر حوا است در جده و قبر و تابوت آدم
بر بالا رفتنش دفنیم و از او با ابنان بلد را جد ملکونید متحمل اکراد در غار بود و نقل شد بنجف
وفات شیث بن آدم یکهزار و چهل و دو سال بعد از هبوط بود و نهصد و دو
سال عمر کرد وفات انوش پسر شیث هزار و دویست سال بعد از هبوط بود و نهصد و
پنجاه سال عمرش بود پسرش قینان هشتصد و چهل سال عمر کرد پسرش مهلائیل
نهصد و بیست و شش سال عمر کرد و بنا بروایتی مهلائیل پسرزاده قینان است اخنوخ
اعنی ادریس پسر مهلائیل و بقولی پسرزاده او است و بعضی مهلائیل ولادت نوح ع
هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط بود بسند صحیح از حضرت صادق ع
منقول است که حضرت نوح ع در هر صبح و شام این دعا را میخواندند اللهم انی اشهدک انه ما
اصبح بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر
بها حتی ترضا و بعد الرضا و باین سبب حقتعالی او را بنده شکر کننده نامید و در
شام بگوید بجای ما اصبح بی ما امسی بی من نعمة رفتن ادریس ع به بهشت در سال هزار و
ششصد و نود و پنج بعد از هبوط آدم ع است هبوط هاروت و ماروت در همین
سال است در بابل و ایشان بکاهنه و مردم را علم سحر آموختند تا فرق از آن با معجزه بدانند
و راه بطلان سحر را بشناسند اما کافر نشوند و کسی سحر نکنند و ما یعلمان من احد
حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر ولادت سام بن نوح هزار و صد و چهل و دو سال
بعد از هبوط بود طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بعد از هبوط بود بعد
از طوفان حضرت نوح ع با هشتاد مومن از کشتی بیرون آمده در حوالی موصل شهری
ساختند و چون هشتاد نفر بودند آن شهر را سوق الثمانین نام نهادند پس بناخوشی وبا همگی
مردند مگر نوح و سه پسر او سام و یافث و حام و چون بنی آدم منتهی بنوح میشوند
لهذا او را آدم ثانی مینامند ارفخشد که ابو الانبیاء است دو سال بعد
طوفان که دو هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط بود متولد شد دو سال بعد از

آن حضرت نوح ع بموجب وحی حضرت سبحانه زمین را بر فرزندان تقسیم کرد پس شام و جزیره
میان دجله و فرات و عراق عرب و عجم و فارس و خراسان را بسام داد و اراضی مغرب و مصر و
سودان و حبشه و هند و سند را بحام داد و زمین چین و ماچین و دشت و سایر اراضی
مشرق را بیافث داد یازده پسر از یافث بدین اسامی شدند آچین ع صقلاب ع منسک
ع کماری ع خلج ع خزر ع روس ع سدسان ع غز ع بارج ع ترک بیشتر اینها
شهری بنام خود بنا کردند اول کسیکه بعد از طوفان بقانون پادشاهی نهاد
کیومرث بن سام بن نوح بود ابتدای سلطنتش سال دو هزار و سیصد و نوزده بعد
از هبوط آدم بود عمرش هزار سال مدت حکومتش سی سال شهر اصطخر و دماوند
بلخ را بنا کرد ترک بن یافث بن نوح در سال دو هزار و سیصد و چهل و هشت در
ترکستان علم جهانستانی را بلند کرد بعد از کیومرث در ایران هوشنگ بن سیامک بن
کیومرث سلطنت کرد و بعد طهمورث بن هوشنگ و بعد جمشید هوشنگ پانصد سال
پادشاه بود و شرب خمر در زمان او شیوع یافت از باب نوشیدن کثرت مرض پیدا نموده
در آخر سالنزده سال دعوی خدائی کرد پس ضحاک برادرزاده شداد او را هلاک کرد
و ضحاک پسر خواهر جمشید و برادرزاده شداد بن عاد است مدت ملکش هزار سال
بود وفات نوح علیه السلام دو هزار و پانصد و نود سال بعد از هبوط آدم بود
ولادت هود علیه السلام پسر شالخ بن ارفخشد بن سام در سال دو هزار و هشت
صد و چهل و هشت سال بعد از هبوط بود آنحضرت در چهل سالگی مبعوث شد بر قوم
عاد و در میان نوبه ریگ احقاف بودند در جانب حضرموت و یمن و زراعت داشتند
و بت پرست بودند و این طبقه قبیله عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح هستند که بنص
کلام الله بعاد اولی موسومند و لیکن عاد ثانیه با زمانندگان این طبقه اند که معاصر حضرت صالح بودند
و شدید بن عاد بن عوص بن ارم بن سام را دعوت فرمود قبول ننمود و بعد از سیصد سال
سلطنت با عاصیان از دنیا رفت پس از او برادرش شداد پادشاه شد و دعوی هود را

بعثت حضرت عزیر را اخرت اجابت نمود و در نواحی شام ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد بنا نهاد پس از حضرموت روانه شد که ابر بر سیده در میان راه بصیحهٔ
آسمانی او و سپاهش کافر بمردند و بروایتی پیچاپیش در رکاب نهاده که سوار شود هنوز
پای دیگر در رکاب نگذاشته عزرائیل روحش را قبض نمود و آن عمارت پنهان شد مدت سلطنت
شداد سیصد سال بود ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان در میان
حجاز و شام تا ساحل حبشه بود و از ثمود پسری جابر نام و از جابر صالح پیغمبر و پسری
دیگر ارم نام و از ارم پسری عابر نام بوجود آمد و عابر سلطان شد در میان قوم ثمود
دویست سال سلطنت کرد **ولادت حضرت صالح** بن جابر بن ثمود بن عابر بن ارم بن
سام دو هزار و نهصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم است بعد از چهل سالگی
مبعوث گردید بر قبیله ابکار اولاد ثمود که در میان حجاز و شام مقام داشتند طلب
معجزه نمودند شتری آبستن که ده ماهه بر وی آمد که صد ذرع طول آن و صد ذرع عرض آن بود
ناقه از آن سنگ بیرون آمد پس طفل متولد شد بمفاد هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم تا
سی سال بدین منوال بود **هلاک عاد اولی** سه هزار و چهل و چهار سال بعد از هبوط
آدم بود پس از آن حضرت هود ع با چهار هزار نفر از مؤمنین در طرف حضرموت ساکن
شدند و بعد از چهارصد و شصت چهار حضرت هود رحلت فرمود پس در غاری از کوه حضر
موت و بروایتی در زمین مکه مدفون گردید **هلاک قوم ثمود** سه هزار و دویست
و بیست و یک سال بعد از هبوط آدم ع بود و علت هلاک ایشان کشتن ناقه صالح بود که زنی قیدار
سالقه ملعونه مصدع ابن مهرج را امر بر آن داده با هشت نفر دیگر زمانی که ناقه در میان آب
ایستاد مصدع زخم تیری بر ناقه زد قدار بر پای ناقه زخمی زد پس آن هشت نفر ناقه را پاره پاره
کردند قوم ثمود گوشت او را تقسیم نمودند بچه ناقه از دهشت و وحشت بجانب کوه
فرار نمود پس قوم صالح بخدمت حضرت اظهار ندامت و اعتذار معذرت نمودند فرمود
بچه ناقه را هرگاه بهم رسانید در میان قوم او زنده شاید از ترکشان ایمن گردید پس اهل

نقاقی باتفاق بخدمت صالح بجانب بچه ناقه رفتند چون بچه چشمش بر صالح ع افتاد سه مرتبه
فریاد کرد که یا صالح را امانی ما و غایب شد فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام روز اول روی
شما زرد گردد روز دوم سرخ روز سیم سیاه شود پس آن نه نفر بر قتل آن سرور کمر بستند
در منزل صالح در کمین نشستند همان لحظه بوحی ملائکه سرهای ایشان را بسنگ نرم کردند
پس قوم گمان کردند که حضرت ایشان را کشته همگی قصد شهادت آنحضرت کردند **و بالجمله**
روز جمعه روی قوم زرد و در شنبه سرخ و در شب یکشنبه حضرت صالح با مؤمنین از
ناحیه شام از زمین فلسطین بمدینة الرمله آمد چون روز یکشنبه آن قوم سیاه شدند یقین
بنزول عذاب کردند و با این وجه خود را بر زمین افکندند و بر آسمان و زمین نگاه می
کردند تا چاشتگاه دوشنبه پس صیحه هولناک از عالم پاک گوش زد آن قوم ناپاک شد
که دلهای ایشان پاره پاره و جگرها چاک چاک گشته عرصه دمار و هلاک آمدند فاخذتهم
الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین حضرت صالح پوستینه برهنه پا کرده یکه و نشر موعظ
منکرین بشر بعث هود ع دعوت نمود و تجارت کسب معیشت میفرمود مدت زندگانی
دویست و هشتاد سال مدفنش در میانه رکن و مقام وفات صالح ع سه هزار و دویست
و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود **ولادت ابراهیم علیه السلام**
سه هزار و سیصد بیست و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود در روز اول بجهت
در کوهستان بابل متولد شد و مادرش او را در دره یا غاری از خوف نمرود تا
پنهان ساخت تا پانزده سالگی شد پس در شانزده سالگی دعوت نمود و از عبادت
بتان منع فرمود در چهل و پنج سالگی آنحضرت را در آتش انداختند پس نمرود تا نشو
کرده در ایمان آوردن روز بروز هامان کش بعد از چهارصد سال خدائی قبول بندگی
معبودیت هزار شرمندگی است بعد از بیست و هشت سال دیگر ابراهیم را با ساره که دختر
عمش بود و برادر زاده اش لوط و پدرش تارخ از بابل بیرون کردند زیرا که عاجز شد
از مقاومت با آنحضرت روزی نمرود عرض کرد ای ابراهیم خدای خود را بگوی که با لشکر

جنك كردن نمرود با لشكر خدا

بايد تا باهم جنك كنيم پس نمرود بكر لشكر خود را مسلح ومكمل در ميدان جمع كرد كه
با لشكر خدا جنك كند كه ناكاه مجموع پشه بر لشكر نمرود غلبه نموده جمعى كشته شده وبقيه
كريختند ونمرود نيز ترسنده وشرمنده بحصار كريخت پشه ضعيفى بيني او كزيد وبيماغ
جاى كرفت تا چهل سال بخورد مغزش تا بخوارى مرد در سال هزار وچهار صد وهشت سال
بعد از هبوط آدم وبالجمله ابرهيم با ياران چندى در حاران وبعد از ان در كنعان منزل
كرفتند وآن ناحيه را كنعان كفتند زيرا كه بكنعان بن حام نوح منسوب بود پس قحطى در
كنعان نمايان شد وابرهيم با ساره بجانب مصر رفتند پس عشار ان ساره را بنزد
سلطان بردند چون دست دراز كرد بيمن ساره خشك شد پس بدعاى ساره سالم
شد واو هاجر را بساره بخشيد وكفت ها اجرك على دعائك يعنى اينك كوسفندان
كاوان وشتران وغلامان وكنيزان بسيار بحضرت ابرهيم هديه فرستاد وآن حضرت با
كمال عزت از مصر هجرت كرده بزمين فلسطين نزول نمود وبعد از چندى در مزرعه حبرون
كه از قدس خليل نامند توطن فرمود وبقيه عمر در انجا بود حضرت امام محمد باقر ع
فرموده اند كه چون صبح ميكرد حضرت ابرهيم ع سه مرتبه ميكفت اصبحت وربى
محمودا اصبحت لا اشرك بالله شيئا ولا ادعوا مع الله الها ولا اتخذ من دونه وليا
وهمچنين در شام سه مرتبه ميفرمود در شام بجاى اصبحت امسيت بايد كفت چون
ساره فرزندى از ابرهيم نديد هاجر را با حضرت بخشيد وباسمعيل حامله كرديد

ولادت اسمعيل عليه السلام سه هزار وچهار صد وهيجده سال بعد از هبوط
آدم ع بود پس ابرهيم ع بنا بر مشكل ساره ومصلحت الهيه هاجر واسمعيل را در مكه
نهاده بر كشت در نزد ساره بعد از پنج سال از ولادت اسمعيل اسحق متولد شد ورنانى
اسمعيل در ده سالكى بود ودر يازده سالكى با ابرهيم بجا خانه كعبه نهادند مجلسى ره
از حضرت امام مجتبى روايت كرده كه قوم جمعى از يهود بخدمت حضرت رسول آمدند ومسائل
پرسيدند ومسلمان شدند اعلم انها پرسيد كه خبر ده مارا از كلماتى كه حق تعالى الهام

دعا كردن اسحق براى يعقوب

براى خليل الله بر كزيد ودر وقتيكه خانه كعبه را بلند كرد حضرت فرموده كه يكى اين كلمات
بود كه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ودر نوزده سالكى اسمعيل مادرش
هاجر وفات كرد وبقولى در سال قربانى او هاجر زنده بود در زمان **ظهور خضر عليه السلم**
سه هزار وچهار صد وپنجاه وهشت سال بعد از هبوط آدم ع بود **ذو القرنين اكبر**
پسر خاله خضر است بناى سد ذى القرنين سه هزار وچهار صد وشصت سال بعد
از هبوط آدم ع بود وفات ساره سه هزار وچهار صد وشصت وسه سال بعد از
هبوط آدم ع بود اسحق تزويج فرمود ربقه بنت ناحور بن تارخ بن ناحور را واز او
عيص ويعقوب در زمين حبرون متولد شدند در سنه سه هزار وچهار صد وهشتاد و
سه از هبوط آدم ع بود وچون هنكام ولادت دست يعقوب بر عقب عيص بود او را
يعقوب نام نهادند پس بالهام ملك علام ملقب شد باسرائيل يعنى سر دار خدا يا آنكه بنده
خدا ودر روزى حضرت اسحق عيص را فرمود كه آهوئى را صيد كرده بريان كن ونزد من حاضر
ساز تا از ان تناول نمايم وترا بدعاى خير ياد فرمايم عيص روانه صحرا شد مادرش
ربقه از انجاكه يعقوب را بيشتر ميخواست حكايت بريانى باو در ميان كذاشت وكفت
اينك برادرت بدنبال صيد رفت بر كزيده حضرت خواهد شد بايد يكى از كوسفندان
خود را كشته بريان نموده نزد پدرت اسحق ببرى تا بدعاى او بر كزيده كردى پس
يعقوب نيكوترين كوسفندان را سر بريده وماكول بريانى بخشيده واو نزد اسحق برده چون
نابينا بود فرمود كيستى عرض كرد من عيص فرزند توام كه بفرموده پدر آهو را صيد نموده
بريان ساخته ام حضرت اسحق بعد از خوردن دعا كرد كه پيغمبرى در ذريه او ونده بريان
وشرف نبوت در خانمان او باشد كه تا هنگام آخر زمان دعا كرد ذريه يعقوب هفتاد هزار كس بدرجه پيغمبرى
رسيدند پس از انكه عيص خود را بمهيا ساخته نزد پدر كذاشت دعاى خير
ملتمس داشت اسحق اطلاع يافت كه دعاى خير در حق يعقوب اجابت فرموده بفرمود
اى عيص مطلوب از شصت جست با يعقوب پوشيده عيص بنياد تضرع نهاد تا

انکه اسحق وسعت معاش و غلبه اولاد شرا از درب العباد مسئلت نمود پس عیص محله
دختر عمویش اسمعیل را تزویج نمود و روم از او متولد گشت که اکثر نصاری از بطن وی
است و دومین از ان بنی الاصفر گفته اند که چهره روم بن عیص معصفر بوده و الیفاز
پسر دیگرش بود که عمالیق از وی متولد گشت **وفات ذو القرنین** سه هزار و
چهار صد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود چون ذو القرنین از عمل سد
یاجوج و ماجوج و نهادن بیت الله الحرام و بنا و تعمیر به فراغت یافت بدومة
الجندل در آمد و بعبادت خداوند عز و جل مشغول شد با آنهمه قوت سلطنت و
حشمت بزنبیل بافتن قوت خود و عیال خود میبافت مدت عمرش پانصد سال بود
و چهل سال جهانبانی کرد مدفنش تهامه یعنی جنب مکه یا در مکه است **جلوس ریان**
سه هزار و چهارصد و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم ع ریان بعد از رحلت
ذی القرنین اگر در مملکت مصر سلطنت کرد بعدالت و معاصر حضرت یوسف
علیه السلم بود مدت پادشاهیش پانصد و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه
بود **ذبح ابرهیم ع** [illegible] سه هزار و پانصد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع
بود و وفات آنحضرت در سال بعد بود در روز پنجشنبه نهم محرم مدفن خلیل در
غار مکفیله در مدینه خلیل است **وفات اسمعیل** سه هزار و پانصد و چهل
هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود و آنحضرت دوازده پسر بود و دو دختر
قبل از پدر رحلت نمود **هجرت یعقوب** از کنعان از ترس برادر خود عیص سه
هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود علت جو تانکه چون
اسحق در حق یعقوب دعای خیر نمود عیص دلش آزرده شد و کینه برادر در دل
گرفته پس یعقوب از کنعان بیرون رفته مسافت یکمنزل [illegible] کرد پس اراده
عزیمت داخل بابل نموده وارد خاران شد و اراده خدمت خالوی خود لابان
نمود زمانی که در بیرون آبادانی خاران رسید چاهی دید که سنگی گران بر سر آن

نهاده و شبانان منتظر بعض الینساده اند که سنگ را بردارند و گله را آب دهند
یعقوب پرسید که لابان بن نویل را میشناسید گفتند بلی اینک راحیل دختر او میاید
که گله پدر را آب دهد در انحال راحیل رسید یعقوب برخواست سنگ را برداشت و
گوسفندان خال خود را سیراب کرد و براحیل گفت من پسر عمه تو میباشم راحیل
پدر را خبر کرد لابان باستقبال یعقوب آمده او را بخانه برد و لابان را دو دختر
بود بزرگتر لیاه نام داشت و او چشمهای ضعیف داشت و کوچکتر که صحیح البدن و حسن الوجه بود
راحیل نام داشت یعقوب شیفته راحیل شد لابان گفت که هرگاه هفت سال یعقوب او را
خدمت کند راحیل را باو دهد چون مدت گذشت راحیل را طلب کرد لابان مهمانی
سنگینی کرد و در نیمه شب لیاه را هم بستر یعقوب کردانید و کنیز خود زلفه را بلیاه
بخشید چون صبح شد یعقوب بخال خود فرمود که مرا بانهمه خدمت برای راحیل کشید
لابان گفت رسم نباشد که کوچکتر را پیش از بزرگتر بخانه گذارند چون هفت
سال دیگر خدمت کرد راحیل را نیز تزویج نمود و بلهه کنیز خود را براحیل داد پس لیاه
چهار پسر آورد اول راوبین ۲ شمعون ۳ لوی ع ۴ یهودا چون راحیل خود را از زادن
نا امید دید کنیز خود بلهه را بیعقوب بخشید و بلهه دو پسر آورد اول دان دوم نفتالی
پس لیاه کنیز خود زلفه را بیعقوب داد او دو پسر جاد و پسر اشیر آورد و باز دیگر
لیاه پسر یساکار نام و در دفعه دیگر زبلون نام آورد و بعد از شش پسر دختری دینه
نام آورد پس راحیل برای فرزند دعا کرد الله تعالی بعد از او یوسف متولد گردید در سال
سه هزار و پانصد و پنجاه و شش بعد از هبوط آدم ع یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم بن تارخ
ابن ناحور بن ساروغ بن راعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم اما ذکر
راحیل دختر لابان پسر تبوئیل پسر ناحور پسر تارخ همانا تارخ را سه پسر بود ابرهیم
که از او اسمعیل و اسحق بوجود آمدند دوم هاران که لوط پسر او و برادر حضرت یعقوب

هدیهٔ فرستادن یعقوب برای برادر خود

بعد از ده سال دیگر از حاران بجانب حبرون که وطن پدر و مادر و برادر او بود حرکت نمود
ولکن از برادر خود عیص سخت هراسان بود پس تا بان نزد برادر عیص فرستاد که بندهٔ تو
یعقوب میگوید بیست سال در خانهٔ خال خود لابان سکنا کردم فی الحال با کنیزکان و غلامان
و اموال و اغنام که بدست آورده ام رخصت میطلبم که بخدمت تو رسم پس عیص با چهار صد نفر
از خویشان خود بهیئت استقبال یعقوب را کرمت و چون شنید یعقوب دست بدعا برداشت که الها
من بفرمان تو از حاران بسوی وطن میروم مرا از ازار و اضرار برادرم محفوظ بدار در انحال
هدیها از مال خود برای برادر خود عیص جدا کرد چهار صد بز نر و ماده و دو بیست
سر گوسفند نر و ماده و سی نفر شتر شیر دهنده با بچها و چهل گاو ماده و ده گاو نر و بیست
حمار ماده با ده بچه اینها را بدست غلامان خود سپرده گفت بر سر راه برادرم جدا
از یکدیگر قرار بایستید چون عیص بشما بگذرد بگوئید این پیشکشها که بنده
تو یعقوب بخدمت شما فرستاده و خود نیز بخدمت میرسد **و بالجمله** همه اموال را
ارسال داشت و در دیگر ملکی آمد و ان حضرت را ملقب باسرائیل کردانید چون خواست
بملاقات برادر برود فرمان داد تا کنیزکان و فرزندان ایشان را که پیش باشند و پس از
انها لیاه و هفت فرزندش و راحیل با یوسف در دنبال باشند و خود پیش روی
انها عبور میکرد همینکه برادرش عیص نمودار شد هفت بار جبین خود را پیش او بر
زمین نهاد عیص از اسپ پیاده شد باستقبال یعقوب دوید و او را در بر کرفته بوسید
و از کثرت سرور و خوشحالی کریستند در انزمان نگاه عیص بزنان و فرزندان افتاد
پرسید ایشان کیستند یعقوب فرمود اینها را خداوند ببندهٔ شما مرحمت فرموده پس ایشان پیش
امده در پیش او برا بوسیدند همان روز عیص مراجعت نمود و یعقوب بسبب نعام و اغنام
زمین بزمین طی مسافت میکرد تا از انجا بشهر سالم امد که اول از اراضی کنعان است و در
انمکان مصیبتی عظیم از فرزندان یعقوب روی داد مردم انجا افتاد پس از ان متوجه حبرون
شد و چند منزل بیت لحم رسید راحیل را درد زائیدن گرفت بنیامین از وی

در وفات راحیل و رحلت عیص

کردید بنوعیکه روح پاک راحیل بعزرائیل تسلیم کردید و یعقوب بعد از دفن او در
بیت لحم روانه کردید تا انکه در حبرون که محل سکونت ابراهیم خلیل بخدمت پدر خود اسحق رسید
در انزمان یوسف دو سال داشت و چون مادر نداشت عمه اش بتربیت او اشتغال
یافت تا انکه بالاخره برادران یوسف از کثرت حسد در سال سه هزار و دو پانصد و هشتاد
سال بعد از هبوط ادم او را در چاه انداختند و در انوقت یوسف چهارده ساله
بود **الحاصل** بعد از مراجعت یعقوب از حاران بحبرون و اراضی کنعان مدت نه
سال با برادر خود عیص زندگانی کردند نهایت مهربانی پس از ان عیص یعقوب را وداع کرده
مال و عیال خود را برداشت و بنواحی روم رفت و از این جهت بعضی از سلاطین روم از فرزندان
عیص اند و عیال او سه تن و پنج پسر بود و عیص در نواحی روم وفات یافت چند سالی
که یعقوب در مصر وفات کرد و نعشهای ایشان را اورده در اراضی کنعان در قدس
خلیل دفن کردند همچنانکه در جای خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

در بیان دیدن ادم یوسف را در عالم ذر و نام نهادن او یوسف

در خلاصة المنهج از کعب الاحبار روایتست که حقتعالی صورت همه پیغمبران را بادم نمود و در
یکی از انها بطبقهٔ ششم اسمان یوسف را بدید با تاج وقار بر سر نهاده و قضیب پادشاهی
در دست گرفته و ردای کرامت بر دوش انداخته و بر طرف راست هفتاد هزار فرشته
ایستاده و بر طرف چپ هفتاد هزار فرشته همه او را تسبیح و تهلیل بر داشته و پیش او درختی
سبز بود که او را درخت سعادت کفتندی با وی ایستاده هرجا یوسف میرفت ان
درخت با وی حرکت میکرد ادم گفت بار خدایا این کیست فرمود این شخص فرزند
تو که همه مردم بر او حسد برند بجهة انچه با و عطا خواهم کرد گفت بار خدایا چه بوی
خواهی داد فرمود حظی تمام از حسن ادم او را در بر گرفت و بوسه بر چشم او داد و گفت لا تاسف
یا بنی و انت یوسف اندوه مخور ای پسر من که تو یوسفی و در حسن نادرهٔ زمانی و
یگانهٔ دورانی پس اول کسیکه او را یوسف نام نهاد ادم علیه السلم بود و در

خبر است که آدم ع بعد از خلقت بر صور و جمال یوسف بود چون از شجره منهیه تناول کرد آن حسن و نور زایل شد از جناب نبوی ص مرویست که در شب معراج که مرا با سمان بردند یوسف را دیدم با حسنی عجیب و لطافتی غریب پرسیدم که این کیست گفتند یوسف و یوسف عبرانیست یعنی زیاد و بقولی عربیست از اسف یعنی غم زده و جماعه را کویند از کعب الاحبار است که یوسف در شکم مادر بسیج میگفت انا المفقود انا الصدیق یوسف دو پیغمبر زاده در شکم مادر خبر داده اند از بلای خود اول حضرت یوسف ع دوم جناب امام حسین ع در درة البیضا است که آنحضرت مکرر در شکم مادر سخن میگفت و در زهر دیگر بیخ باد در هر مرتبه سه کلمه میفرمود انا ابنک العطشان یا اماه انا ابنک العریان یا اماه انا ابنک اللهفان لکن بروایت بحر المصائب مینفرمود یا اماه اعلمی انا المقتول و انا الغریب و انا الشهید این فقرات اشاره است یا نکه فرمود یعنی ای مادر بدانکه من مقتول و غریب و مجروح و شهید بعد القتل بعد آه آه بعد از کشتن بدنم را با سم اسبها نرم مینمودند

در سبب نزول و تکلیف زیادات از سوره یوسف در مکه

و آن پنج وجه مذکور است اول آنکه یهود گفتند بمشرکین مکه از محمد که بپرسید سبب آل یعقوب از شام بمصر شدند و سؤال کنید از او از قصه یوسف پس نازل شد این سوره دوم آنکه جمعی از اهل کتاب بجناب رسالتماب ص عرض نمودند که بچه سبب یعقوب از کنعان که وطن او بود بمصر انتقال نمود پس جبرئیل این سوره را آورد که حاصلش آنکه چون یوسف در مصر سلطان شد یعقوب با خویشان را از کنعان بمصر برد سیم آنکه صحابه عرض کردند یا رسول الله ص ادرکودانیم که سوره نازل شود که مشتمل باشد بر حکایات پس این سوره نازل شد چهارم آنکه جهودان تفاخر مینمودند که در کتاب ما قصه یوسف و غرایب عجایب آن مسطور است و در کتاب شما نیست پس این سوره نازل شد پنجم آنکه در تفسیر نسفی است که چون در کتاب ...نوی در بحر زخار ... مصداق مرج البحرین یلتقیان دو کوهر شب چراغ

ولایت و نبوت دو قرة العین سید الثقلین حضرت امام حسن و امام حسین را بر ساحل عالم وجود آورد روزی احمد مختار اند و بزرگوار را در کنار گرفته بود و میبوسید که ناگاه جبرئیل در رسید بعد از تحیت و سلام عرض کرد یا سید الانام آیا تحبهما یا ادوستشان داری این دو بزرگوار را فقال نعم اولادنا اکبادنا هما قرة عینی و فلذة کبدی فرمود بلی چگونه دوست ندارم ایشان را که دو پاره جگر و روشنائی بصرمند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این جگر گوشه یکی را بزهر جفا از پا در آورند و عزیز دیگرت حسین را بتیغ تیز سر ببرند چون این خبر مهیب بسمع حبیب خدا رسید گریست گریستنی که بر ذات مقدس او مدهوش گردید چون بهوش آمد آن دو بزرگوار را در بغل کشید و فرمود ای جبرئیل که میکشد پسران مرا عرض کرد امتان تو یا رسول الله ص حسن را در مدینه بزهر و هند و حسین را در کربلا سر از تن جدا نمایند حضرت باز بیهوش گردید پس از آن فرمود امتی یرجون شفاعتی ثم یقتلون اولادی عجبا من امتی در این مقام بود که جبرئیل سوره یوسف را از جهت تسلی جناب نبوی ص آورد و عرض کرد یا خاتم النبیین ص ببین که پیغمبر زادگان با برادر خود چه کردند اگر عاصیان امت تو با فرزندان تو این معامله نمایند عجب مدار بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب المبین در مجمع الموده است که یا محمد الر یعنی این سوره آیات کتاب و وقتی در معجزه و باز دهم معنی دیگر از برای الر در مجمع است یا ذم که روایات بر آن دارد بیشک الر از متشابهات است که معنی آن را خدا و رسول و اوصیا علیهم صلوات الله میدانند نکته در انزال متشابهات یکی امتحان بندگان است که مؤمن از منافق جدا شود دوم آنکه گاهی در سند یادوست سخن را بجایی رمز میگو نامفهوم اغیار نکردد در حدیث است که در شب معراج ندا آمد یا محمد ص این رازها که امشب با تو گفتم تو در مجمع صحابه نشسته باشی و من یکبار زا بزبان جبرئیل بگویم بو ... که جبرئیل و صحابه ندانند این چه سر است روزی که جبرئیل کهیعص سید عالم فرمود دانستم چون کاف گفت لام و میم معلوم کردم جبرئیل ... گرد ... من بعرز ... تعمه ... فرمود

جبرئیل چون دوستان را در محبت فرشتها نهد واسطه را از آن چه خبر باشد سوم ما
اوحی که بحد در ضمیر جبرئیل کشف اسرار الله کی کند ام الکتاب حق تعالی فرمودند بدرستی
که ما فرستادیم این قرآن را بزبان عربی تا شما بفهمید جناب نبوی فرمود که کلام اهل
عربیست نحن نقص علیک احسن القصص ما میخوانیم بر تو بهترین قصص را بدانکه قصص
مصدر است نه جمع قصه و در وجه آنکه در سوره نامیده اند از احسن القصص چه چیز مدّ نظر بود
است بهر دو وجه است که چون اهل ظاهر و باطن هر دو در عبرت او نند در شنیدنش بینما
از احسن القصص گفته اند اما اهل ظاهر ازین بابت انکه حکایت عاشق و معشوق در بیان
است شنیدن دوستیش بینما و گوش بندند و نفرت ندارند اما اهل باطن از
این بابت انکه در ضمن این قصه موعظها و پندها مشتمل و میبینند که اهل ظاهر در این
شنیدن اند ازان مواعظ دانع تا نباشد اما در ضمن تامل اهل ظاهر قصه پی بواقع
موعظه میبرند و غرض اصلی از انزال کتب و ارسال رسل ادراک بنمایند و بروایت
از جناب نبویست که چون کوئینده این قصه نیکو گوی و صاحب این قصه نیکو روی
و مخاطب نیکو خوی هستند لهذا این را احسن القصص گفته اند بروایتی حسن یوسف
بقدر حسن همه ادمیان بود پیغمبر فرمود هو اصبح انا املح منه یعنی یوسف جمیل و صبیح تر
بود از من و من جلیل و ملیح ترم از او بدانکه باعث بر عداوت و حسد فرزندان یعقوب
بر یوسف ازامور بود اول از جهت محبتی بود که یعقوب یوسف را داشت که ساعتی
ارام نداشت زیرا که یوسف غیر از جمال صورت و کمال سیرت اراسته بود دویم انکه راحیل
مادر یوسف جمیله و محبوبه حضرت یعقوب بود که در حقیقت از جهت او چهارده سال
شبانی کرد خالوی خود پدر راحیل را اما او را تزویج نمود پس زیاده محبت زیاده محبت
یعقوب یوسف و ابنیامین از بابت با دلی محبت او براحیل سیم از بابت وصیت راحیل
بود زیرا که چون وضع حمل بنیامین شد مرض بر راحیل شدت کرد و دانست که از ان مرض
نجات نخواهد یافت یعقوب را بر سر بالین خود طلبیده اشک حسرت در مفارقت انحضرت

بر صورت یا او بیامد گفت ای محبوب از من جدا شدن اسفر اسفرا خوب میبینم اکنون شما و فرزندانم
کورا خود را وداع میکنم و شما را وصیت مینمایم فرزندان مرا نیکو دار و یتیمان مرا
در دست بیرحمان اسیر مگذار که فرزندان بی مادر در نزد خویش و تبار خوار و حقیر
و بیمقدار روانند زیرا که برادران بر جگر گوشگان من دشمنی کنند زیرا که فرزندان من یتیم اند
و دلهای ایشان نازک است یعقوب که رحمت او زوجه حسرت بر او نکر نسبت یعقوب هم
مقتضای وصیت انحضرت و شفقت و مهربانی بالاتعدد و نور دیده خود میفرمود اشاره
بدانکه سر نفر از خانواده نبوت و ولایت در باره فرزندان خود وصیت نمودند که
دلهای را بدرد او ردند اول راحیل دویم خدیجه کبری که در باره فاطمه زهرا هم جناب
رسول خدا را سفارش فرمود سیم فاطمه زهرا بود که با امیر المؤمنین علیه السلام وصیت
فرمود که انکه نمونه امامه دختر خواهرم زینب را تزویج فرما که نسبت بفرزندان یتیم من
مهربان است و امیر المومنین بنا بر وصیت حضرت فاطمه او را تزویج فرمود چهارم
ازامور یکی باعث شد بر حسد برادران خوابها ئی بود که یوسف دیده اول خوابی که در
هشت سالگی دیده آنکه یوسف بنیامین از باقی اولاد یعقوب که کوچکتر بود ند شفقت
بر طفلان خصوصا کودکانی که یتیم در بغل مادر نیست یاده است فرزندانی که بزرگترند
و مادر بر سر دارند از اسباب محبت یوسف این بود که یوسف بحسن صورت
و نیکی سیرت اراسته بود حسن خلقش بر کنیزان و برادران و غیر ایشان که بر حضرت
ستم نموده بودند عفو نمود با اینکه ادمی مجبول است بر انکه جفاکاران را دوست ندارد
و فاداران را ابدوستی برگزیند انکه حق تعالی میخواست با علی درجه صبر و محنت و بلا
برسد لهذا محبت یوسف را در سینه و علمش تر فراداد انکه چون حضرت کلمه
دعهد یعقوب سر بر زانوی مراقبه در مقام انتظار نشسته تا افتاب جمال محبوب از کدام
روزنه رو نمایند کو کب وصال از طالع و از چه مطلع طلوع میکند که ناگاه از حسن
جمال از اینه کمال یوسف روی نمودند وان نهال از جام جهان نمایی وجه فرزندان چند

یارب باذن تو و برآواز جبرئیل — فرزند رسد که شاه ولایت سوار شد

بروی جلوه دادند پس بصد هزار دل مهر یوسف ورزید که او را مظهر حسن محبوب دید
مراد در دل بغیر از دوست چیزی دیگر نمی‌گنجد بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی‌گنجد
غازی حضرت یعقوب را در خواب دید عرض کرد یا نبی الله چون معلوم که سزاوار محبت خدا
این چه شور است که در جهان افکنده و شب و روز در حدیث یوسف را ورد زبان ساخته بودی
شنید که نگاه کن چون نظر کرد جمال یوسف را دیدم که از یک نظر از جمال یوسف بعضی از حجاب
غیبت بر من نیز مکشوف گردید که در خلوات و در ریاضات متفاوت حاصل نشده بود دیگر
نعرهٔ بیخودانه زدم و از هوش رفتم تا مدت سیزده شبانه روز از عقل عاری و بی‌کسوت
جنون متواری بودم بعد از آنکه بهوش آمدم ندائی شنیدم که این است جزای کسی که
عاشقان درگاه ما را ملامت کند **در خلاصه** و از مجمع است که در خانهٔ یعقوب
درختی بود که هرگاه پسری از او متولد شد شاخی از آن برآمدی و بزرگ شدی یعقوب
آن را کرفتی بوی دادی چون یوسف متولد شد شاخی از آن بر نیامد پس یوسف در هفت سالگی از
پدر عصا طلبید یعقوب دعا کرد و از حضرت باری تعالی عصا خواهش کرد جبرئیل عصائی از
زبرجد سبز از بهشت برای یوسف آورد شبی یوسف در خواب دید که عصا را بر زمین زد
و برادران او عصاهای خود را در اطراف آن بر زمین فرو بردند عصای یوسف بلند و سبز
شد بعد از آن باد آمد و عصای برادرانرا از بیخ برکند و در دریا انداخت و عصای یوسف
برجای خود ماند دوم در خواب دید که سوادی با یوسف گفت برخیز و عصای خود را بر زمین
بنشان چون چنان کرد برادرانش عصاهای خود را در اطرافش نشانیدند پس عصای یوسف
بر آسمان کشید و شاخهای نورانی برآورد و از شاخها میوه‌ها بر سر برادرانش بارید سیم
برادران یوسف را سجده کردند سیم خواب دید که از سر انگشتانش ابریشم برادرانش
چهارم دید با برادرانش هیزم جمع می‌کنند پشتهٔ هیزم یوسف سفید و پشته‌های برادران
سیاه است پس هیزم یوسف را موافق نکردند از یوسف سبکتر بر آمد لاجرم برادران
او را سجده کردند ششم با برادران نمود در خواب دیدیم که ما دسته‌های از زراعت می‌بندیم

و برزمین

در بیان خوابهای حضرت یوسف ع

یا صاحب الزمان سر جلوت شتاب کن — عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن

و بر زمین می‌گذاریم ناگاه دستهٔ من بر پای ایستاد و آنچه از آن شما بسته بود در اطراف آن بر
آمده سجده کردند هفتم آنکه در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردند
حضرت یوسف به یعقوب گفت که یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی
ساجدین یعقوب چون دید است که خواب یوسف بمنزلهٔ وحی است و برادران او از تعبیر
خواب با خبرند خواست که از پیش باو برسانند فرمود ای پسر من نقل مکن خواب خود را بر برادران خود
پس مبادا مکر و حیله کنند بتو پس بدرستیکه شیطان از برای انسان دشمنی است نمایان
و همچنانکه نمود خدا بتو این خواب را اختیار می‌کند تو را به پیغمبری و پادشاهی می‌آموزد از تعبیر
خوابها و تمام می‌کند نعمت خود را بر تو و بر فرزندان یعقوب چنانکه تمام کرد خدا نعمت
خود را بر ابراهیم و اسحق ان ربک علیم حکیم حق تعالی فرمود که در قصهٔ یوسف و برادرانش
علامات قدرت حضرت احدیت است که یوسف را از کشتن نجات داد و بر تخت سلطنت
نشانید و از فوائد قصهٔ یوسف آنکه جواب سؤال کنندگان از آن دانسته میشود و اعجاز ختم
پیغمبران معلوم میگردد **بدانکه** جهت ابتلاء یعقوب طول بلاء او و چند امر محتمل است
اول آنکه چون وضع علیه بی تحمل مشقتهای کلیه دست نمی‌دهد از این جهت خداوند بعضی
مقربان درگاه خود را ابتلا می‌گرداند تا موجب بلندی درجات گردد چنانچه
گفته شد در فصل بلاهای انبیاء ع دوم در تفسیر حدائق مرویست که روزی یعقوب
یوسف را میبوسید و از غایت محبت و کمال شفقت بر او میبوسید و بیقرار بود فرزند
پیش آید وای نور هر دو دیده بعلم الیقین دانسته و بعین الیقین دیده ام که در تحقیق
این صورت حضرت عزت را حکمت بسیار است و این سخن را خطائی شنیده ام که حضرت
احدیت نور اصطفای خود را در خزانهٔ وجود تو ... اهل عالم ... و این
گوهر گران بها که خراج مملکت وجود است ...
در محافظت تو میکوشم و از نظر اهل حسد عداوت تو را میپوشانم چون یعقوب این
گفت ... اقول از مجمع البیان است

... منکر با انشاء الله ترک مکرد

کرچون اهل مکه بتعلیم یهود مدینه سه مسئله از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند حضرت فرمودند که فردا بیائید تا شما را خبر دهم وانشاء الله نفرمودند تا مدتی وحی
نیامد و قریش طعنه زدند و گفتند که خدا بر محمد غضب کرده و وقتیکه جبرئیل آمد حضرت
فرمودند این چند روز کجا بودی این آیه را که در سورهٔ کهف است آورد ولا تقولن لشیء
انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و مگو هرچیز را که قصد داری بکنی که عزم کرده ام
از برای آنکه خدای نخواهد یعنی انشاء بگو واذکر ربک اذا نسیت و یاد کن پروردگار خود را
یعنی چون انشاء الله را فراموش کنی بعد از آن در هر زمان که متذکر شوی بگو انشاء الله را
اگرچه بعد از گذشتن دو روز یا ماهی یا سالی بوده باشد مخفی نماند که بدلایل عقلیه
ثابت شده که سهو و نسیان بر پیغمبران روا نیست پس اگرچه این نوع از خطابات به پیغمبران است
لکن مراد امت ایشانند و بگفتن انشاء الله از ترک اولی است که مصلحت در آن است ستر در حالات
اینست که در زمان یوسف در ایام پادشاهی اعرابی را دید از حال یعقوب پرسید گفت یعقوب
از فراق یوسف بیت الاحزان ساخته و از کثرت حزن و گریه نابینا شده حضرت یوسف
نامه به یعقوب نوشت و او را از حال خود خبر دهد در این حال جبرئیل آمد که ای یوسف قلم را
از دست بگذار که زمان اخبار نرسیده فرمود تا سؤال نموده علت این همه محنتها که با حضرت
رسید چیست گفت بلی فرمان آمد که هرکه دعوی دوستی ما کند و غیر ما را الفت کند مگر
او طول محنت است چه آدم از اسباب مفارقت آنکه چون راحیل در نفاس از دنیا رفت
حضرت یعقوب پسر شیرخوار خود ابن یامین را بکنیز خود سپرد که او را شیر دهد و پسر کنیز که بشیر نام داشت
او را بفروخت تا کنیز بهتر رعایت نماید ابن یامین را پس کنیز در فراق پسر بخدا نالید که الهی
میان یعقوب و پسرش جدائی انداز تا بداند که فراق فرزند چگونه است زجانب حق باو وعده
داده شد که او را بفراق عزیزترین فرزندانش مبتلا گردانم و تا تو را بوصال فرزندت خوشحال
نگردانم فرزندان او را باو نرسانم آنگاه که بشیر در مصر خادم یوسف بود پس از اینکه یوسف
پیراهن را باو داد که بیعقوب برساند بشیر بکنعان آمد کنیز را بر لب بید از او خانه

یعقوب را

در سبب ابتلاء یعقوب بفراق

بصاحب نعمتی زمان درخوا بشد — دلهای دوستان قوا زغم کباشد

یعقوب را پرسید و خبر داد که من بشیر یوسفم کنیز سر برداشت که الهی وعده فرمودی که
او را بفرزندش برسانی اکنون بشیر را بمن برسان و قصهٔ خود را بیان کرد بشیر گفت شاد باش که من بشیرم تو ام
آن پیره زن برجست و پسر را در بر گرفت و از شادی افتاد و بیهوش گردید اینجا مادر و پسر را
ببینید از کثرت شادی بیهوش میگردید نمیدانم چه حالت داشت مادر علی اکبر زمانی
که پسر را آغشته بخون دید الخ مجلسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که وقتی
یوسف ابن یامین را نگاه داشت نزد خود یعقوب عرض کرد پروردگارا بر من رحم نما
و نور چشمان مرا بمن برگردان پس وحی آمد که من بعزت تو و پسرانت جمع آوری مینمایم
ولکن بیادت می آید که گوسفندی بریان کردی و خوردی و فلان نکرد روزه و همسایه تو
بود با او نخوراندی پس یعقوب بعد از آن هر بامداد و شام امر میکرد که ندا کنند تا
یکفرسخ که هر که طعام میخواهد بیاید بسفرهٔ آل یعقوب بیست و ششم مجلسی بسند صحیح از ابی
حمزه روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکنیز خود فرمود که هر
سائلیکه بیاید او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است مبادا نازل شود بر ما
آنچه نازل شد بر یعقوب و آل او بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی را میکشت و بعضی از
آن را تصدق مینمود پس در شب جمعه در هنگام افطار مؤمن مسافری روزه دار بر در خانه
یعقوب چند مرتبه طعام طلبید باو ندادند چون ناامید شد برگشت و گفت انا لله و انا
الیه راجعون و گرسنه روز دیگر را روزه داشت و صبر و حمد کرد خدا را پس در صبح
آن شب وحی آمد که ای یعقوب بندهٔ مرا ذلیل کردی و مستوجب غضب من گردیدی و عقوبت من
تو و بر فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب عقوبت و بلا بدوستان من زودتر میرسد
از دشمنان من و این از لطف و احسان من است نسبت بدوستان خود بعزت خودم
قسم که نازل میکنم بتو بلای خود را و میگردانم ترا و فرزندان ترا نشانهٔ تیرهای مصیبتها
خود پس مهیای بلا بشوید و راضی باشید بقضای من پس فرمود در همان شب یوسف خواب دید
و صبح بپدر خود گفت که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند یعقوب گفت این

ابن خواب را با برادران مکو عالم یهود از محمد محمود سؤال نمود که ستارها ئیکه یوسف در خواب دید
چه نام داشتند رسول خدا دو دو تا تامل فرمود تا جبرئیل فرود آمد پس حضرت فرمود اگر بیان کنم ایمان
میاوری عرضکرد بلی پس آنحضرت نامهای هر یک را بیان فرمود عرضکرد بخدا قسم است که من بدر کتاب
اسمانی همین طور دیده ام پس کسیکه از کسی این نامها را نشنیده و از کتابی ندیده پیغمبر خدا باشد
پس کلمهٔ شهادتین را گفت و مسلمان شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود اول بلائی که نازل
شد بر آل یعقوب حسد برادران یوسف نسبت باو و بسبب خوابیکه از او شنیده بودند پس در
نظر یعقوب بر یوسف زیاده شد و حسد برادران شدت کرد و در میان خود مشورت کردند اذ قالوا
لیوسف و اخوه احب الی ابینا الخ گفتند یوسف و ابن یامین محبوبترند نزد پدر از ما و حال آنکه ما
قوت داریم و بکار او می آئیم و ایشان دو طفلند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که برادران
یوسف پیغمبر نبودند بلکه فرزندان پیغمبر بودند و از دنیا نرفتند مگر اینکه توبه کردند یعنی
اگر یکی از آنها پیغمبر میبود حسد نمیبردند و در صدد اذیت بر نمی آمدند بدانکه از گناهان کبیره
حسد است رسول خدا ص فرمود حسد بخورد حسنات را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و حسود
از رحمت خدا دور است بر او سنگ است ما مشرک الحسود کفور و فی القیمه غیر مغفور حضرت
امام زین العابدین ع فرمود که مردم شکر را از نوح ع و حسد را از فرزندان یعقوب و صبر را
از ایوب اخذ کرده اند شیطان بموسی بن عمران عرضکرد که وصیت میکنم ترا بسه چیز اول آنکه
بپرهیز از حسد زیرا که قابیل کشت هابیل را پس کافر شد بخدا از شومی حسد دوم آنکه تکبر
مکن زیرا که شیطان ملعون و مطرود شد از جهت تکبر سیوم با زن نامحرم خلوت مکن شیطان
خواست چهارم را بگوید ملکی نازل شد و گفت مشنو چهارم را زیرا که تمام شد کلمه تا بچه
فرموده است حقتعالی از برای [illegible] استظاهر اقول ظاهر له یوسف خواب یوسف را برادران
نقلکرد و گفت ستارها [illegible] یوسف [illegible] و از جمله [illegible] ما انت
فاش نمودن سر است و از گناهان کبیره است پس از آن نزد یوسف آمدند و گفتند تو محبوبتر
هم خلق عالم [illegible] نزد ما چه خواب دیده یوسف سکوت کرد پس گفتند باو بحق ابرهیم و اسحق و یعقوب

خود را بما بگو بحق پیغمبر خواب خود را بدانکه از صفات ذمیمه تجسس و تفحص نمودن از چیزی
است که آدمی نمیخواهد آشکار شود و حقتعالی منع فرموده بقوله لا تجسسوا و منع نموده از سؤال آنکه
آن چیز بکه اگر ظاهر شود بد آید بشما را چون برادران از خوابهای یوسف اتفاق شد
حسد بردند و عزم بر قتل یوسف نمودند یکی گفت او را بکشید یا او را از پدر جدا سازید قال
الله تعالی اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم الخ در گوینده این قول خلاف است بقولی شمعون
بود و بقولی رویبل و بقولی دان بود و بقولی شیطان بود که بصورت پیری بر ایشان ظاهر گردید
و گفت ای فرزندان یعقوب یوسف [illegible] شما را بنده خود خواهد ساخت برادران یوسف
گر نه بر این [illegible] گفت بکشید او را یا بزمینی دور افکنید او را قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف
الخ بقولی رویبل و بقولی شمعون [illegible] گفت که یوسف را نکشید او را در چاه افکنید در
حدائق گفته که روز عید اولاد یعقوب لباسهای [illegible] پوشیده بودند و قصد عیدگاه کرده یوسف
از پدر جامه خواست [illegible] یعقوب پیراهن خلیل را که از بهشت جبرئیل آورده بود باو پوشانید
و کمربند اسحق را بر کمرش بست و عصای بهشتی بدستش داد چون برادران یوسف را باین زینتها آراسته
دیدند بر حسد و بغض ایشان افزوده شد پس نزد پدر رفتند قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا الخ علما
نوشته اند که اولاد یعقوب چند مرتبه یوسف را طلب نمودند که با خود بصحرا برند آنحضرت راضی نشد
پس دیو و شیطان با ایشان گفت که این التماس شما در غیر محل واقع شده زیرا که اکنون وقت
صحرا و هنگام تماشا نیست چندان صبر کنید که موسم بهار رسد و صحراها سبز و گلزار و بیابانها چون
گلستان شود آنزمان یوسف را بصحرا و تماشا و سیر و لهو و لعب میل دهید تا خواهش پیدا
کند آنگاه رفتن را طلب نماید مکننه از اینجا باید ملتفت شد که فریب شیطان [illegible] بموقع خود
شد [illegible] برادران نفاق را پنهان نموده که بیابانها
سبز و خرم شد نزد یوسف آمدند و زبان بشگفتند و بتکلم ترغیب صحرا بگشادند و [illegible]
و طریق لهو و انبساط را در نظر یوسف جلوه دادند گفتند ای یوسف بهار [illegible]
و کوه و صحرا [illegible] بیا بباغ و تماشا چنانکه دلخواه است بهار [illegible]

زدحه وقت خرگاه است بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی که قصه تو دراز است و عمر
کوتاه هست بود زمانه همی چند چون سحاب کرنب که خندهای گل از گریهٔ سحرگاه هست
چند از این افسانها یوسف خواند که خواطر مبارک تو مایل گشت و ضمیر منیر تو نظاره
بیابان هیجان پذیرفت مثل من لم یهیجه الربیع و ازهاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج
پس وقتیکه یوسف راضی شد و موافق بر خصت پدر ذکر کرده اند برادران نزد یعقوب آمده و بزبان تزویر
و چاپلوسی رخصت بردن یوسف را طلب نمودند که ارسله معنا غدا یرتع و یلعب مرد باشد که یعقوب
فرمود اگر از بهر کار کردن او را میبرید کودک است و هر کاری نتواند اگر برای بازی میبرید بازی
هیچ چیزی نیست بازی کردن کار جاهلان است ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلهیهم الامل خوردن و چرا کردن فعل
حیوانات است یاکلون کما تاکل الانعام هر که را کار چون کار نادانان و فعل چهارپایان بود در
فردای قیامت منتبی شبهه از کار و کردار خود پشیمان بود **حکایت** ابراهیم بن شهاب با شیخ عبد الله
مغربی در کنار مرغزاری بنشستند و نظاره آثار صنع کردگار مینمودند ابراهیم گیاهی کند و
ساعتی در دست گرداند و از ابتدا شیخ و مولیجه کردی بر سبیل رسم و عادت مردم
کردی شیخ گفت در این پنج خطا از تو سر زد یکی آنکه مسبحی را از تسبیح باز داشتی دوم تن را
بلعب و بازی داشتی سیم آنکه دیگری را باین کار رهنمایی چهارم بی عبرتی برداشتی پنجم بی حجتی نشیدانی
کسیکه یک لحظه از وی پنج خطا در وجود آید با بلیت صحبت ندارد از مفارقت نمایش الرحمن
عمل یکسال از خود دور ساخت **موعظه** هرگاه عمل مباحی که از کسی بر سبیل غفلت در
وجود آید اکثر را صحبت مخلوق نشاید پس شخصیکه اکثر عمر خود را در لهو و لعب بلکه بفسق و فجور
گذرانیده وضال حضرت ذی الجلال را چگونه شاید **القصه** حضرت یعقوب فرمود اگر یوسف
مرا ببرید از فراق او مرا محزون میکرداند و میترسم او را گرگ بخورد قال الله تعالی انی لیحزننی ان
آن تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون
آزان ترسم که غافل نشینید دغفلت صورت خالش نبینید در این دو بیت حسد یعقوب
انگیز گمان که که برادران کنند **اشاره** یعقوب وعده را ورد یکی آنکه اظهار حزن و
اندوه بود در مفارقت یوسف و این سخن آتش حسد ایشان شعله کشید در بودن یوسف

از نزد پدر مصمم کردیدند دوم آنکه میترسم او را گرگ بخورد چون این اشتباه بهانه
یافتند برادران کم بخو را نستند که گرگ آدمی را بخورد از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که تلقین نه
نمایید مردمان را تا بدروغ گفتن پس دروغ بگویند بدرستیکه پسران یعقوب ندانستند که
گرگ انسان را بخورد پس از آنکه تلقین داد ایشان را که میترسم گرگ بخورد گفتند گرگ او را خورد
مجلسی از حضرت صادق مرویست که چون فرزندان یعقوب حضرت یوسف را طلب کردند با ایشان
گفت میترسم گرگ او را بخورد علت بیاد ایشان داد که بهما عذر مشتبث شدند غافل گشتیم
چون یعقوب فرمود میترسم که گرگ بخورد او را پس بسیاید و آنچه بسپارید اگر گفته بود اخاف الله
و او را بخدا سپرده بود خدا او را حفظ میفرمود در حدیث قدسی مرویست که خطاب آمد یعقوب
کرا ابتدای بچه جهت مفارقت واقع شد میان تو و یوسف عرض کرد نه فرمود جهتش اینستکه تو گفتی
از گرگ میترسی از من نترسیدی دوم آنکه نظر کردی بسوی غفلت برادران و نظر ننمودی بسوی رحمت عالم
من سیم آنکه اعتبار کردی بر محافظت او دیگران اعتبار از من که مراد بهود است چنانچه میبینی
انتهی آنکه هرچند نظیر در غلبه خطور نمود باید از زبان جاری نکرد که اثر میکنند
از این جهت است که گفته اند النفوس کالنصوص پس باید در هر حال زبان را نگاه داشت و
تا خبری خوبی بر زبان ندیدید جاری ننمود زیرا که زبان و اتکا بجرم صغیر الکن کان جرمه کبیرا
گفته اند چنانچه زرد را در کیسه پنهان نموده محکم میکنی زبان را نیز محکم نگاهدار با الجمله
خواموشی را فضیلت بسیار است سیم آنکه حضرت یعقوب فرمود میترسم گرگ او را بخورد یکی آنکه
در ابتدا اگر کار زلیخا بود دوم آنکه یعقوب در خواب دیده بود که خود بر سر کوهی ایستاده
و یوسف در زیبای آن آورده گرگ بر او حمله کردند ناگاه زمین شکافته شد و یوسف بزمین فرو
رفت و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد از ابن عباس مرویست که ابا یعقوب بغیر این خواب را
مثل نشستیانه و تو بلی گفتند پس چرا او را برادران سپرد ابن عباس گفت مگر نشنیده اید که اذا
جاء القدر عمی البصر قال الله تعالی قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة برادران گفتند اگر گرگ بخورد او را
و حال آنکه ما ده مرد قوی بمحافظت او قیام مینمائیم آنگاه ما از جمله مغبونان باشیم پس که گرگ چگونه

نهفته کرد قمیص یعقوب را به فرستادن یوسف به صحرا

می تواند که سیمای ابد خال انکه شمعون در میان ما هاباشد که چون غضبش مشتعل گردد صیحه
زند که زنان حمل بیفکنند و یهودا چون در غضب شود درنده کان زاد و هیچ غایبه در انشاء
اینمقال یوسف درآمده گفت ایپدر مرا با برادران روانه فرما یعقوب خواست عذری
آورد که ناگاه یوسف در گریه شد یعقوب دلش بسوخت پسران از روی ضرورت رخصت دادند
فرمود برادران را بخوانند و مرافقت او بر وصیت فرمود چون صبح شد گیسوی یوسف را شانه
کرد و پیراهن خلیل و جامه از صوف سفید و ردای شیث و عمامه اسحق برادر پوشانید و کمربند
اسحق بر کمر او بست و نعلین آدم را در پاهایش کرد و عصا که جبرئیل آورده بود بدستش
داد و فرمود ای پسران شما را وصیت میکنم که از خدا بترسید و تقوی را پیشه خود کنید و سفارش
میکنم به شما در باره فرزند خود یوسف شما را اخبار میدهم که اگر گرسنه و تشنه شد
طعام و آبش بدهید و با او نیکی و مهربانی و رافت نمایید انگاه یوسف را در بر گرفت و میان
دو چشمش را بوسید و فرمود استودعک رب العالمین سفره ابراهیم را غذا دران نهاده
بدلاوی داد مطهره پر از آب بقولی پر از شیر بدست شمعون داد و بنیل یوسف را بر دوش گرفت
و گو بیهودا داده فرمود یوسف را بتو میسپارم و در محافظت جانش امید بتو میدارم تا بگ
کار از رعایت حال او غفلت ننمائی کو بیاید همه سفارش چندین سال از این جهت بتو کرد و تو تم
مراقبت محافظت یوسف را از غیر حضرت عزت طلب نمود القصه حضرت یعقوب بمشایعت
یوسف تا زیر درخت شجره الوداع که در خارج شهر کنعان بود تشریف برد و چنان رسم بود که
در زیر آن درخت مسافرین را وداع مینمودند حضرت یعقوب یوسف را در بر گرفت و با ضطراب
تمام او را وداع نمود و بار دیگر سفارش او برادران موکد کرد انگاه توجه به یوسف
نموده فرمود ای فرزند وصیت مرا بشنو از بابت اینکه شاید ایام فراق بطول انجامد و ایام هجران
امتداد یابد اول آنکه پروردگار را فراموش نکنی دوم اینکه چون یاران بلا و از ایام ابتلا بیابی
جز به درگاه الهی پناه نجوئی سیم اینکه کلمه حسبی الله و نعم الوکیل را بسیار بگوئی زیرا که حضرت خلیل را
که در آتش انداختند این کلمه را گفت چهارم اینکه بهر حال که باشی پدر را فراموش نکنی که من

وداع یعقوب با یوسف

تو را فراموش نمیکنم انگاه گریه بسیار کرد و یوسف را وداع کرد و باز طاقت نیاورد و بگریان
در کنارش گرفت و گفت حسبی الله خلیفتی علیک و بعد از ان از یکدیگر جدا شدند بگذار
تا بگریم چون ابر بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران چون یوسف با برادران
قدمی چند رفتند یعقوب نعره زد و بیهوش شد فرزندان چون این دیدند همگی برگشتند و بر گرد
او صف کشیدند و او را بهوش آوردند بار دیگر یوسف را در بر گرفت و او را بوسید و بوئید
و در مرثیه فرمود هذه رائحة الغزلان و روی بر دوش یوسف نهاد چندان گریست که بیهوش
شد یقولون ان الموت صعب علی الفتی و انما مفارقة الاحباب والله اصعب چون
درد فراق در جهان چیست بگو عاجز ز فراق نا شده کیست بگو بعد از ان که یوسف را روانه
نمود بر سر راه با پیشانی در مفارقت فرزند میگریست اینکاش بعمر نوح من زیستمی تا از
غم هجران تو بگریستمی یوسف را خواهری بود دینه نام در ان هنگام خفته بود در خواب
دید که یوسف را گرگان در میان گرفتند و اندام نازنینش را آزرده و مجروح مینمایند از خواب
ترسان و لرزان برجست و گریان و نالان نزد بابش بیامد از حال یوسف تفحص نمود پدر
گفت برادرانش او را بصحرا بردند عرض کرد ای پدر چگونه [illegible] با سر
و پای برهنه در عقب برادران دوید و دست بگردن یوسف در آورد و خواست او را برگرداند
برادرانش نگذاشتند و او را برگردانیدند چون نزد پدر آمد یعقوب فرمود ای فرزند اندوه مخور
زاده مدعی که یوسف را زاید [illegible] ولکن مدت فراق دراز آید ای محبان اگر خواهر
یوسف که گرگان را در خواب دید اما خواهر شاه مظلومان در بیداری دید که گرگان کوفه و
شام برادرش را در میان گرفته اند و بدنش را پاره پاره میسازند [illegible] آسمان
بر زمین میآمد و کوهها پاره پاره میشد بعمر سعد فرمود برادرم را میکشند تو ایستاده و نگاه
میکنی [illegible] روی بر گردانید و بالجمله چون یوسف از نظر یعقوب رفت یعقوب مضطرب
شد و پریشان شد ساعتی بر سر راه نشست چشم بانتظار که یوسف مراجعت نماید
خواب [illegible] عشق یاد کرد [illegible] محراب مناجات آورده مشغول تسبیح و تقدیس

کخواب او زاد در بود شنید که کسی میگفت هشاد هشاد هشاد یعقوب بیدار شده فرمود
آه که یوسف از من هفتاد سال و هشتاد ماه و هفتاد روز و هفتاد ساعت رفت از خانه
بیرون دوید و تا شامگاه بر سر راه ایشان بنشست هر دم غم دیگر پیدا برسد تا دیگر
بها محنت دی برسد یا راز بر من رفت کو تو بر سر راه من منتظرم تا نشسته ما که برسد
تو دانم که یار ما برسد دل مجروح زار دوا برسد منتظر مانده چشم بر راهم تا که آن یار
دلربا برسد دل شکسته نشسته بر سر راه تا که این خسته را شفا برسد چشم من از تو مان
شود روشن که ز نور رخش ضیا برسد دوستان طالبان چه بیاید بمن بینوا کجا
برسد شعمان زاچه نعمت است نصیب نیم من محنت و بلا برسد شب عاشقان بی دل چه
شبی دراز باشد تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را
چون در سینه کل دست بدست میبردند همین که از نظر پدر غایب گشتند و سنجو و اغلسان بر
کشودند و کینه دیرینه را در معرض ظهور آوردند فغان ازین چرخ دولابی که هر روز بجا
افکند ماه دل افروز غزالی در دریا ضجاجان چرند نهند در پنجه گرگ درنده حبه
یوسف را همراهان سپردند فلک کهنا که گرگان بره بردند چه پا بر دامن صحرا نهادند برو دست
جفاکاری کشادند و بالجمله یوسف را بر زمین انداختند و مانند غبارک لگدکوب جفا
ساختند از این واقعه چشمه آفتاب چون سیماب مضطرب شد و خیمه آسمان چون طناب بر خود
بپیچید و دریا ها از آن غم بجوش آمدند و حوش و طیور در خروش آوردند بغلی دست جفا بر
کشادند که ملک بر فلک انگشت بحیرت بدندان گزیدند یکی دست ضربت ابتدای او زد می یکی
دو دو بر فرق مها او زد او را از روی خلعتهای یکه بصد ناز و اعزاز در پوشیده بود بجاری
تمام از وی کشیدند نعلین از پا و عمامه از سر برداشتند برهنه پا قدم بر خار میزد بگل
از خار و خس بستما میزد کهی در خون کهی در خاک میخفت زاندوه دل صد چاک می گفت
کجائی ای پدر آخر کجائی زحال من چنین غافل چرائی چنان از تشنگی تا جان نماند که
نه روان ماندی و نه توان ماند کو تو سلطانی که یکی از برای یوسف باشان سپرده بود همه را

روی او میریختند و یوسف گرسنه بود ولقمه بوی نمیدادند یعقوب قدری آب شیر در مشربه کرده
بود بشمعون سپرده بود تا وقت عطش بیوسف رساند همینکه یوسف آب خواست شمعون از برون
بنظر وی کفت که از تشنگی چه میناهی لحظه تشنه بمیر تا نور اقطع خواهم کرد از نهایت
تشنگی و گرسنگی کثرت اذیت و از زد باد خون دریخت از هوش برفت بهودا برو رحم آمد سر
او را در کنار گرفت یوسف بهوش آمد و از برادران پناه میجست یهودا گفت برادر از کشتن شرمست
که من متعهد شده ام و تو را در پناه گرفته ام فرمود من میدانستم که از اهل بلا و محنتم و از خاندان
محنت رسیدگان ولیکن گمان این از برادران نمیبردم من از نیکان نکان هرگز ندیدم که تا مرا
هرچه کرد از آشنا کرد یوسف فرمود ای یهودا پدرم مرا بتو سپرده و اعتماد بر مهربانی تو کرد
بگوی که گناه من چیست برادران گفتند وجودک ذنب لا یقاس به ذنب یوسف تبسم نمود
یهودا گفت در اینحال جای خنده نیست فرمود هر وقت که شما برادران را میدیدم بشما مینازیدم
که مرا چنین برادران رفیق و شفیق میباشد که در قوت و شوکت همتا ندارند و هیچ دشمن با وجود
شما برادران اظهار عداوت نمیتواند بمن نماید اکنون بشومی آن اعتماد فاسد و اعتماد که فاسد
بوده است که خفیفا شما را بر من مسلط کرداینده تا بیقین بدانم که اعتماد بر حفظ و حمایت حضرت
عزت باید کرد و هیچ کس را بغیر از خدا اعتماد نشاید پس یهودا یوسف را در کنف حمایت خود در
آورد و دیگران را از کشتن و زدن منع میکرد و میگفت من بقتل یوسف راضی نمی شوم زیرا
که قتل بغیر حق معصوم میشوم که اهلش بخوراند کو همراهی میکنید باو کردیم و این امانتی است خود
سپاردیم گفتند بردن بنزد پدر محال است یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنستکه او را در
چاهی افکنیم یا میمیرد و یا کسی او را برآورده بطرفی میبرد پس همگی این را قبول کردند دور فرسنگی
کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهارصد گز یا هفتصد گز و بنا بر اشهر هشتاد گز بود گویند
که سام بن نوح کنده بود و بقولی شداد و در سن یوسف خلافست مجلسی فرموده که هفت سال
اصح است و از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که نه ساله بود و بقولی دوازده ساله و بقولی
هفده ساله بود در چاه افکندن یوسف را در چاه و یا عشر یهودا با آنکه ...

شد کرا ظهر بکشتن یوسف نشانیس شایر برادران انجاران دیگر انما به او را بر سر چاه او ورده‌اند
و آنچاه چاهی بود تاریک کور دال و تاریک مهیب پر وحشت محل بوزینه و عقارب و حیات بود چه چاهی
کور ظلمانی تاریک و تیره زنار بکیش چشم عقل خیره درونش چون درون مردم ازار پر له
مردم ازاری پر از مار محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت اسود شور
نفس زن کو دراو بکدم نشستی نفس را بر نفس زنده بستی و از جهه زیادی کودی و تنکی سر
چاه هرچا نورکه دران افتادی مکان بیرون آمدن نبودی و کودی او را از هشتاد کز کفته‌اند
چون خواستند یوسف را در انچاه اندازند چنگ در دامن شفقت برادران زده کاهی پیری و بزرگی
پدر را شفیع میاوردند و کاهی بی‌کناهی و خوردسالی خود را سپر می‌نمود هر چند چنگ ملتمس شفعا
زد با شفاعت میکرد اصلا التماس او التفات ننمودند و پیراهن از تن پاک او دامن او را چون کریبان
ازین عزیز ... کشیدند دست و پای او را بر بستند هر چند درخواست نمود حال که مرا در چاه می‌افکنید
پیراهن مرا برای من بگذارید که در این منزل پر وحشت برهنه نباشم و اگر مردم کفنم باشد در جواب
بگفتند که بستاندکان بگوی که خلعت اعزاز و تشریف تو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بجوان تا
در این چاه تاج عزت ... بر فرق نهند ملی دو پیغمبر زاده را برهنه کردند یکی یوسف ... دیگر
... اما پیراهن یوسف پاره پاره و خون آلود نبود اما پیراهن حسین ...
... و شمشیر و ... چون بود القصه ریسمانی بر میان یوسف بسته او را در چاه
فرو هشتند پس پدر را خطاب نمود کو با سبکف

کجائی ای پدر آخر کجائی
ز حال من چرا غافل چرائی
مرا در چنگ بیمهران فکندی
غزالی در کف کرکان فکندی
غریبو ... خار کردی
ببستی ... افکار کردی
سمو ... باغ الماتی
بیر ورد ...

... مدست ظلم از ببخش بکنند بجا رسیده بردند در چاهش نکنند چون یوسف بمیان
چاه رسید برادران ریسمان را رها کردند تا در چاه افتد خطاب رب جلیل بجبرئیل رسید
بشتاب ... جبرئیل او را بر بال خود نشاند بقعر چاه بسلامت فرو آورد و بر بالای
سنگی ... که از میان آب سر بر کشیده بود بنشاند ... خلیل ...

که از بهشت اورده بود بر او پوشانید پیراهن خلیل که از بهشت آمده و یعقوب او را تعویذ یوسف
ساخته بود جبرئیل بیرون آورده بر او پوشانید حسنش بچاه ... گفتند که هرگاه خود را آرام
... یکی از بزرگان بهمانی ... آمده است و جبرئیل دعای فرج را تعلیم او داد که بگوید
اللهم یا کاشف کل کربة و یا مجیب کل دعوة و یا جابر کل کسیر و یا میسر کل عسیر و یا صاحب
کل غریب و یا مونس کل وحید لا اله الا انت سبحانک اسئلک ان تجعل لی فرجا و مخرجا
وان تقذف حبک فی قلبی حتی لا یکون لی هم ولا ذکر غیرک وان تحفظنی و ترحمنی یا ارحم الراحمین
و بروایتی این دعا را تعلیم داد که یا صریخ المستصرخین یا غیاث المستغیثین و یا مفرج کرب
المکروبین قد تری مکانی و تعرف حالی ولا یخفی علیک شیء من امری مجلسی ره روایت کرده
که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او
کردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند و از زندگی خود نا امید کردید بدعا عرض کرد اللهم ان کانت
الخطایا والذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلم ترفع لی الیک صوتا ولن تستجیب لی دعوة فانی
اسئلک بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه واجمع بینی و بینه فقد علمت رقته علی و شوقی الیه
... لک شیء و اتوجه الیک و بمحمد نبیک نبی الرحمة یا الله یا الله یا الله پس فرمود بخوانید
این دعا را که من ... میخوانم نزد شدت ها و عملهای عظیم ملکه بردعا یوسف ... بستند
حوریان جنت ... که ساکت شو ... که لطف دوست همان کند که باشد
علی بن ابراهیم قمی است که یوسف ... هیچ کنجی بی رنج میسر نشود و هیچ کلی بی خار
نشکفد و هیچ راحتی بی مشقت دست ندهد و هیچ نعمتی بی غمی روی ننماید دل دسوز عشق
داغ یار تا باید پرورش چون زر خالص که اندر نار باید پرورش هیچ کس بی خار غم یک کل
در این گلشن نچید کل میان صد هزاران خار باید پرورش دل ...
میوه آن بهتر که اندر نار باید پرورش کعبه که مامن خایفان است بیابان پر افتاده
راه است جنان که مقصد مطیعان است دوزخ و پل صراطش بر کرد کاه است ...
دولت نبوت و منصب رسالت را از کشیدن بار بلا چاره نباشد یوسف ماه آسمان رسالت

است آفتاب سپهر جلال ماه و آفتاب را گاهی عز و قمر زمانی طلوع است ماه گاهی بخسوف
و زمانی آفتاب بکسوف مبتلا گردد ماه جمال یوسف نهایت کمال رسید تمام گردید از خسوف
چاه نجات داده و چون از خسوف بیرون آمد از آفتاب نبوت وحی و الهام خواهد افزود اقول
در وقوع عاشورا ملائکه بفغان آمدند که املکت شان را انتقام بمکنی از این قوم بی ایمان
کردند پیغمبر آخر الزمان را این نوع میکشند خطاب آمد با انتقام از ایشان انتقام نه
کنم همینکه نگاه کردند دیدند شبح حضرت صاحب الزمان را که در عالم ملکوت ایستاده
بعبادت حق لا یموت مشغول است خدایا بتعجیل فرجهای فرج الحضر ترا از کشف الاسرار است که چون یوسف
در قعر چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی گشت و آب تلخ و شور شیرین و خوشگوار چون آب نبات گشت
شد قعر چاه بمرتبه وسعت یافت چندانکه چشم کار کند و حق تعالی جبرئیل را در زمین
میکائیل را در دنیا روانه فرمود و این چاه را برای او روضه خضرا کرد و ایند سبزه زاری با انواع ریاحین
آراسته و حریر بسترهای بوخواسته ملائکه بغمگساری وی از منازل علوی نزول فرموده
و هر یک او را بمبشارتی مبشر گردانیده یهودا برادران را غافل نموده خود را بر سر چاه رسانید
و ندا کرد که یا اخی یوسف احی انت ام میت قال یوسف لا فی الاحیاء و لا فی الاموات نه مرده‌ام
که نباشم نه زنده‌ام که بمانم یوسف فرمود کیستی که از حال غریبان میپرسی یهودا گفت منم
برادر تو بگو که حالت چگونه است یوسف فرمود که چگونه باشد حال کسیکه از مادر جدا افتاده
و از پدر دور افتاده باد شیدا از برادران گرفتار شده و با تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه
در چاه افتاده شده و در قعر چاه ظلمانی بی پدر و مادر با انواع بلا مبتلا باشد یهودا شروع
نمود بگریه کردن یوسف فرمود چند وصیت دارم اول آنکه اگر غریب بیکس ضعیف گرسنه
و تشنه ببینی البته دریاب و معاونت او بتقصیر ننمائی و لطف و مهربانی نسبت بتو دریغ نداری
دوم آنکه هر جا جوانی را ببینی از جوانی من یاد آوری و چون یتیم بی مادر و پدر ببینی من
را فراموش نکنی و چون غریب و بیکسی را پیش آید از غریبی من یاد آوری سیم آنکه چون بخانه روی برادرم
بنیامین و خواهرم دینه را اسلام من برسانی و ایشان را بنوازی و در خاطر جوئی ایشان تقصیر

نکنی دنیا بنزد آنکه پریشان کنی دلی / هیچ روزه مهلت با نام آدمی زنهار بد مکن که نکرده
است عاقلی / از آدم بی مروتان نکند جز مغفلی والبته از کیفیت معامله برادران با ایشان نگوئی
که مبادا پدرم بشنود و بر ایشان نفرین کند و مرا امید دارم که از این ورطه نجات یابم و از برادران
درگذرم پیش از آنکه پدر بر حال ایشان مطلع شود و از نظر عنایتش محروم گرداند ای مؤمن
شفقت و غایت و کرم بی نهایت حضرت یوسف را مشاهده کن که چگونه طبع کریم یوسف تقاضا
احسان کند در حق آنهائی است که زمانی که یوسف را در چاه میانداختند سنگ مبارک یوسف که
از دیوار چاه برآمده بود رسیده مجروح گردیده از آن جهت المی و دردی بجای یوسف رسید
از آن درد مینالید و فی الحال جبرئیل عروج نموده مقداری کافور بهشتی آورده و بر جراحت وی مرهم
ساخته شفا تمام حاصل آمد فاضل آنکافور را بر سر کوه قاف نهاد تا نسیم سحرگاهی بدان کافور
بهشتی بگذرد و دلهای پژمرده را راحت بخشد / ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آر / تا
من از شوق قفس را همه درهم شکنم حضرت داود از جبرئیل سؤال کرد که از اوقات شب
کدام بهتر است جبرئیل گفت همینقدر میدانم که در وقت سحر عرش در حرکت میاید تا مستغفرین
سحر را بیامرزند دارم همینکه بر آید / ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کو سوخته چون برادران
صدای یوسف را از قعر چاه شنیدند یهودا لشنید که در جانب سنگی بزرگ او دیدند که بر
سر او اندازند یهودا نگذاشت و گفت او در قعر اینچاه چندان بقائی نخواهد بود بکشتن وی
مبادرت نمودن جهت ندارد گفته‌اند حکمت انداختن یوسف را در چاه این بود که چون نقاش
کاران حضرت سلطنت مقدر شده بود و از لوازم پادشاهی حبس و زندان است پس در
ابتدای حال او را بچاه و زندان مبتلا گردانیدند تا از احوال محبوسان خبردار شود گویند
اینچاه را شداد بن عاد کنده بود و در آن زمان هود نامی هود نبی ایمان آورده و در صحف
توصیف یوسف دیده بود پیر دعا کرد که خداوند اجل مرا بتاخیر انداز تا من یوسف را ببینم
او را اندادکه تو را در چاه شداد با بنه متوطن شد که محل ملاقات تو او را در اینجا منعقد شده
هود اینچاه را موضع عبادت خود کرده بود هر روز ورود کار آنجا دی از برای او میفرستاد

دو قندیل ملکوتی کرد او را در چاه روشن میشد او کویند مدت ۱۸ روز و دو بیست سال بود را نجاه
منتظر یوسف بود زمانی که او را در چاه انداختند او را برهنه کردند و گفت و اطول شونم ناه
الی الفائك حبیبی و دی نجابنی ع یوسف نهاد که از برادران شکایت نکنی که حضرت سبحانه
ایشان را وسیله طلوع ماه تو ساخته و بعد از آن گفت استوع علی الله و جان بداد مو غطر
اگر ماتند یوسف محبوب خدا باشی چون ترا در صبر کنار در غم ماتند همان ده مهربان و مانند هو
که یوسف را در دو برگرفت در بر گیرد. فلن کره بدانکه سه پیغمبر سه چیز را به کس سپردند
حالت بهم اند اول موسی ع امتن ابهرون سپرد چون باز آمد کوساله پرست شده بود ند دوم
سلیمان انگشتر را بخادم سپرد به شیطان فتاد و در دریا انداخت سیم یعقوب فرزند برادران سپرد
و بهودا الحافظ او کرد انداختند بچاه و زندان مبتلا شد سه کس سه چیز را بخدا سپردند اول مادر
موسی او را بحفظ الهی سپرد باز امانت سلامت بستد ۲ یعقوب بنیامین را بخدا سپرد که فالله
خیر حافظا حفظ الهی او را بیعقوب رد نمود ۳ حضرت رسالت عترت را بحفظ الهی سپرد که الله
خلیفتی من بعدی و نمود در حدیث است که چون اصحاب بغزوه بدر میرفتند مردی خواست پسر
عبالش گفت طفلی که در رحم من است حفظ نما از دعا این سفر او را بکه میکذاری و میروی آن مرد
گفت او را بخدا سپرده ام پس مرد بغزوه رفت چون برگشت عیالش مرده و فرزند را با خود بگور
برده بود مدتی گذشته بود مرد که به گان بر سر قبر آمد آوازی شنید که بگیر امانت خود را قبر را
شکافت پسر را دید بحد ماهه و ناف بریده و مادر پوسیده و آن طفل انگشت خود را بجای پستان
میمکید پدر پسر را برداشت عرض کرد را بفاد و صنعال حنانچه این طفل را بمن رد نمودی منون است
که مادر تربیتش محافظت فرمائی آوازی شنید که این سهو ترا افتاد که فرزند تنها بما سپردی و
مادر را نام نبردی اگر هما میسپردی هر دو را رد میکردیم ای مومن اینچه که بکردی کار سپرد
حاضر بابی و اینچه بخلق امانت دهی تلف و ضایع باشی اقول کویا این واقعه کرارا واقع
شده زیرا که در روض الجنان گفته در جنگ نهروان امیر مومنان بهمرد و پسر را که بشاهد
ناصح با یکدیگر را شتند مشاهده فرمودند پس پدر منظر همین حکایت را با انحضرت عرض کرد

در خلاصه است که جبرئیل ع بصورت یعقوب نزد یوسف آمد در زمانی که در میان
چاه بیهوش شده بود پس پدر را در کنار گرفت و او را بهوش آورد و چون یوسف سر خود را
در کنار پدر دید بدیدن شهادا امکردن جبرئیل دد او و در و شروع کرد شکایت که ایشد
نه بد بکم مرا با لباس برهنه با سر و پای برهنه در چاه انداختند و بر روی من طپانچه زدند یوسف
بیکفت و جبرئیل تا آنکه جبرئیل فرمود من روح الامینم و از رب العالمین تو سلام میرسانم
پس او را از طعام و آب بهشتی با وخورانید مجلسی از حضرت صادق ع روایت کرده
که جبرئیل پرسید کی ترا در اینچاه انداخت یوسف عرض نمود برادران مرکه بو من حسد
بردند جبرئیل گفت اگر میخواهی که از اینچاه نجات یابی بگو اللهم انی اسئلك بان لك
الحمد کله و لك المن کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات و الارض ذوا
الجلال و الاکرام ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا
و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب پس این دعا را خواند و از چاه نجات یافت و از مکر
زلیخا نجات یافت و پادشاه مصر شد و هم این گفت بگو یا صانع کل مصنوع و یا جابر
کل کسیر و یا حاضر کل ملاء و یا شاهد کل نجوی و یا قریبا غیر بعید و یا مونس کل وحید
و یا غالبا غیر مغلوب و یا حیا لا یموت و یا محیی الموتی لا اله الا انت اللهم انی اسئلك
بان لك الحمد لا اله الا انت بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام اسئلك
ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من
حیث لا احتسب همنشین دادن قلب خویش ندیم خاص شد روح الامینش در
حدائق است که چون یهودا را با یوسف مراوده بود بسر چاه آمد که ببیند که یوسف زنده
است یا نه پس صدا زد او را جواب شنید گفت برادر تو میدانی که من اینمعامله با تو نکرده ام
دعای بد در حق من نکنی یوسف فرمود من در حق هیچ کدام دعا بد نکنم حقتعالی بر حال من
آگاه است اما چون برادرم اینها من را ببینی بگو اینها را در چاه مظلوم مرا هر بینی از من یاد او
کند بیاد یعقوب امانت افتاد همینکه فرزند فاطمه تشنگی فرمود چون اینهمه رفتی تشنه

من بگوی هرگاه شنیدی غریبی را یا مظلومی را که بیگناه شهید نموده اند پس بر من ندبه کنید او
ندم غم یعقوب آن شهید که مانند یوسفی بود که بیست و یا چهل سال و در این سرور و ذکر یوسف در
چاه بود یهودا هر روز بر سر چاه می آمد و از یوسف احوال می پرسید روزی گفت گمان میکنم
که خواب یوسف راست شود زیرا که چاه تاریک از نور رخسار او روشن گردیده و از چاه او آواز
میشنوم که کسی با یوسف سخن میگوید و او را تسلیه میدهد و در این چند روز بی آب و طعام ند
خوبست اکنون مصلحت می بینم که او را از چاه برآورده و عهد و میثاق از او بگیریم که کیفیت ما را
اظهار نکند تا دل پدر را از بلا و غم شاد شود پس برادران روانه شدند که یوسف را بیرون آورند
شیطان در راه با ایشان رسید پرسید کجا میروید کیفیت را گفتند ابلیس گفت از شما عجب دارم
که اول بید گمانید او را گرگ خورده و اینچنین همه کس رسید الحال اگر یوسف را نزد پدر بر بید چه
عذر خواهید آورد ایشان قول شیطان را پسندیده باز گشتند و بقولی سنگی بر سر چاه نهادند
و در چاه او را بر شنیدند مجلسی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که برادران یوسف بن غاله را
کشتند و پیراهن او را بخون آلوده کردند پس از آن غسل کردند و نماز جماعت خواندند که
گریستند و از خدا استدعا نمودند که این خبر را پنهان ندارد اقول اشاره اینکه در فضیلت غسل
و نماز جماعت و گریه بود که امر یوسف مخفی شد و وحی بیعقوب نازل نشد مبادا ننگ
که برادران یوسف پیغمبر نشدند زیرا که پیغمبران از اول عمر تا آخر معصوم هستند مثل اینکه محل خلاف
که برادران شاید بعد بیغمبر گشتند تا بدر شب قیم قال الله تعالی وجاءوا اباهم عشاء
یبکون وا مد آن روز پدر خود در وقت عشا که گریه میکردند و یعقوب بالای تشنه منتظر یوسف
بود که غباری ظاهر شد یعقوب بلخر خود با یکی خود نموده او را بعد کرن که فرزندان من بنیا
بیا مید چون فرزندان دانستند که پدر در انتظار است از میان بیابان دستها بر سر زدند
و گریبان را چاک زدند و صدا بها گریه و ناله بلند کردند همینکه یعقوب شنید که یوسف
بنامد نعره زد و بیهوش افتاد و تا صبح بهوش نیامد بیند الم چه کشیدند امام حسین ع
و قتیکه استغاثه علی اکبر را شنید چون بر سر بالینش رسید دید فرقش شکافته و خون

بر صورتش جاری گردید پس هشتم شبه صبر کشید و فرمود با ولدی خدا بکشد کسانی را که تو را
کشتند الخ حضرت امام زین العابدین فرمودند که چون یوسف را در چاه انداختند پس در آنجا
ماندند تا وقت خفتن که بسوی پدر که بگمان بگریستند و گفتند ای پدر ما رفتیم که بگردیم
و یوسف را نزد متاع گذاشتیم پس گرگ او را خورد یعقوب فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس
بخاطرش آمد وحی حق تعالی که فرمود مستعد بلا باش در کتب صبر میکنم صبر جمیل و از خدا یاری
میجویم بر صبر کردن از رسول خدا مروی است که فرمود حق تعالی فرموده که چون بنده من بمصیبت
مال یا بدن یا فرزند مبتلا شود پس صبر کند در دادن ثواب میزان حساب نکنم و شرمم میکنم بلغضب یا
بلا خواهم و پس از خدا صبر جمیل دهد بلا خواهم و پس چون یعقوب پیراهن خون آلود
یوسف را دید دو مرتبه صیحه زد و بیهوش شد و بعد از آن پیراهن را انداخت گریه و خود را
زد که بیشتر پیراهن تو شد فاطمه زهرا و قتیکه پیراهن رسول خدا را دید انقلاب
کرده گردید که بیهوش گردید نمیدانم چه کشیدند زینب مظلومه و قتیکه دید برادرش حسین را
بعوض کهنه پیراهن پوشیده یا اینکه بیشتر گریه کرد یا و قتیکه دیدن پیراهن را در معرکه
بخون آلوده از ضرب تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره کرده یعقوب چون دید پیراهن
پاره نشده فرمود عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده چه قدر رحیمی
داشته است یوسف چه نسبت با سهر بوده است پیراهن او پسران یعقوب خجل شده گفتند
دزد او را کشت یعقوب فرمود عجب دزدی بوده که یوسف را کشته و پیراهن او را برده محال انکه
احتیاج دزد به پیراهن بیشتر است از قتل یوسف در خیال اصلحت که فرمود اگر راست میگوئید
گرگی که یوسف را خورده بیاورید پس فرزندان بیابان رفتند گرگی را گرفته آوردند یعقوب فرمود ای
گرگ شرم نکردی که جگر گوشه مرا خوردی گرگ بآواز فصیح قسم یاد کرد که من نخورده ام زیرا که
گوشت شما پیغمبران بر ما حرام است و در انوار المجالس است که عرض کرد که من در این زمین
غریبم و بجستن فرزند گم شده خود آمده ام چون شنیدم که برادرم در صحرای بیت المقدس بهمانی
نیامد او آمده ام یعقوب بفرزندان فرمود که گرگ حق برادری را می شناسد و شما برادر خود را

ضایع گردید چون گرگ از خدمت یعقوب رخصت یافت در بالای تلی شتافت و گرگان را ندا او
داد که خاک بر سر شما که باد تهمت رسانیدن پسر پیغمبر متهم شده اید جمع شوید و از یعقوب
عذر بخواهید پس از ان امدند و از یعقوب عذر خواهی نمودند یعقوب بفرزندان فرمود
بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل آنگاه از ان گرگان جمع شدند و خود را از ان اتهام بیرون اوردند
گرگان بغا منه پسر پیغمبر خود را کشتند و بدنش را پایمال نمودند از حضرت صادق ع پرسیدند
که بچه حد رسیده بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود بقدر اندوه هفتاد زن بچه مرده و در
ضیاء التفسیر است که یعقوب در فراق یوسف انقدر گریست که فرشتگان بفغان در امدند
و عرض کردند پروردگارا یوسف را باو برگردان یا انکه یعقوب را فراموش گردان یا انکه ما را
اجازت فرما تا بزمین رویم و با یعقوب زاری و ناله موافقت نمائیم و هر صبح یعقوب بصحرا
میرفت و بر حوالی کنعان میگشت و میگفت بفرزند دلبند من ای یوسف یا تو را در کدام چاه
انداختند یا تو را بکدام تیغ جفا هلاک ساختند یا تو را بکدام دریا غرق نمودند یا تو را در
کدام بقعه زمین دفن کردند پس سرگشته حیران در بیابان میگشت و حسرت از دیده میبارید
پس جبرئیل در رسید و گفت ای یعقوب فرشتگان را بگریه خود گریانیدی و مقدسان ملا
اعلا را بناله و زاری در اوردی یعقوب فرمود ای جبرئیل چکنم یعنی بجز گریه و ناله چاره ندارم جبرئیل
گفت صبر کن پس یعقوب بخانه در امد در بروی خود بست و سر بر زانوی تفکر نهاد و پای در
دامن صبوری در کشید و خوش و طور درازی بهوا امد دست نهایت میباید و زمین ادب میبوسید
و عزا برپا میکشتند

در کیفیت بیرون اوردن یوسف از چاه قال تعالی

وجاءت سیارة فارسلوا واردهم الایه بعد از انکه یوسف ع مکث نمود روزی یا دو روز
یا سه روز یا چهار یا هفت روز در چاه ماند و جبرئیل میامد و او را تسلیه میداد پس جمعی از
اولاد اسمعیل از مدین بمصر میرفتند که رئیس انها مالک خزاعی پسر دعر پسر نویب پسر عنقا
پسر مدیان پسر ابراهیم خلیل ع بود و مالک در خواب دیده بود که در زمین کنعان افتاب از
اسمان نازل شد و در استین او در امد و او افتاب را اورده در مقابل خود نهاد ابر ابری

اشکار گردید و مالک در دو گوهر یافت پس بعد از بیداری معتبری یاد رسانید که در زمین
کنعان غلامی چون افتاب تابان خواهی دید که از برکت او بدولت و سعادت و ثروت خواهی رسید
پس از این جهت مالک همواره در ان بادیه عبور نمود تا انکه پنجاه سال یا زیاده گذشت که قافله
مالک در ان زمین که یوسف در چاه مانده بود راه گم کرده نزد ملک چاه رسیدند و چهار پایان
بر ایستاده قدم برنداشتند پس بلاچاری بارها را فرود اوردند بلی اسب امام حسین ع نیز
همینکه بکربلا رسید ایستاد امام ع بر شش اسب یا زیاده سوار شد هیچ کدام گامی برنداشتند
پس فرمود بارها را فرود اورید و خیمها را نصب نمائید که این اخر منزل ما است پس بشیر نام
غلام مالک بود بر سر چاه امد که آب بکشد همینکه دلو بپائین رسید جبرئیل بیوسف گفت
در میان دلو نشین که این کاروان از جهت تو سفر کرده اند پس حضرت یوسف بدلو چسبید
چون بشیر نگاه کرد قال یا بشری هذا غلام گفت برفیق خود بشری یا انکه گفت بمالک مژده
و بشارت باد شما را که این زمان غلامی از میان چاه نمایان شد و پنهان داشتند او را از
اهل قافله بشیر غلامی بود سیاه و بکچشمی و فقیر چون یوسف را اورد یوسف فرمود خدا
برکت دهد تو را فی الحال رویش سفید و چشمش بینا و درونش بصفا مبدل گردید و مالک
او را آزاد نمود و دخترش را باو تزویج نمود و مال او را با او نصف کرد بلی حر کربلا ازاد کرده ابی
عبد الله و هم از دعای سید الشهدا ع رویش سفید و بویش نیکو شد اید دستنا ما هم در
کرمیه بران حضرت میتوانیم خود را رو سفید و خوشبو کردانیم القصه یهودا بر سر چاه
امد بجهة طعام دادن یوسف ع یا انکه قید برادران را خبر داد یا انکه خود امد که ببینند
یوسف مرده یا زنده است علی الاختلاف همینکه یوسف را دیدند گفتند این غلام ما است بدر رفته
اینجا افتاده امده ایم او را بیرون اوریم و یوسف را گرفتند و بکاری بوده گفتند اگر اقرار بکنی
که بنده ما هستی تو را میکشیم یوسف فرمود مرا نکشید هر چه گوئید قبول میکنم بلی طفلان
مسلم بتجارت گفتند ما اقرار میکنیم که بنده تو هستیم ما را اسیر ببازار و بفروش ای ملعون
قبول نکرد و ان دو طفل یتیم غریب را شهید کرد قال الله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم معدودة

الخ در حدیث آمده است که چون ابرهیم خلیل علیه السلام از شام وارد مصر شد نهاد عیال مصر با مختصر بهره جستند و در وقت کوچ نمودن از مصر پیشانی بعث حضرت ابرهیم تنها فرستاد راه را با پای برهنه آمد و خلیل در زمان وداع ایشان از مرکب فرود نیامد از بابت ضعف پس از مراجعت ایشان ملک الصالحان وحی فرمود که ای خلیل از برای بندگان خاص من فرود نیامدی نظر مرد مان ایشان را بی قدر نمایاندی ما از این بابت یکی از فرزندان ترا در شهر مصر بنده کردیم و سالها در بند و زندان بدار زیرا از این جهت بود که حضرت صدیق در تقدیر قید مبتلا گردید اقول در اخبار روایات رسیده است که از کار پدران و مادران فرزندان جزا و سزا میبیند مثل فرمودیم که اسماعیل نماد و از کشته و دون بجو شد اسمعیل سامانه هفت قلم ثانی عالم احمد نمود تا هفت پشت پادشاه شدند چنانچه در خواب باو گفتند چون او در شکار او را منع کرد که اولاد ش بدان زدن و فقر مبتلا شدند همچنین وقتیکه ساره زوجه ابرهیم بشارت فرزند را از ملکه مطلع شد تعجب کرد و گفت چگونه از من و ابرهیم که پیر شده ایم فرزند میشود پس از این جهت بنی اسرائیل مبتلا بعذاب فرعون شدند در خبر است که روزی یوسف در آینه نگاه کرد جمال خود را دید تعجب کرد با خود گفت که من غلام میبودم قیمتم از اندازه بیرون بود پس حقتعالی قیمت او را امتحان کرد ایموءمن متواضع باش تا خدا ترا بلند کند و عجب منما تا بلا مبتلا نگردی اگرچه ساحت جلال یوسف از کبر و عجب مبرا بود لیکن همین مقدار از خیال مناسب جلال حضرت لایزال نبود لهذا مبتلا شد و از اینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین وقتی که یوسف را از چاه بیرون آوردند از جبرئیل پرسید که مرا بکجا میبرند گفت ای یوسف یاد داری که روز برا که در آینه نگاه بجمال خود کردی و گفتی که اگر من بنده میبودم که توانستی که بهای مرا بدهد امروز است که بهای خود را بدانی پس برادران او را بهشت درهم با آنکه بصد هزار درهم و بروایتی امام علیه السلام بر بیست درهم فروختند قال الله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم معدودة فروختند برادران یوسف را بقیمتی اندک بی اعتباری در حدیث آمده است کرد مولف گوید چون تلاوت فرمود آیه مذکوره و اغرقوه بقدر ده درهم فروختند بعضی خدا و امام

در مجالس المتقین است که جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین ارشد و مرحمت که بعموم امت داشتند بتمامی فقرا و ضعفا و اطفال حتی اینکه بقید دریغی فرزندان دور و سر نمی گذشتند حسنین ع قرار داده بودند که روزی بمسجد تشریف میبردند اطفال انصار دور آن سرور جمع شدند و هر یک عرض کردند که شتر بمن بشوید یعنی بوده باش شتر من از منبع حلم ربانی با اطفال بطریق مهربانی سلوک میفرمودند و خلایق در مسجد در انتظار آن بزرگوار بودند پس بلال از مسجد بیرون آمد دید اطراف حبیب ذی الجلال را اطفال گرفته اند بلال خواست آنها را گوشمال بدهد حبیب خود او را منع نمود بفرمودای بلال برو در حجرات طاهرات گردش کن اگر چیزی بیابی بیاور تا خود را از این کودکان بخرم بلال رفته هشت دانه گردکان آورد رسول لایزال اطفال فرمود با منبر و شتر خود را باین جوزها اطفال خوشحال شدند و جوزها را گرفته رسول خدا را رها نمودند پس از آن فرمود خدا رحمت کند برادرم یوسف را که بچند درهم قلیلی فروختند چنانچه طفلان مرا بچند دانه گردکان فروختند اما طفلان از راه جهالت و نادانی و برادران یوسف از راه عداوت و دشمنی بلال چون این را دید خود را بقدمهای آنحضرت انداخت بوسید و عرض کرد الله اعلم حیث یجعل رسالته اقول این بود در اوقات و عطوفت حضرت رسالت با اطفال امت که نخواست دلهای آنها شکسته شود خدا لعنت کند بعضی از امت را که آمدند در خانه دختر ش فاطمه و دلهای طفلان عزیز ش امام حسن و امام حسین ع را آزرده نمودند بمنبرم بر این دو در بخانه رسول الله ص چه رسید و میکند دیدند مادر خود را در عقب در خانه افتاده فریاد میکند یا رسول الله یا ابتاه انظر الی حال بنتک در حدیث است که مالک گفت نوشته بمن بدهید پس شمعون نوشت که بنام خدای ابرهیم ابنک مالک بن ذعر خریده است از فرزندان یعقوب بنده یوسف نام را و آنها نیز باو فروختند بشرایط اول آنکه مالک بنده را رد نکند بسبب عیب بودن و دزد بودن دوم آنکه نخوراند او را مگر از نان جو و نپوشاند او را مگر از پلاس سیم آنکه او را بغل و زنجیر محکم ببندد پس مالک امر کرد غل و زنجیر بیاورید چون چشم یوسف بر غل و زنجیر افتاد ناله اش بلند شد مالک گفت

ای غلام تامل کن که بنده کو بزنجیر و غل و زنجیر را سزاوار است یوسف فرمود بخاطرم آمد از غل و زنجیر روز محشر که خداوند اکبر بملئکه وزبانیه جهنم فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل در گردن او نهید که سر از فرمان ما پیچیده است در سوره الحاقه است خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه الایات یعنی بگیرید بنده عاصی را پس غل کنید او را پس بیندازید او را در جهنم پس در زنجیری که درازی آن هفتاد ذراع است در کشید او را بلی حضرت امیر المومنین علیه السلم شبها میگریستند از خوف خدا و میفرمودند که اگر در قیامت امر شود بملئکه که مرا بغل و زنجیر بکشند پس کیست که مرا نجات دهد از عذاب خدا **القصه** مالک از گفتار یوسف تعجب نمود که چگونه این کودک از جناب اقدس الهی مستر بسداری عجیب است و ما که عمرها کرده ایم و در اسلام نشو و نما نموده ایم و در همه عمر خود یکساعت از برزخ و روز قیامت بخاطر نیاورده ایم از جمله غفلتهای که داریم بدانکه غفلت ما اول غفلت از خدا است ۲ غفلت از افعال است ۳ غفلت از جزای اعمال است ۴ غفلت از حسرت و ندامت است که از برای ما میباشد در عاقبت ۵ غفلت از محتاج بودن ما بخدا است در دنیا و در عقبی ۶ غفلت از توبه ۷ غفلت از حساب قیامت ۸ غفلت از مذلت سوال روز قیامت یکی از صلحا را بعد از مردن در خواب دیدند پرسیدند کدام حسرت بزرگتر است نزد شما گفت حسرت غافلین دیگری را پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت خدا مرا عتاب فرمود که دعوی محبت و دوستی مرا کردی پس از آن از من غافل شدی تو بگریه در عالم خواب دید پدرش پرسید که چگونه میبینی حال خود را اخر گفت ندکانی کردیم با غفلت و مردیم با غفلت ابو طلحه نقل کرده مردی پیری را که در اسلام و عبادت عمرش گذشته بود در مرض موت عیادتش کردیم دو حالتیکه گریه میکرد سبب گریه اش را پرسیدم گفت سجده نکردم مگر در غفلت و برنداشتم سر خود را مگر در غفلت والحال میمیرم و غافلم از آنچه اراده شده است بمن پیر از دوی حسرت نفسی کشید و از دنیا رفت عمرت از پنجه گذشت و یک سجود کت بکار الله نکردی بغنود مضی الدهر و الایام والذنب حاصل وجاء رسول الموت والقلب غافل عمر فانی شد و گناه باقی است الله عاصد مرشود دل غافل است انتهی

زنجیر بودن که پیغمبر زاده

وقلبک لاهی ذهب العمر والذنوب کما هی سعدی هر دم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نمانده کسی الخ **القصه** مالک بیسته یوسف گفت ای غلام من بهر منظر اقتضا ترا در غل و زنجیر و بند مینا و دم لکن چون از این منزل بودیم انتهار از تو بر میدارم کوتاه یوسف فرمود مالک با رضا بقضا خدا ناید شیر را از سلسله همینکه خواستند یوسف را با غل و زنجیر سوار نمایند بمالک فرمود مرا مرخص نما تا با قافله خود را وداع نمایم که حق احسان ایشان بر من زیاد است چون رخصت یافت با غل و زنجیر نزد هر یک از آن رفت و فرمود و صیت من بشما اینستکه هر وقت بیدم در فراق من گریه میکند او را تسلی دهید بهودا از این سخن بگریه در آمد و گفت این برادر کار خود را بکرده کار را کذا و پس یوسف را با غل و زنجیر بر شتر سوار نمودند و غلام زنی شد و وی بدخوئی را بر او موکل کردند و ذان پس کاروان محمل بستند بقصد مصر در محمل نشستند بلی و پیغمبر زاده بیگناه را غل و زنجیر نموده بر شتر نشانیدند اول یوسف بود دوم امام زین العابدین علیه السلام بود که علاوه از بیماری و اسیری خود مبتلا بسر های برادر و عمو و حضرت رسالت پناه در نهایت ذلت اسیر نموده شهر بشهر میگردانیدند بلکه در مجلس نا محرمان ایشان را حاضر بود میانیدند **القصه** کوشش نمایم و نمی‌بینم جهه زود تا بخت که زلیخا را خواهد بود چو موکب یوسف بیک فرسنگی مصر رسید منادی عزیز ندا در داد که اهل مصر با میهمان عزیز که بشما اقبال میآید بشتابید و ظان مصر از پیران و جوانان مردان و زنان باستقبال بیرون آمدند چون یوسف را دیدند ما شاهد آفتاب درخشان و ماه تابان کلاه مدور قصب بر سر و دواج دیباج ملمع در بر و بار حسار و بگه نور الهی از او ساطع و صورتی که حسن و جمال و کمال ایزدی از آن لامع است همگی و الهخیران شده بگفتند ملکی است که از آسمان فرود آمده دیگری میگفت وحی است که از عالم ارواح باین جهان نزول فرموده مالک چون هجوم مصریان دید یوسف زاده عماری نشانید و نقاب احتجاب بر عارض کشید هر چند مصریان استدعا مشاهده دیدارش نمودند ایشان را وعده مبدا ادیکر در روز دهم محرم وارد مصر شدند و بعد از سه روز یوسف را بیازار بیع و شری بردند روز ورود یوسف بمصر بغایت شهر ویران

چو خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری

در معرض بیع در آوردن مالک یوسف را
مسلم نیست از سنگ سبوئی
در ریگ امین نه بینی آب جوئی

وخشک سال بود بقدوم شریف انولی ذی الجلال رود سنبل پرآب شد و درختان بار برو
داشتند و غلات و محصول فراوان شد گرانی روی بارزانی نهاد چون مالک یوسف را در مصر
فرود آورد و اعلام نمود تا خرگاهی برافراشتند و منظرگاهی بالوان منقش بیاراستند و البسه
ملوکانه بر یوسف پوشانیدند و او را بر کرسی زرین نشانیدند و در پیش ایوان سرادقی
کشاده ترتیب دادند که نظاره کنان بدان مکان مجتمع گردند پس منادی ندا کرد که هر که آرزوی
دیدن غلام دارد حاضر گردد بعد از آنکه مصریان ازدحام نمودند و خواص و عوام حاضر شدند
بنوعیکه تا پای بر دوش هم نهادند و بر دوش هم پا نهادند آنگاه بفرمان مالک منادی ندا کرد
که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف چو نو ندا کن من یشتری
هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب چون یوسف را در جلوه گاه بر تخت نشانیدند
و نقاب از جمال آن جناب برداشتند هر که دیده بر وی افتاد مفتون وی گشت و با مشاهده
جمال آنحضرت از اجلال هیبتی بود که از غایت عظمت و ابهت در روی نتوانستند نگاه کنند
پس مشتریان ساعت بساعت زیاده شدند و در قیمت آنحضرت مسافرت نمودند صد بقول
مشاهده آن حال محزون و غمگین گردید اشک مانند مروارید بر رخ و سینه اش میریخت که
این چه بساط است که پیغمبر و پیغمبرزاده را در مقام بیع و شری بیرون آوردند اگر مصریان آن
حضرت را نمی شناختند لکن بنی امیه اولاد پیغمبر خود را شناختند و در بازار بردند و فروختند
حاضر نمودند امام زین العابدین را با غل و زنجیر و دستها بسته منیع مو — افادذ لیلا
دمشق گاه لخ مراد در شام با ذلت سکر داشتند گویا من بنده هستم که مرا از زنگبار آورده اند
القصه جبرئیل نازل شد که حقتعالی میفرماید ای یوسف غم مخور که بعزت و جلال خودم
قسم که ترا از این شهر بیرون نبرم تا داغ بندگی این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند در

دیدن زلیخا و خواب دیدن او یوسف علیه السلام را در حدیث آمده است که زلیخا نام دختر
را عیل دختر پادشاه مغرب بود در هفت سالگی یوسف را در خواب دید چون نظر زلیخا در
عالم رؤیا بر جمال عدیم المثال یوسف افتاد چنان خاطرش باو متعلق شد که بعد از بیدار

شدن

در خواب دیدن زلیخا یوسف را

مه پیکری از عالم نور
بباغ خلد کرده غارت حور
کشیده قامتی چون تازه شمشاد
ز آزادی غلامش سرو آزاد
فروزان لمعه نور از جبینش
مه و خورشید داده ره مبینش

شد تا زلیخا مرات چشم پوشید و محو جمال او گردید گویند آتش محبت بر ذات زلیخا
بمرتبه تصرف کرده بود که چون دیوانگان جامه بر تن میدرید و مانند نیر از هر جا میدوید
جرعه جرعه زهر مفارقت مینوشید و چون اظهار آنرا مصلحت نمیدید سر در گریبان صبوری کشید
بعد از آنکه تغییر تمام در حال وی مشاهده شد کنیزان و ملازمان در صدد تحقیق در آمده
زلیخا را دایه بود شبی پیش زلیخا آمد اظهار محبت و شفقت و سبقت خدمت خویش را نسبت
بزلیخا نمود و لطف نموده آنگاه گفت که چند گاه است ترا متغیر الحال میبینم گل رخسارت از درد و غم کهربا
زرد میبابم با وجود آنکه خورشید اوج جمالی چو ماه در خسوفی و با آنکه بمهد فلک کمالی هلال
وار در ضعفی بلکه در کسوفی چون زلیخا طریق مهربانی او را از دایه دید گفت ای مادر مرا امری غریب
روی نموده که تدبیر آن بس عجیب است آنگاه خوابی را که دیده بود تقریر نمود دایه گفت این خواب را
که تو دیدی شیطانیست که صورت زشت را زیبا نماید بهر حال این خیال از دل بیرون کن و ضمیر
خود را از اندیشه خالی گردان زلیخا گفت

کنون تدبیر کار از دست رفته است
عنان اختیار از دست رفته است
مرا نقشی نشسته در دل تنگ
که نتوان محو کردن نقش بر سنگ

دایه پدر و مادر را با پادشاه گفت و اطبا را جمع نمود و ایشان را دیدند و گفتند از علتها و مرضها
مبراست و از اوجاع و علل معرا امتحان دور از عالم و لادت گردیدند گفتند که صورت ملک
مصر را در خواب دیده است و او فریفته و دیوانه وی است ملک گفت این سخن را پنهان دارید پس
مدت یکسال دیگر زلیخا همان جناب را در خواب دید که بوی اقبال نمود زلیخا بوی نظر بجیبه
سوگندش داد که حال خود را با من بیان کن و از حسب و نسب و غیر مکان خود مرا نشانی باز ده
آنصورت دلربا باز زلیخا گفت که من از اولاد آدم و با تو در عالم همه میبا بلکه دعوای من با
دیگر جفتی رضا نشوی که غائبم از آن توام و تو از آن من این بگفت و غایب شد
زلیخا از خواب در آمد چنان آشفته که از خورد و خواب بر آمد

یکی صد گشت سودائی که بودش
ز حد بگذشت غوغائی که بودش

گویند زلیخا بمرتبه آشفته شد
که مهم وی به بند و زنجیر قرار گرفت

عشق در آمد ز در گفت سلام علیا

در محبت زلیخا بیوسف | زبانش با حریفان در فسانه | لب او با کنیزان در حکایت | فرو میخورد چون غنچه بدل خون
بدل از داغ عشقش صد زبانه | دل او زان حکایت در شکایت | نمیداد از درون یکشمه بیرون

بیرون شد ز سر گفت سلام علیک در طلبش نیم شب جان حزین آمد بلب باز چه دید
از طلب گفت سلام علیک من چه ز غم خون شدم عاشق محزون شدم دید که مجنون
شدم گفت سلام علیک من بتظلم شدم غرق ترحم شدم چونکه ز خود گم شد گفت سلام
علیک پس ملک فرمود مهد زرین ساخته و پای و ساق سیمین او را بزنجیر زرین خلخال
بر نهاد زلیخا از بیطاقتی طاق گشته نقاب شرم از روی آن دم بر داشته گفت ای جان اجازت
ده تا عزیمت سفر مصر کنم که موعد وصال بجا است ملک گفت ای دختر اگر خواب تو راست
باشد از مصر خواستگاری برای تو خواهد آمد زلیخا گفت ای پدر سوخته عشق طاقت صبر ندارد
پدر زلیخا از کمال اضطرار کسی بجانب مصر فرستاده عزیز را بدامادی ترغیب نموده عزیز از
مصر با هدایا و تحف بملازمت شریف پادشاه آمد و بدامادی شاه طیموس سرافراز گشته
پس از آن پدر جهاز دختر را ترتیب داده با قطارها شتران در زر بار از زر و جواهر و
مشک و عنبر با کنیزان ماه رخسار و غلامان سرو رفتار با خیل و حشم بجانب مصر فرستاد
چون زلیخا بکنار مصر رسید دید با نواع نقوش و صور آراسته چون بمنزل نزول
نمود اسباب و اوضاع ملوکانه مشاهده نمود و چشم براه تا که عزیز از در در آید که ناگاه
چشم زلیخا بر عزیز افتاد دید این نه آن صورتست که در خواب دیده و شیفته او شده فریاد برکشید
غایب اندوه و دلتنگی مدهوش شد ها تفی بگوش او ندا در داد که ای زلیخا صبر کن الصبر مفتاح
الفرج و بالجمله هرکه مقصد بنا نقادان نقاد ز بهر اعزاز عزیز بود گویا مقصود مقصودیات
زلیخا بود از نصرت عمر را انکه بکبر باشد و یوسف باو برسد **در کیفیت بازار**
بردن یوسف و شناختن زلیخا او را چون مالک حضرت یوسف را بازار
خرید برد و دلال گفت کیست که قیمت این غلام را ادا کند زلیخا دایه را بوقت بو عزیز در
آمد نظرش بر یوسف افتاد و صورتش را با انکه در خواب دیده بود موافق یافت فی الحال
سلطان عشق بر دلش استیلا یافته بیهوش گردید پس از انکه بهوش آمد کنیز کش پرسید
ملکه را چه واقع شد گفت این جوان همان است که مدتها در آرزوی دیدار او میبودم

نظر بر صورت اغیار میداشت | گهی از گریه چشمش آب میریخت | بهر قطره که از مژگان کشادی
ولی پیوسته دل با یار میداشت | بجای آب خون ناب میریخت | نهانی رازها را بیرون فتادی

و این همه محنت در محبت او کشیدم ای عزیز من محبت را محنت ملازم است سؤال شد
که چه حکمت است که هر که دعوی محبت الهی کند او را بتازیانه بلا ادب کنند جواب برای انکه
هر کاذبی دعوی دوستی نکند و بلا فی کراف دم در نزند و برو اینجا زلیخا از غایت اضطراب
و تسکین التهاب آتش عشق گاهی بصحرا بتماشای سبزه و آب میرفت که گفته اند ثلثة
یذهبن عن قلب الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن سه چیز غم و اندوه را میبرد اول
آب ۲ سبزه زار ۳ روی نیکو دیدن اتفاقا در روز بازار یوسف زلیخا از صحرا بخانه مراجعت
مینمود از ازدحام انام را در میدان مشاهده کرد سبب پرسید گفتند غلامیست کنعانی که در معرض
حراجی در آورده اند زلیخا از هودج را برانداخت چون نظرش بر یوسف افتاد او را اشناخت
القصه تا جریه به هزار دینار خریداری نمود دیگری گفت بیست هزار دینار میدهم و همچنین
مضاعف میکردند اما زلیخا بحکم ادب و مبالغت جرات نمینمود تا شوهرش عزیز گفت ای زلیخا
چون ما را فرزندی نیست اگر مصلحت دانی این غلام کنعانی را خریده بفرزندی مخصوص دانیم
زلیخا گفت مرا این در دخترمیز زر و جهیزی راست و در این باب مدد کاری مینمایم در این میان زنی تاجرزاده
یوسف پیش آمد که من با هزار دانه مروارید که هر دانه دو مثقال و هزار دانه یاقوت که هر دانه
پنج مثقال باشد و طبقی پر زر و نمکدان و نمک ده هزار مثقال را طلبید و گفت ای عزیز ما
در بهای غلام میبدل من میدهم و علاوه عقیق مروارید سی دانه که هر دانه آتش مثقال باشد
و هم وزن یوسف مشک و کافور و عنبر و صد جامه ملوکانه و دو بیست غصب هزار جامه
دیبیجه بر آن مزید میکنم مالک قبول کرد که زلیخا تسلیم نماید خادمه گفت با مالک اینجا زلیخا
در بهای غلام تمام بود من هم را میدهم و صد رطل طلا علاوه میدهم ملازمان زلیخا از ازدحام
نموده یوسف را بخانه زلیخا بردند پس زلیخا امر کرد که مشک و گلاب بکر شادها از زرتار در
خوشاب بر مفادت خاص و عام انتشار نمودند و مالک ذعر را تعظیم و توقیر نموده انچه مقرر
کرده بودند بان وفا نمودند و تسلیم وی نمودند لکن چون خادعه از فرخندگی یوسف نا بوس شد
با این حسرت و افسوس سودائی شد و آوارگی بسرای بانی روزی و لست که هر بیند بکر دخوی بینه

غلامان که خوبان جهان بودند | برآمد از دلش بیخود فریاد | روان بیخود چو گشتن بر آمدند
بیار ای ملک خوبان کامیابه | ز زیاد دیگر زد بیخود به هفتاد | بخلوت خانهٔ خاصش رسانند

عزیز بود از زر و نقره و جواهر گران بها همه را در کفه نهادند و یوسف را در کفه دیگر هر چند
کرد برابر بود در جنب یوسف قلیل و بیمقدار می‌نمود زیرا که یوسف حامل بار نبوت بود و تمام
حطام دنیا در برابر آن جواهر گرانبها حقیر می‌نمود منقولست که خزینه دار عزیز بقدر تمول مالک
ذعر تسلیم نمود خزینه بالتمام از نقود و جواهر خالی شد هنوز چیزی دیگر می‌بایست تا هدیه استیفا
بهای یوسف شود خازن عزیز گفت خزینه خالی شد یوسف از خازن قطعه کاغذی و قلم و دوات
خواست بر آن نوشت که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله اسحق ذبیح الله یعقوب اسرائیل الله و فرمود
این کاغذ را در کفه نقدها گذار چنانکه دیگر بار برکت را نگفته بدیدار شد دیگر گفته که یو
در آن بود زیادتی کرد عزیز مصر و بگوید منتظر بد در روز قیامت که نامه گناهان را در کفه
نهند و بگویند او گفته دیگر معصیتها بر طاعتها زیادتی کند بنده سر بجانب بر الله دون
عذاب نهند خطاب تبرا ربانی برسد که بندهٔ ما را اندر نزد ما امانتی است پس کاغذی بر دن
او رندکه بر آن نوشته باشند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله تا برابر ثواب نهند پس
و همه معصیتها را ... منقولست که چون بنی اسرائیل از دست فرعون نجات یافتند موسی
از حق تعالی استدعا نمود که او را عملی که موجب شکر گذاری باشد تعلیم فرماید فرمود بگو لا اله
الا الله پس فرمود ای موسی اگر این کلمه را در یک کفه نهند و هفت زمین را در یک کفه دیگر گذارند این
در میان انها است هر اینه کلمهٔ توحید بر همه زیادتی نماید منقولست که چون عزیز اموالی را که در
خزینه داشت در قیمت یوسف داد مردمان زبان سرزنش بر او گشادند که جمله دارایی بهای
برای غلامی این همه اموال داده غبن بود
معتبر غبن بود و ما شد دنیا پوشان این زمان که حفظ بیضهٔ اسلام و ایمان را از نقود و خزینه
بیشتر از ملک دانسته اند که دست غیبی است که نگاه دارای اهل ایمان میباید علی الخصوص برکت سلطان
زمان و شاهنشاه عالمیان حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلام است که هر چه مانده داریم و اما شد
عجل الله تعالی فرجه و سهل الله مخرجه القصه عزیز متاثر گشته و او در خزینه شده بود
از اکه مملو است از اموال و نقود که گویا هیچ نقصان بان راه نیافته از خزینه دار استفسار
نمود او گفت هر چه بود در بهای غلام صرف شد بلی سر این معنی را از این غلام بجویان را نست

چو شد مر نکهش آن خلوت راز | از او پرسید دایه کای دل افروز | بگفت ای مهربان مادر چگویم | فدای جمع غلامی که دیدی
زحال بیخودی آمد بخود باز | چرا کردی فغان از جان دل سوز | که گردد آفت من از چه گویم | ز اهل عصر وصف آن شنیدی

که در این ساعت که او را در کفه میزان نهاده بود ندم عزیز دیدم که از هوا در آمد و باو گفت
که میفرمایند حق تعالی ما با یکی از آن روز که تو خود را قیمت کردی بهای تو آن بود که ممالک مصر را فروختند از تو
که من تو را قیمت کرده‌ام تمامی خزاین و خراج مصر بهای تو نمیشود آنگاه عزیز از یوسف سوال کرد
که چه سر است که هر چه از خزینه در بهای تو داده‌ام همه را در خزینه موجود می‌بینم یوسف فرمود
این از برای آن است که اگر از من ترک خدمتی بیند در هیچ زمانی که هر چه داشتم در بهای تو
دادم و بر من منت نگذاری بلکه منت از من در گذار بر داری که هم مال تو را مسلم داشت و هم مرا در
نزد تو گذاشت موعظه ای مومن خود را قیمت مکن بگذار خدا تو را قیمت کند تو خود را به سنگ
پرور بکار
پرورد که در اینید و اگر همه مردم دنیا باشد هیچ قیمت ندارد و بیش از پادشاهان و اعتبار را
که مردند و چیزی از مال دنیا همراه خود نبردند بجز کفنی اشارات از ابن عباس است که نور
روی یوسف را در معرض فروختن در آوردند آفتاب بی نقاب سحاب محتجب کردید چنانکه کسی را
گفته اند که تا نور روی و شعاع جمال یوسف شعاع آفتاب مشتبه نشود و هر که نور یوسف را
ببیند داند که آن نور حقیقی است که در آینه جمال یوسفی مینماید بگر آنکه اگر نور آفتاب ابتنه
جمال یوسفی مینماید در آن روز آخر همه کرد که طاقت دیدار آن نور کو او را ندانست و فرمود که در
آن روز هیچکس از مصر پا بنود مگر آنکه در آینه اطاعت شد حکمتش آنکه چون منعقد شده بود که مصر
در ملک عبودیت یوسف در آیند لاجرم همه در آن مجمع بیع یوسف حاضر شده و راضی بان کردند
تا همگی در خطهٔ بندگیش در آیند نقل است که در آن روز احدی از مصر پا نبود مگر آنکه تماشای
خریدن یوسف را اشتیاق داشت و انتخاب حال همه ایشان جای کریستن بود ناگاه پیری از گوشه ندا
در داد که ای اهل مصر طمع خود را کوتاه کنید که این جوان عزیز تر از این خلق است بجز یک
او را بنکرد مگر عزیز این خلق بلی ابرار بعد از آنکه مال و جان تو بنزد عزیز است متحیر در مکر چند
عزیز که ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ای امام حسین تا جان عزیز خود را
نجات و ندعزیز فروخت و عزت دنیا و آخرت از شهیدان بخداوند هزاران و ... دست شصت الذینها
کذشته هر سال بلکه هر روز عزای تازه میشود از عزت آنکه هنگامیکه تا بلند خونا آلوده بر گرد

خاک افتاده بود نصرانی مسلمان نمود و سر یوسف بالای تخت و در بازار شام کافر زاده را در اسلام
داخل نمود چون یوسف را در بازار حراج در آوردند همه حاضران آرزوی او را نمودند لکن چون
الله ذکره این حواله بخریدن ستنه زلیخا بود لاجرم او را باز عطیه عظمی فا نهض گشت متنظر
وقتیکه عرض امانت شد بر اهل آسمانها و زمینها و همگی ترسیدند و اقدام ننمودند انسان بقبول
امانت مبادرت نمود آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
پس هرگاه آدمی حریص متشبهات نفسانیه نباشد و صبر را پیشه خود کند ثمر زمان وصال
برسد در دنیا و آخرت رستگار شود و اگر به صبر و تحمل تمام نماید نشد زلیخا خود را بد نام کرد
و وصال تعویق انداخت **بیان کردن یوسف نسب خود را** بمالک ذعر و وقتیکه
یوسف را مالک فروخت و خواست که وداع نماید عرض نمود که وعده فرمودی که کیفیت حال خود را
بمن بیان نمایی اکنون وقت آنست که بوعده خود وفا فرمایی یوسف فرمود میگویم بشرط آنکه پنهان
داری بدانکه منم یوسف صدیق پسر یعقوب اسرائیل الله پسر اسحق بن ابرهیم چون مالک این را
شنید مضطرب گردید عرض کرد چرا آن روز بر سر چاه مرا از این حال آگاه نکردی یوسف فرمود
از قصد برادران و خوف جان پنهان نمودم مالک گفت که شنیدم نبیره ابرهیم پیغمبری که در نشأه آمده
در کنعان او را دیدم که منکر نیست میگفت پیرو ندکار من ترک زبان بمن فرزند من و میبود دل مرا
یوسف بی طاقت شده بگریه در آمد مالک از یوسف عذر خواسته گفت اکنون حکم کن که
آنچه از سر گذشت کار از لب خشک و دیده تر گذشت یوسف فرمود رضا بقضا بود و دیگر
از اخلاق حسنه ابو او اخبار است القصه چون مالک یوسف را شناخت بی نهایت از معامله
او پشیمان شد دریغ سود ندارد چه فکار از دست اینرا در ذهن کرد روح از تدبیر
بیرون رفت چاره از دست پرورد مالک از یوسف تمنا نمود که دعا کند که خدا فرزندی
عطا کند پس یوسف دعا کرد پس او را دوازده کنیز خود مباشرت نمود از هر کنیز یک دو پسر
با دعا شد پسر و تمام عذر خواهی در آمده دست پای یوسف را بوسید و قبالهٔ که برادران
باو داده بودند تسلیم یوسف نمود و یوسف را وداع نموده روانه شد **موعظه** اهل

اهل دنیا که دل بحطام دنیا بسته اند و قدر عمر گران بها را نمیدانند و با سبط معامله میکنند
در قیامت فریاد و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله بر آورند و پشیمان شوند چنانکه
مالک پشیمان شد زیرا که معدن نبوت و درر صدف رسالت را نشناخت و بها کرد قدر خود نشناس
دم زند در روز حشر نعره واحسرتا زنند **اینرا** در خود را شناس تا خدا را شناسی
یکی از ملوک خراسان دختر از ملوک فارس بعقد خود در آورد پس دختر را با دو بیست شتر
اشرفی و امتعه و دیبا و حریر و درهم و دینار و جواهر و صد نفر غلام و صد کنیز از فارس بخراسان
فرستادند اما حاجب را باستقبال فرستاد و با دکه از نواحی رفتار عروس کیفیت بینی و
بلند همتی او را ملاحظه فرموده مراجعت کن حاجب چون عروس را ملاقات نمود او را دید
تحفهٔ زرین نشسته گربه در پیش خود نشانده و قلاده زرین مکلل بجواهر بیش در گردن
گربه کرده و تمامی همت و عیال به با گربه است حاجب مراجعت نموده کیفیت را عرض کرد
ملک درساعت پنجاه هزار دینار که نصف مهر او بود نزد او فرستاد با طلاق نامه و
عذر خواست که بر گرد که هر که را که همت مشغول بگربه باشد همتا کربه بشر بنرزد [illegible]
صحبت سلطنت ندا شته باشد **موعظه** کسیکه دلش ناظر گربه باشد قابلیت صحبت
پادشاه مجازی ندارد پس چگونه کسیکه بندهٔ نفس خود باشد قابلیت بارگاه پادشا
حقیقی دارد در گذر از نفس سگ کو فرهنگی را طالبی دل از این دنیا بکن کر دار عقبی
[illegible] احکام این ایام که بالکلاب مشاو با سلاطین هم ازند **در احترامات**
[illegible] **علیه السلام در خانه عزیز** قال الله تعالی و قال الذی اشتریه من مصر
[illegible] مثواه الآیه عزیز زوجه خود زلیخا را گفت گرامی دار جای این غلام را پس از جهت
احترام یوسف عزیز با سند های زلیخا مصر با ما [illegible] سنگینی کرد و فقیران و یتیمان و
بیوه زنان را نیکی نمود و اشراف را بخلعتهای خاصه خلع گردانید زلیخا از برای یوسف
لباسهای فاخر مهیا کرد و هفتاد و [illegible] سنیه سبز قبا از اطلس و دیبا
برقد یوسف قطع نموده زرگران را فرمود تا از برای او تاج و کمربند مرصع بجواهر

بسر تاج و میان زرّین کمر ؛ ز زرکش جامهای خز و دیبا معطر از رزدان جهان بست
مرصع هر یک از رخشان گهرها ز نقدش هیچ قد حسن حسنبها بکرست کاری یوسف بیان بست زلیخا

زواهر ترتیب نماید پیراهنی بر او پوشانید که بهزار دینار و ابدالها است قیمت آن
هزار دینار زر سرخ بود و عمامه بر سرش نهاد یوسف فرمود که جامهای مولای من عزیز
باین خوبی نیست و متعارف نیست که لباس بنده از لباس آقا بهتر باشد زلیخا گفت
تو آقائی و نیست بنده گویند یوسف را علاوه بر حسن صورت و نیکی سیرت و از دلنوازی
بود که چون صحف ابراهیم میخواند هر کس میشنید شیفته و فریفته میشد جمال
دلبرانه او همیشه دلمیبرد علی الخصوص که پیرایه بر او میبستند مظهر او در آیه امت ستبد
السّاجدین تم بود که چون تلاوت قرآن میفرمود هر کس میشنود از رفتار میماند آنکه
یوسف بسه صفت موسوم بود که مستلزم اکرام بود اول نیکوئی صورت دوم عزت
سوم عبودیت چون زلیخا از برای یوسف خانه بیاراست و فرشهای قیمتی در آنجا بینداخت
یوسف در آنخانه بر طرز زهاد و عباد که بطاعت و عبادت حضرت عزت برب بود و زمزمه
مشغول شد غم و اندوه و گریه و زاری پیشه خود کرد موعظه ای مومن تو نیز در دنیا
عزیزی فریفته زینت دنیا مشو و باعزاز و اکرام اهل دنیا مغرور مشو که ترا برای لذت
خود میخواهند نه برای راحت تو چنانچه زلیخا یوسف را برای لذت و شهوت نفس خود میخواست
و همه محبتهای بیوسف از جهت خودش بود پس تو نیز مانند یوسف مشغول عبادت و گریه و مهموم
مغموم بوده باش زیرا که مومن در دنیا همیشه محزون است که الدنیا سجن المومن و جنة الکافر
القصه روزی یوسف در خانه نشسته بود و از غربت و مفارقت پدر مهموم و مغموم
بود مردی را دید بر شتری سوار و بزبان عبرانی صحف ابراهیم میخواند پس بسرعت در نزد او رفت
و فرمود از کجا میائی و قصد کجا داری مرد گفت از کنعانم و اینجا بتجارت آمده ام پس یوسف
فرمود از کنعان کی بیرون آمدی و از یعقوب چه خبر داری کنعانی گفت یکماه هست که از کنعان بیرون
آمده ام و یعقوب محزون است از جهت پسری که او را مفقود نموده و بیتیمیکه گوشه انزوا
اختیار نموده و صومعه ساخته و آنرا بیت الاحزان نام نهاده و بغیر از گریستن و عبادت
کردن کاری ندارد و از بسکه گریه کرده مژهایش ریخته و پلکهای دیده اش مجروح گردیده

چو روز دو سال هر یک سپید و شفت مهیا گردد و فارغ بال بنشست
ای مخزن اسرار الهی دل ها سرمایه ملک و پادشاهی دل ها
قصه چه کنم باز چگویم دل چیست از ماه گرفته تا بماهی دل ها

و هر سحر از صومعه بیرون می آید و چندان نوحه و زاری اظهار میکند که همه اهل کنعان را
بروی رحم آید و بر درد دل وی زار و زار بگریند چون مرغ سحر از غم گل زار بنالد
بر درد دل سوختهاش زار بنالد چون یوسف این را شنید چندان گریست که بیطاقت
شده افتاد و بیهوش گردید چون یوسف بهوش آمد دید که کنعانی رفته غم و اندوه اش
زیاده شد که مبتر نشد تا سلامی بیعقوب بفرستد لکن کنعانی را نشناخت که آنجوان یوسف
بهم شبی بود که بدر صومعه یعقوب رسیده گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب بیرون
آمد کنعانی آنچه را از احوال یوسف دانسته بود از فروختن و خریدن عزیز بیان کرد اندر بشنید
یوسف از حال یعقوب و گریستن و بیهوش شدن همه را تقریر کرد یعقوب را غم و اندوه والم زیاد
شد پرسید که نام او چه بود گفت نامش یوسف بود یعقوب چون نام یوسف را شنید افتاد
و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت تو او را بچشم خود دیدی گفت بلی پس او زار زار بگریست و دیده
او را بوسید و دو دفعه دیگر صفت یوسف را از اعرابی شنید نعره زد و بیهوش شد دفعه سیم
استدعا کرد اعرابی باز اوصاف یوسف را ذکر کرد و برادران یوسف خجل شده میشنیدند
پس یعقوب از برای اعرابی دعای خیر نمود و فرزندان را ملامت کرد و بالجمله چون یوسف بخانه
عزیز در آمد سلطان عشق جای بر دل زلیخا افکند و لشکر محبتش صبر و سکون او را بغما
برد چون بجمال یوسف نگاه میکرد آتش عشق او زبانه میکشید و روز بروز بر شوق و عشق
او افزود تا آنکه صورت حال را با یوسف در میان نهاد یوسف گفت چه میخواهی گفت ای یوسف
که احسن الخالقین در رحم مادر این چنین خلقی فرموده گفت ای یوسف جمال دلجوی تو مرا
رنجور کرده فرمود شیطان تو را باین نگاه وا داشته گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من
زد تو این آتش را باب لطف خاموش کن فرمود اگر آب بآتش تو دهم از آتش دوزخ سوخته
شوم گفت برخیز و اندرون آن خانه در آ زیرا که بغایت تشنه ام و مطلب وای بود که چون
یوسف در خانه رود و از پی او رود یوسف فرمود کسیکه در آن خانه رود که صاحبخانه نباشد
من مملوکم و صاحبخانه نیستم گفت در آنخانه بکر دیبا و حریر دزدان کسی نیم مراد مرا حاصل کن

در مدح امام زین العابدین علیه السلام

یک دو روزی در کف این سیم سان افتاده بود — بهره‌ای کز عمر خود بردیم این اوقات بود
یاد آن ایام خوش کین اتفاق افتاده بود — کاتفاق صحبت اهل وفاق افتاده بود

یوسف فرمود چگونه خود را مشوش جهنم گردانم و منزل خود را از بهشت از دست بدهم دگاهی خود را
آراسته میکرد و بیوسف میگفت ای یوسف بحسن و جمال من بنگر یوسف میفرمود چگونه بچیزی
نگرم که عنقریب در خاک میپوسد گفت مشاهده موهای مشکین و پیچیده من بنگر فرمود چه
فایده که با خاک یکسان میشود و چون دید یوسف هیچ نشد یوسف دور را از او مستکر از اینید مجلسی
از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون یوسف بحد بلوغ رسید زن عزیز با او عاشق گردید
و هیچ زنی او را ندید مگر آنکه از عشق او بیتابی میکرد و هیچ مردی او را ندید مگر آنکه از
دوستی او بیقرار گردید بود و روی او مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی میکرد که یوسف
بسوی خود مایل گرداند و با او همخوابه گردد تا آنکه روزی درها را بست و گفت بیا و کام
مرا روا کن یوسف فرمود پناه بخدا میبرم از این عمل قبیح که تو مرا بآن میخوانی پس دید یوسف زاویه
و در آن خانه یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزید پس
فرمود که ای یوسف تو را در آسمان از پیغمبران نوشته اند مگو کاری اکر در زمین نیز از زنا
کاران نوشته شود فرمود بحضرت که یعقوب بیوسف نصیحت کرده بود که ای فرزند زنا مکن که اکر
مرغی زنا کند پرهایش میریزد **اقول** دیدن یوسف یعقوب را از دواعی عصمت است که
حضرت احدیت مثال یعقوب را ظاهر گردانید که اراده خطا بخاطرش خطور نکند و اکر در
حدیثی تصریح باراده خطا شده باشد محمول بر تقیه است زیرا که پیغمبران اراده معصیت نمی کنند

بنا کردن زلیخا عمارتی را از جهت خلوت کردن با یوسف ؏

چون دایه زلیخا از امر او مطلع شد زلیخا را گفت که خلوت خانه بساز و در تزیین آن کوشش
نموده نقوش غریبه و صور عجیبه منقش و مصور گردان و صورت خود را با صورت یوسف
در همه حدود و جهات آنخانه قرین یکدیگر منقش گردان و روی بروی مصور سازد
تا چون یوسف نظر بر این صورتها افکند شهوت در او بحرکت آید و بزلیخا نزدیک شود زلیخا
از آن از عزیز اذن گرفته بیلاد یمن که ملک آبا و اجداد او بود کس فرستاد و پیام داد چون
که ملکه یمن و پدر خود و برادران خود که شاه و شاه زاده گان بودند پیغام داد که مرا

بزم قرب حجابی بجز دو دست ندیدیم — ز لوح دل چو زدودیم غبار ظلمت کثرت
چو زین حجاب گذشتیم بوصل هو رسیدیم — جمال شاهد وحدت بچشم خویش بدیدیم

داعیه آن شده که از برای خود بتخانه بسازم و در آن تزیینات بسیار بکار برم مرا با مال
مدد نمائید پدر او صد خروار زر و جواهر همراه استادان کارکرده و مهندسان نو معمار
فرستاد تا سه قبه از برای زلیخا طرح کردند و بر روی هفت قبه هر قبه با رنکی از نوع سنکی
ساخته و بجلا و صفا پرداخته هر قبه مبنی بر چهار رکن متصل بیکدیکر هر قبه بیست کز
در بیست کز و چهل کز در بلندی آن از سنک رخام و مرمر و دیوارهای آن مرصع بجواهر کردند
بعضی از طلا و برخی از عقیق و فیروزه و برخی از زمرد ساختند و در اطراف آن عمارت ایوانها
بر کشیدند و بر چهل ستون نقره سقف از طلای سرخ مرصع بجواهر بنا نهادند و صورتها از هر
صنف و غزالان و حیوانات و پرندگان از زر و نقره ساختند آنگاه زلیخا خود را با اصناف
زینتها مزین ساخت تاجی که خراج ممالک توانستی بود بر سر نهاد و در قبه دوم و بقولی قبه هفتم
بر تخت تمکین نشست و دایه که محرم اسرار او بود طلب یوسف را نمود چون یوسف در قبه
اولی رسید درها را زلیخا ببست زلیخا بیهانه او زاده مناجات بود چون نظرش بر زینت زلیخا افتاد در تو
اللهم اعصمنی برحمتک یا ارحم الراحمین آنکاه زلیخا یوسف را پیش طلبید یوسف در پیش
تخت وی بر ابو در آمد کنیزان درها را بستند چون یوسف درها را بسته دید ملتجی بجناب
اقدس الهی گردید زلیخا از تخت فرود آمد گفت ای یوسف مشتاقی و صبوری از حد گذشت مارا
کر تو شکیبائی طاقت نمانده مارا یوسف بکریه در آمد و گفت پدر من مرا دوست داشت
دوستی او مرا بچاه و بندگی در غربت گرفتار کرد و دوستی پدر این مصیبتها آورد دوستی تو دیگر
بر سر چه ها آید زلیخا گفت در من نگاهی کن فرمود نگاه کردن عزیز بر او او راست زلیخا گفت
اکر تو را از او خوف است او را بزهر هلاک گردانم یوسف گفت من در عقاب و وبال این شریک
باشم آنگاه گریه بر یوسف غلبه نموده روی بآسمان کرده عرض کرد خداوندا اکر من گناه کار
هستم با آباء و اجداد من مرا نکاه دار و ایشان را بعار من شرمسار مگردان زلیخا گفت ای یوسف
تو از خدای خود مترس که من ده هزار گوسفند مسلم تا برای یتیمان و بیوه زنان تصدق نمائی تا
خدای تو راضی شود و چنانچه تو وصف خدای خود میکنی وی کریم و رحیم است شود استغفار

شهی که شیوهٔ درویش پروری داند — بقای دولت آن شاه را بشارت باد
رموز سلطنت و سرّ سروری داند — که رسم معدلت و دادگستری داند

در مدح امام جعفر صادق علیه السلام

از بنده درگذرند و یوسف فرمود خدایی من رشوه نمیگیرد و شاید بعد از معصیت توفیق توبه
و استغفار ندهد و اگر دهد شاید قبول نکند هر که گناه کار بی توبه نرسد **گویند**
یوسف بهر طرف که نگاه میکرد از دیوارها و سقف و زمین مثل صورت خود و زلیخا را نقش
کرده اند متحیر گشته منقولست که چون یوسف گفت معاذ الله شیطان بالا در آمد که دیگر
شد زیرا که یوسف پناه بخدا برد پس حقتعالی بفریادش رسید **موعظه** پس هر که بوسوسهٔ
شیطانیه مبتلا گردد اگر پناه بخدا برد از او نجات یابد بدانکه هر یک از پیغمبران را خلوتخانه
بود که با دوست حقیقی پیوسته بود خلوتخانهٔ یوسف زندانی بود که معاذ الله فرمود اگر ظاهرش
با زلیخا بود اما باطنش با حقتعالی بود خلوتخانهٔ ابراهیم درون آتش نمرود بود خلوتخانهٔ موسی کوه
طور بود خلوتخانهٔ یونس در شکم ماهی بود که میگفت لا اله الا انت خلوتخانهٔ عیسی آسمان چهارم
بود خلوتخانه پیغمبر ما مقام قرب دنی فتدلی بود قال الله تعالی انه من عبادنا المخلصین گفته اند
علامت بندهٔ مخلص چهار است اول از خلق نترسیدن دوم از دنیا بریدن سیم خود را ندیدن
چهارم با حقتعالی ادب داشتن علامت از خلق نترسیدن چهار است اول آنکه همه خلق مدح او را
گویند باید شاد نگردد زیرا که دارای نفس اماره و عنصر بشریت است دوم آنکه اگر همه مردم او را
مذمت کنند از آن ملول نشود زیرا که آراسته بتوحید و معرفت حضرت احدیت است سیم
آنکه اگر همه عالم سرزنش کنند بر او باک ندارد زیرا که میداند پروردگار با او است چهارم
آنکه اگر همه عالم گویند که او را ببینند مغرور نگردد زیرا که میداند خود بنده است اما علامت
از دنیا بریدن نیز چهار است اول آنکه همه نعمتهای دنیوی را از او باشی بداند که خدا داده است دوم
آنکه اگر همه تحفه‌های عالم دنیوی بتو دهند بدانی که برکت دارد سیم آنکه اگر هر چه داری بدهی و آنچه نداری
بخواهی گردنت را بسر دنیا رنج و تعب نیست چهارم آنکه دوستی دنیا را از دل بیرون کنی که دنیا مکان
وفا نیست اما علامت خود را ندیدن اول آنکه تن خود را بر طاعت و رضای او و بقضای الهی
سپاری دوم آنکه دل خود را بر طاعت و جفای الهی و بلاء سپاری سیم آنکه جان خود را بر طاعت و وفای
الهی و بخدا بسپاری چهارم آنکه سرّ خود را بر طاعت و صفای الهی و بلقای سپاری علامت با حقتعالی ادب

ابروت در دور ادا و صبر و قرار شد ز کف — تا شده از نظر نهان نقطهٔ خال دلکشش
سنبل سر زلف از پیش گشت بتاب هر طرف — دائره سان بدور دل آمده و غم کشیده صف

انکه چون فرمان او برسد مبادر بندگی و حلقهٔ امتثال در گوش کنی دویم انکه جام زهر
بلا اگر متوجه تو گردد بدست تسلیم بستانی و نوش کنی سیم آنکه دل را بصیقل ذکر خود
روشن کنی چهارم آنکه هم با او باشی و هر چه خواهی از او خواهی و هر چه غیر او است فراموش کنی
مجلسی از حضرت صادق روایت کرده که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آن خانه بود برخواست
و جامه بر روی آن بت انداخت یوسف با وی فرمود که چه میکنی عرض کرد جامه بر روی این بت
می‌اندازم که ما را نبیند در حالت زنا و عمل قبیح زیرا که من شرم میکنم از او یوسف فرمود
تو شرم میکنی از بتی که نمیشنود و نمی‌بیند و من شرم نکنم از پروردگار که بر هر آشکار
و پنهان مطلع است و بر روایتی فرمود چگونه من حیا نکنم از خداوندی که او بینا است مر او
نور اینجا که منتهای کمال را دارا است هر چند جود پیش محبت پا داشت یوسف
از زلیخا روی بگردانید و روی بجانب دیگر کرد پس صورت خود و زلیخا را دید که دست
در گردن یکدیگر کرده اند پس روی از آن بگردانید بسقف خانه نگاه کرد همچنین دید بهر
طرف که نظر می‌انداخت مشاهده میکرد پس مضطرب شده بسرعت تمام رو به بیرون نهاد زلیخا از
عقب جست و بدو که نگذارد بیرون رود یوسف تند دوید که تا به بیرون رسید گشوده شد قفل
بر زمین افتاد تا رسید به در هفتمین زلیخا رسید و دست انداخت بگریبان پیراهن یوسف
وا کشید پاره شد **اقول** تعجیل کردن از شیطان است و صبر کردن از خداوند رحمن
است اگر زلیخا تعجیل نکرده بود خود را رسوا نمیکرد ان شاء الله که نظر با شد و کشا ... باشد
تا مدعی ... بوار باشد **شهادت دادن طفل رضیع بر طهارت**
حضرت صدیق علیه السلام قال تعالی واستبقا الباب وقدّت قمیصه من دبر والفیا سیدها
لدی الباب و هنگامی که یوسف فرار کرد زن تا در زلیخا دوید که او را بگیرد و درها گشوده شد
پس زلیخا پیراهن یوسف را گرفت و کشید که در آن حال عزیز آمد و نظر او بر زلیخا ...
ار خود ... گفت ... خواسته است با اهل تو ...
گویند عزیز ... حضرت یوسف ...

نسیم روح فزا از دیار دوست رسید بهار آمد و بهر نثار مقدم او
که کشتگان غم هجر را روان بخشید نثار کرد ابر بهاری سحاب مروارید

صدیق از جهت دفع تهمت از خود فال الهی را و دیدنی فرمود اینجا بعزیز زلیخا در خواست کردیم اگر از نفس
من کام برآورد من از حضرت صادق ام مرویست که در آنخانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام
کرد که بعزیز گفت که از این طفل که در گهواره است بپرس که او شهادت میدهد که من قصد خیانت
ننموده ام چون عزیز از این طفل پرسید حق تعالی او را در گهواره از جهت یوسف بسخن در آورد و
گفت اگر پیراهن یوسف از پیش روی دریده شده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغ
گویانست و اگر پیراهن یوسف از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف از
راستگویانست چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است بزلیخا گفت که استغفار
کن از برای گناه خود بدرستیکه تو از خطاکاران بوده **اقول** این طفل از خواهر زلیخا بود و سه
ماه داشت و بقولی چهل روزه بود بالجمله از روی دلیل بیان عفت یوسف را و غمازی نکرد و ثنا
بر رسید بند جواب نداد در ضیاء التفسیر است که چون پادشاهی یوسف قرار گرفت جبرئیل نزد او بود
که جواب از خدمتکاران مطبخ نزد یوسف آمد جبرئیل گفت ای یوسف این جوان را میشناسی چه
کس است گفت نه گفت این آن کودکست که در گهواره از برای تو شهادت داد پس او را بر من حقی
هست پس فرمود او را خلعت و قیمت دادند و او را وزیر خود کرد انید قوله تعالی قالت ما جزاء من
اراد باهلک سوءا الخ دوستی مجازی بود غیر از خود بر داشت و بر کردن درویش گذاشت اما
با وجود آنکه عشقش مجازی بود تهمت خود را از جنابت دور کند چند چیز را در این سخن رعایت
کرد اول آنکه محبوب را اسم نبرد و نگفت یوسف قصد خیانت داشت زیرا که ذکر محبوب بید
مناسب محبت نیست دوم آنکه اجمال نکشید که با وجود تراهت و عصمت یوسف تصریح کند که نیت
بد با من داشت زیرا که این تهمت محض بود سیم آنکه گفت چه چیز است جزاء کسیکه اراده و نیت کند
با اهل تو بدی را و نگفت که بدی کرده و در این عبارت هم مبالغه نفس خود کرده و هم رعایت جانب
یوسف نموده که او را تهمت نزده چهارم آنکه نگفت او را بکش پنجم آنکه گفت بزندان برد او را
شود اگر چه بگناه نباشد ششم آنکه زندان را از روی قطع نگفت مانند فرعون که بموسی گفت
لاجعلنک من المسجونین هفتم زندان را مقدم بر عذاب داشت زیرا که درد عذاب بیشتر است

ولی ایزد یکتا که دست همت او هماره قفل مهمات خلق راست کلید

از زندان اما چون برادران هیچ حجت نداشتند اول با هم گفتند که بکشید یوسف را بعد از آن
گفتند اگر نمی کشید او را ببندید او را در زمینی که پدر با یوسف را نبینند که درد فراق از هر بدی سخت تر است
چند طفل شیرخوار تکلم نمودند پیش از وقت سخن گفتن اول شاهد حضرت یوسف که چهل
روزه یا سه ماهه بود دویم در سلطنت پادشاه مصر شاید حضرت یوسف او را وزیر خود نمود سیم
شیرخواره زنی که مشاطه دختر فرعون بود و مشکه را نشنید فرعون را با الوهیت اعتقاد نه
داد و ایمان بخدای موسی داد و او را بجهاد منع بر زمین کوبیدند و طشتی را آتش برسینه ش نهادند
پسر طفل سه ماهه او را در میان تنور آتش انداختند که ناگاه آن طفل بسخن در آمد که ای مادر صبر کن
که میان تنور رسیدی تو به بهشت بکنی و با دو قدم اشتعجو شنودی خدا در یکی سیم حضرت عیسی
که بطفولیت در بغل مادر خود شهادت داد چهارم طفلی که در زمانه بود و شهادت بر طهارت
جریح زاهد داد و جریح ما بین زمان عیسی و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بود و مردم از زیب
پرستی و بدعت منع مینمود جاهلان مانند اهل این زمان که دشمن علما و خداپرستانند
با وی عداوت ورزیدند و زانیه را فریفته نمودند که نزد والی رفته جریح را نسبت بفاحشه
داد پس او را نیز بوالی بردند که سیاست کنند جریح چون چاره ندید متوسل بحق تعالی گردید
و بکودک بچگاه ارزن فرمود تو را بنبوت عیسی و طهارت مریم قسم میدهم که خبر ده که پدر
کیست طفل شیرخوار بامر پروردگار بسخن در آمد که من از فلان شبان میباشم چون ذاعیرا
او رو ندا فراد کرد پس از آن ازین کرده شرمسار جریح تعالی بودند برای جریح صومعه از نقره
ساختند و صومعه مرتهان در بنا او و بنیاد تر شد علم شود سبب خبر اگر خدا خواهد
ه زنی مشرکه که همیشه در اهانت و اذیت حضرت رسالت کوشش مینمود روزی طفل
دو ماهه در بغلش بود عرض نمود السلام علیک یا رسول الله یا محمد بن عبد الله ص مادرش
تعجب نمود حضرت فرمود ای طفل از کجا دانستی که من رسول خدا هستم طفل عرض کرد تعلیم داد
مرا رب العالمین و روح الامین فرمود جبرئیل کجاست عرض کرد نزد شما ایستاده
فرمود اسم تو چیست عرض کرد عبد العزی و من ایمان میشه خدا را تم شما مرا نام بگذارید پیغمبر

محمد بن علی تاسع الائمة تقی
که بحر همت او هست بیکرانه عمی

بدا خدای که باشد زکلک قدرت او
نقوش دفتر هستی ماسوی دفتی

او را عبدالله نام نهادند آن طفل عرض کرد که دعا فرمائید تا خدا مرا از خادمان شما گرداند
در بهشت پس گفت بلی نیکبخت شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که ایمان نیاورد آنگاه
نعره زد و از دنیا رفت پس مادرش روی بوی کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ص
تاسف مخور از مرگ کسی که شما را امیشا اختم حضرت فرمود گویا می بینم ملئکه را که هم
اینک کفن و حنوط نور از بهشت برای او آوردند آن زن بخانه ترسیده از دنیا رفت و حضرت بر
او نماز گذاردند ششم طفلی بود که باعجاز سید الشهداء ع بسخن در آمد و گفت پدرش کیست
قال الله تعالی و راودته التی هو فی بیتها یعنی زنی که یوسف در خانه او بود یوسف را بخود
خواند اشارة حقتعالی نام زلیخا را تصریح نفرمود زیرا که زنانی که در حباله شوهر باشند
نباید بالصراحه مذکور شوند دوم آنکه صفت ستاری را اسباب بهشت کاسم گناهکار را تصریح
نفرماید قال الله تعالی امرأة العزیز تراود فتیها از پیغمبر ص مرویست که نگوید احدی از شما بنده
من و کنیز من و لکن بگوید فتی و فتاة من غرض نگوید بنده من که همه مردم بنده خدا هستند
تا بدانند که کسی که بدی رخ بدهد باید فرمان کسی را که او را خریده است ببرد نه آنکه او را بندگی
و عبادت کند که مقتضای ظاهر لفظ عبد است در مدح پیغمبر گفته میشود عبده و رسوله القصه
بعد از واقعه مراوده و شهادت شیرخواره زلیخا از یوسف شکایتها کرد و روز بروز و
ساعت بساعت نائره عشق و محبت در سینه زلیخا شعله میکشید و مدت مدید
آفتاب جمال یوسفی را در سحاب حجاب محجوب میکرد تا بعد زنانی که مشتاق مطالع جمال عدیم المثال
او بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام ملامت بر آمده سخنهای
خشونت بنیاد نهادند و در مجلس و محفل از خود و عمل خود غافل شده میگفتند عجب از بانوی
نکونام که سرانجام کار خود را بعلاقه غلام خود زاید نام کرده و محبت او را در دل خود جای داده
و عجیب تر آنکه غلام با وی در مقام ناز است و با او بستانی نمیشود نه عجب اگر خانم چهره میکشد
غلام از او روی میگیرند و اگر خانم از اشتیاق وی میگرید غلام برحال او میخندید همانا که
حسن و جمال زلیخا پسندیده او نیست و غمزه و کرشمه زلیخا مطبوع طبع او نیست بمقبولی

دنیا متاع مختصری غم فزا بود
خرم کسیکه میل بدین مختصر نکرد

فرخنده بخت آنکه در این عاریت سرا
جز کسب نیک نامی کاری دگر نکرد

کس را دست رس نیست قبول خاطر اندو دشنک نیست بسا زیبا رخ نیکو شمایل که
سوی وی طبع مردم نیست مائل بسا لولی وشی شیرین کرشمه که ریزد خون دلها چشمه چشمه
نظر بلی طریقه دنیا پرستان است که اگر خود هزار گناه کنند در نظر شان هیچ نمی بینند و اگر
مکروه طبعشان را از بی گناهان بشنوند در هر محفل زبان بدگوئی او را میگشایند بگمان شان
که برای عیبجوئی اهل ایمان آفریده شده اند که دیگر عبادتی بغیر بدگوئی دوستان الهی
ندارند ذرهم فی خوضهم یلعبون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون خلاصه
زنان مصریه باهم گفتند که اگر یوسف در مجلسی و یا در خلوتی هم بستر ما شود بمرتبه
دل او را ببریم که بغیر ما دست بسوی او نبرد هر چند از این ملامتها که بسمع زلیخا میرسید
آتش عشقش بیشتر شعله میکشید هذا بیت ابراز خوشا حال بنده که محبت خدا
و اولیاء خدا را در دل جای دهد و از هر دو ملامت مردمان پروا ننماید مانند دوستی سلطان
عالمیان و سلطان انس و جان اعنی صاحب العصر و الزمان عجل الله علی آبائه صلوات الملک
الرحمن که از ملامت اهل عناد نترسید و از فساد آنها محبتش نکاهد بلکه افزوده گردد خدایا
دوستی حضرت را در دلهای احباب زیاده فرما و زمانی نهار از یادش غافل مفرما بحق آنکه
مظلوم تر نبوشیم با صاحب الزمان ع که مردمانکه دعوای دوستی جناب شما دارند هیچ
در پادشاهی نپسندند اما ظالم که دشمن شما هستند در بالای منبرها و مسجدها و غیر آنها
دعایش میکنند و نمیدانند که در ظلم با او شریکند زیرا که راضی ببقاء او هستند الحاصل
چون سخنان ملامت کنندگان بگوش زلیخا رسید از جهت رفع ملامت و دفع تهمت دعوت ضیافت
در داده و مخدرات اکابر محله را بخصوص بکه بیشتر بغیر منهمک بودند احضار نموده و هر یک را
کرسی بجواهر آراسته معتبر ساخته طائفه از مغنیان را فرموده تا در آهنگ عشاق سرود آغاز
کردند آنگاه زلیخا از یوسف استدعا نموده که خواهش دارم که وقتیکه نور الجمالهم و بخواهم
طشت و آفتابه بر دو دست گرفته نقاب احتجاب از آفتاب جمال خود بگشائی و در مجلس ملامت
کنندگان من در آئی تا بدانند که من از طریق ملامت و تعییر و دم و در این آتش محبت معذورم

برید تا مصر میری تنها خود را بجا ترنج
کر شد بینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را

کاش آنانکه عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی تا بجای ترنج در نظرت
بیخبر دستها بریدندی بعد از فراغ از طعام و نغمه سرائی مطربان شهر بر کلام زلیخا بفرمود تا از
برای هر زنی کاردی تیز و ترنجی آب انگیز بر طبقی نهاده حاضر نمودند چون زنان ترنجها بر کفها
نهاده خواستند بشکافند زلیخا امر نمود دایه را که یوسف را بیاورد یوسف بقول دایه
التفات ننمود تا خود زلیخا برخاسته بنیاز و مسکنت تمام بر پیش یوسف آمد بجا خود زلیخا
سوی او شد در آن کاشانه همزانوی او شد بزاری گفت ای نور دو دیده تمنای دل محنت
رسیده ز خود کردی مخصت امید دارم بنو میکه فدا اخترا رهم فتادم در زبان مردم از
تو شدم رسوا میان مردم از تو گرفتم آنکه در چشم تو خارم بنزدیک تو بی اعتبارم
ز بی بیشتر ما را تو خواری
مده مژده بچشم صیحه ای عیب زنانه زخوا تونان مصر شرمسار مده در وفا داریم شکر را بجا
آور حق نان و نمکرا شد از انفاس آن افسونگران گرم دل یوسف بیرون آمد نرم انگاه آفتاب
جمال یوسفی از مشرق فیه طلوع نمود لکن در حجاب نقاب بماند آفتاب در زیر سحاب نوای
و محجب بود پس زلیخا امر نمود تا نقاب برداشت ملامت کنندگان چون نظر بر طلعت یوسف
افکندند بر زلیخا ترحم کردند و بخطای خود معترف گشتند همه یکبار از خود بیشعور مبتلا
و بجای ترنج دستها میبریدند و خبر نداشتند یکی از تیغ انگشتان قلم کرد بیدل حرف وفا
او رقم کرد یکی بر ساخت از کف صفحه سیم کشید از جدولها [illegible] بهر جدول
روانه سیلی از خون ز حد خود نهاده پای بیرون نقلست که آن زنان چهل نفر بودند
ده نفر از ایشان که همت مباشر شده بودند چون نظر ایشان بر جمال یوسف افتاد دیوانه
وار جامه بر تن میدریدند ده زن دیگر در جولیت یوسف سفیه گفته بودند از مرکب
حیات افتاده در زمره اهل ممات داخل شدند ده زن دیگر میگفتند که میان زلیخا و یوسف
بغیر از عشق امری دیگر بوده حیران گشته دست میبریدند و مخجل بودند ده زنان دیگر که
زبان ملامت در کام کشیده و بکلی عیب منقصت از یوسف و زلیخا منتفی نمودند و شهادت بر
طهارت ایشان میدادند از زنان هر یک اصل تغیری شدند موعظه با نهاد مظالع ابن

دافعه

بودن یوسف و حضرت موسی بن جعفر در زندان

زندان با نوازش نمود که در زیر درخت خشک خضر کرد منزل ساز هم زندانیان او در زیر
آن درخت خشک فرود آورد و چون یکشب در آنجا بعبادت گذرانید صبح آن درخت خشک
سبز گشته بود و در پای آن چشمه آبی ظاهر گشته زندانیان چون این را دیدند همه او را تواضع نمو
دند و هر صبح آنحضرت بیماران در زندان بعیادت و شفا رسانیدن را صحت و بصیرت [illegible]
فرمود زندانیان گفتند ترا خدا برکت دهد که ما مثل تو را در نیکی صورت و حسن و است
ندیده ایم پس اهل زندان از دیدن آنحضرت مسرور شدند و زندانبانان چون نسبت آنحضرت را دانست
در رعایت خدمت و طریق مودت کوتاهی نمیکرد و آیت زلیخا کس نزد زندانبان فرستاد که از انجا
مقصود ما از فرستادن یوسف بزندان دفع ملامت نه اظهار حقارت پس بنا بر مصلحت
غل که بر گردن و بند که بر پاهایش نهادی بر گیر و سرشرا با حرمت و فا منش را لطیف اس کرامت نما
زینت ده و خانه جداگانه و فرشهای گرانمایه از برایش مهیا نما و در رعایت خدمتگاری آنحضرت
حسب الوسع والطاقه مبادرت نما پس حضرت یوسف در آن خلوتخانه در آمد و از کید زلیخا
و زنان آسوده گردید بطاعت و عبادت حضرت عزت دل را قوت میداد و پیغمبرزاده در زندان
فراغت را غنیمت شمرده بعبادت مبادرت نمودند اول یوسف بود دوم موسی بن جعفر ع
بروایتی حضرت احدیت بقدرت کامله خود دو درخت از برای یوسف در زندان برویانید
و بقولی شاخه از شجره بهشت فرستاد که از دو شاخ بود از یکی طعام و از دیگری آب بهشتی
بیرون میآمد یوسف در زندان بطعام و آب بهشتی متنعم بود چنانچه از برای حضرت کاظم
تمام نعم جنت حاضر بود و حور و غلمان جنان بعبادت آنحضرت ناظر بودند مجلسی در جلا
روایت کرده که هرون ملعون جاریه را که در نهایت حسن و جمال بود فرستاد در زندان
حضرت موسی بن جعفر ع برای آنکه حضرت بسوی او میل نماید و بعد را آنحضرت در نظر مردم کم شود
تا آنکه از برای تضییع آنحضرت بهانه بدست آورد چون کنیز را نزد آنحضرت بردند فرمود مرا
با مثال اینها حاجتی نیست کنیز را در نزد حضرت گذاشتند که شاید که باو میل فرماید بعد از
مدتی خادم هرون کنیز را در سجده دید که میگوید قدوس سبحانک هرون او را طلبید

در حالتیکه اعضای او میلرزیدند و نظر بسوی آسمان میکرد هرون پرسید که ترا چه میشود گفت چون من بنزد اینجناب رفتم و پیوسته مشغول نماز بود و بعد از آن مشغول ذکر خدا بود و بمن متوجه نمیکردید بنزد یک او رفتم و گفتم خواهش میکنم خدمتی بمن میفرمائی فرمود ترا حاجت نداریم گفتم مرا آورده اند که ترا خدمت کنم پس فرمود این جماعت چه کاره اند و بجانب اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که آخر آنها بنظر در نمی آمد و بانواع میوه و ریاحین آراسته بودند و در آنها حوریان و غلمان دیدم در نهایت حسن و تعجب خوردم که آنجاها خوب بود و دیباها و تاجها زینت نموده اند و اقسام طعامها و میوه ها و آبها در دست گرفته در خدمتش ایستاده اند الخ چون زلیخا عزیز را بحبس یوسف استدعا نمود و عزیز دعوتش را اجابت نمود بزرگی او گفت که طهارت دامن یوسف از لوث معصیت ظاهر است اکنون بی گناه بر او زندان مذلت نهادن جهت ندارد عزیز گفت من میدانم که یوسف از این تهمت و معصیت منزه است لکن چون زلیخا جلیله مراست او رسوا شود و اهانت و ذلت او بمن میرسد پس تا چند گاه زندانی کردن یوسف بادکنم و او را بزندان فرستم تا از این نامی خاطر نشود **موعظه**

من چون عزیز ذلت بی گناهی را از جهة عزت خود راضی شد خداوند عزیز او را ذلیل کرد و انبهدم منصب عزت او را بحضرت یوسف بخشید عزیز خواست پرده برداشته نشود خدا بزبان زلیخا الغا فرمود که چند مرتبه اقرار بخطا خود و بعصمت یوسف نمود بلکه بعربان مصر گفت لقد راودته عن نفسه فاستعصم ۲ انکه گفت ولئن لم یفعل ما آمره ۳ و میخواستند یوسف را از زندان بیرون آورند ع و منکه سلطنت یوسف را بگفت حمد خداوند را که بنده بعبادت خود مولا و مولا را بسبب معصیت بنده خود سکو داند اینها عقوبت دنیوی عزیز آماده است عقوبات آخرت را خدا داند پس تا بدانی باب فرمان از خدا و عقوبت آن حضرت بر سند و بی گناهی بعوض گناه کاری عقوبت نکنند و عدل دنیا و دنیکه فلانی اگر گناهی نداشت بزندان نمی افتاد و نکویند که سر بیگناه بپای ظلم برود و بسر دار نمیرود زیرا که چه بسا بیگناه که در زندان محبوس شدند و بسا سرها بیگناهان را که بر سر دارها کشیدند اما یوسف و حضرت کاظم

چه کرده بودند که سالها آنها را در زندان حبس کردند تا مستمعان را چه گناه بود که بر سر دارش کشیدند و زبانش را بریدند گویند حکمت زندان رفتن یوسف یکی این بود که چون مدتی مدید تا زنعمت ظلمه و اهل دنیا پرورش یافته بود با آنکه بر آن حضرت حلال بود لکن لقمه ظلمه با بد اثر خود را بنماید پس آن حضرت را در زندان مشقت کشید تا تلافی شود ۲ آنکه چون دنیا دار محنت است سیما انبیا و اولیا و هر را حتی را زحمتی و هر نوشی را نیشی و هر گلی را خاری در پی است پس مقتضای دار محنت باید مدتی در زحمت باشد ۳ آنکه چون ندید و از روی اضطرار و ناچاری سخن زلیخا و زنان بیگانه را شنیده بود پس گویا بهر ادراک اولی تصادر شده بود که زندان کش ماند تا کفاره ندرن بود چنانچه گویند پنج سال در خانه زلیخا بود پنج سال دیگر در زندان اما بود هفت سال دیگر از جهة این بود که فرمود بشریت او را دو نان مرا یاد آوری کن در نزد سلطان ع آنکه چون مقدر بود که سلطان گردد خدا خواست که تلخی زندان را با او بچشاند تا از زندانیان با خبر باشد گویند خسرو پرویز نوزده پسر داشت و هیچ یک را حکومت نداد بلکه همه را حبس نمود تا آنکه بعد از سلطنت از زحمت زندان مطلع باشند ۵ آنکه در ظاهر از برای یوسف جای خلوتی برای عبادت بهتر از زندان معتبر نمیشد که از اهل دنیا آسوده کردیده مشغول عبادت شود ۶ آنکه مینا بنت آنحضرت با علاء درجه از بلا برسد تا آنکه در درجات عالیات و عنایات اوا علا باشد ۷ خدا میخواست که راه این وسیله علم تعبیر خواب را با آنحضرت تعلیم دهد ۸ آنا ابن عباس است که نظر با نقصیکه نسبت بزلیخا کرده بود که حقتعالی فرموده و هم بها پس بجبران مبتلا بزندان شد ۹ آنکه اهل زندان محتاج از برکت بیانات یوسف مسلمان شدند و جهش این بود که حضرت یوسف در زندان موعظه میفرمود اهل زندان را تا آنکه بت پرستی را ترک نموده خدا پرست شدند

خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آمد خدائی تراست پناه بلندی و پستی توئی
همه نیستند آنچه هستی توئی مخفی نیست که کارهای مقرون بحکمتها است که عقول قاصر

ما از ادراک آنها عاجز است موعظه ای مؤمن اگر خواهی مبتلا نشوی کار خود را بخدا واگذار و از خدا عافیت طلب نما که خداوند بکبر قدرت خود داده که عافیت بخشد در حدیث است که اگر

یوسف خواهش نموده بود عافیت را و سوال نکرده بود زندان را هر اینه با و عافیت عطا شده بود
بدر تو نیز است که ای یوسف اگر خواهی در اعلا درجه بهشت ساکن باشی از خود و خواهش خود در گذر
و مرا بغیر اختیار تو نماند این بود اختیار دم تو اختیار مائی من شاخ زعفرانم تو لاله زار
مائی گفتم غمت مرا کشت گفتا چو عمر دارد غم نقد بود نقد کالی تو نارد مائی القصه
هر وقت که چون یوسف از زندان دور و در بند بغل و زنجیر مغلول و دست بسته او بندند در
چاه حبس نمایند و لب زبان از او باز دارند و با نواع عذاب و عقوبتش مبتلا سازند لکن زندانیان
نادری بلطف نموده در مقام پسندیده اش نشانید و در رعایت حال شریف امکان کوشید ملازم
کشند چرا خلاف حکم ملک مسکنی و با نچه ما مور اقدام نمایی زندانیان گفت ساکت شوید که در
چنین جوان نشاید زندانیان ندیدم و مقصود از این حبس نه پاسبان بغض بسته نمیدم
دو ما بهم کاملا بود تا که فرستاده زلیخا آمد که ای امیر زندان زنهار که این بزرگوار را عزیز داری
و موئی بر اندام وی نیازاری و در رعایت او تقصیر ننمائی امیر زندان روی بملامت کنندگان
نمود گفت شما را از سر کار خبری نیست من مبتلا بسیم که عرض از این زندان چیست در بیان

بیطاقتی کردن زلیخا از مفارقت یوسف

چون آفتاب فلک نبوت بر
مشو رفت زمان بمرقت و سعایت زلیخای نادان و فرمان عزیز بی تدبیر در زندان اسیر گردید و
فراق یوسف آتش شوق در خرمن طاقت زلیخا در داد و نائره اشتیاق در کانون ضمیرش اشتعال یافت
موعظه را آدمی نفعی دارد تا بار قدرش او اندک بی اعتنائی نماید که همینکه نعمت از دست رفت
برگشتنش مشکل است گویند بزرگی از اهل دنیا همیشه بناز و نعمت پرورده و طعامهای خوش بها
متعدد میخورده تا آنکه دلش از اطعمه لذیذه و خورشهای متعدده بتنگ آمده گفت این خورشها
که خورده ایم ما را ابرست باید تحصیل خورش تازه نمائیم که مرغ و ستمال مثال آنها باشد نه
این خرم مصمم شد پس مضمون ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم قحط و غلا در شهر اصفهان
غالب شده بنوعیکه کندم از بزرگان بگوشت چهارپایان از الاغ و غیر آن بود دیگر شخصی که از آن
منعم شنیده که تا بهمو نایب خورش تازه شد و این خورشها دلم را آزرده است او را دید تا جنبل

مسلم بود گفت این عجله از چیست گفت شنیده بودم که خربزه در فلان منزل اکشند گوشتش را سبز و شند
و فتم که بگیرم ترسیدم تمام آن فروخته شده و چیزی از آن خربزه نماند که مذکور کرد او پس من بحکم ضرورت
که حفظ جان واجب خوردن مردار در دره غصه خوابی چند دو سپیده دادم و آنرا گرفتم تا از شو و از
دوری استعمال این دو عیال و اطفال امیر و نها فوت الا یموت شود اکنون چون این را شنید بخاطرش
آمد از سخنان او گفت شما همیشه خورش تازه میخواستید که گوشت بره و مرغ دل شما را آزرده
الحمد لله خورش تازه بشما رسید این مثل برای کسیست که نعمتها یا کبر ملتنفت داره دو با زمعن
جنبشش نا بل بجور اک تازه است ما نند طائفه ابکه از احکام طیبه و ملت حنیفه محمدیه صلی
الله علیه و آله ملکیر شده و بوسوسه شیطان از انس و جن اسیر کردید بنبوت مقصر وقوع شیر زاده
و بولایت علی نور ری آنحوده اهل حق دو در یم بودند ذرهم فی خوضهم یلعبوا القصه زلیخا
بی نهایت غمناک گردید و از پشیمانی کرده خود سوگند نبد هرگاه آتش عشق دیدار یوسف شعله
میکشید بی اضطراب خاک بر سر خود میریخت و طپانچه حسرت و افسوس آن بیچاره تا بوسی بر
سر و صورت نازک خود میزد و از روی ندامت میگفت که این کار دیگر من کردم که کردات
چنین دیگر بکرمن خوردم که خوردواشت در این محنت سرابک عشق پیشه تر زچون من
بیچا خویش نیشه بدست خویش چشم خویش کندم ز کوی خویش دلدار جفا کشیدم بجانم
از دل او داد خویش نمیدانم چه سازم چاره خویش کو بند که هرگاه از صعوبت درد فراق
بی قرار میشد کس بزندان میفرستاد که یوسف را از خانه بصحن زندان بیرون آورده مو چوب چند
بر او زدند تا یوسف بناله و فریاد آید بعضی از محرمان از او پرسید که این چه معنی دارد که محبوب
بیگناهی را میفرمائی که بدنش را آزرده سازند زلیخا گفت چکنم هرگاه مرا دیگر و بیچ فراق
کند و بیدلا و بی دست تسلی خود را دران میبینم که او لذا و را بشنو تا اندک تسلی یابم
اهل اشاره گفته اند که همچنین حق تعالی روح بنده مؤمن را بزندان دنیا فرستاده
و بمقتضای محبت که با بنده خود دارد که یحبهم و یحبونه با بنده خود هر دم اظهار محبت با کی
زندان نا بین قضا و قدر را میفرماید که در روح اسیر زندان بدن و سنگ دیر تنها چوبهای

مفاد این که اصلی غرض رسالت را / بود رساندن و تبلیغ این مهم خطیر

لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ یعنی میکشیم تا او
بجناب رب الارباب بینا الدو تر او بجدا بیدیر اکه خدا او را تا لهو زاری بنده دوست
دارد که انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین

در نزول جبرئیل در زندان

یوسف از جهت تعلیم علم تعبیر چند روز که یوسف در زندان بود بر طریقه
مرضیه بندگی کن زانید از جهت مفارقت پدر دلتنگ شد جبرئیل نازل شده سلام
کرد گفت حق تعالی میفرماید که تو را از زندان راحت دهم و بدولت نبوت و خلعت رسالت
مخلع گردانم فرمود ای جبرئیل چگونه مرا با صالحان هم عنان کردانند و حال آنکه من در خانه
مجرمان اسیرم جبرئیل گفت از جهت آنکه هر بلا که بر تو وارد شد در تن بلا دادی و نقصا حق
تعالی رضا بنیاد نمودی و هیچ معصیت از عصمت تو نیالودی اکنون خداوند عزت از اصل یوسف
خواند صابرانت کرامت فرموده فرمود ای جبرئیل از حال پدرم چه خبر داری جبرئیل گفت تو
بلا مدتش و خداوند جلیل صبر جمیل با و کرامت فرموده ولکن بلای فرقت تو مبتلا است تا
در جراحت بهشت اعلا باشد و هر که بخداوند اکبر نزدیکتر بلا و محنت او بیشتر است بشارت
باد تو را که هم مصر باد در بند بندگی تو در آید و تو محتاج گردند اکنون دهان خود را بگشا
تا علم تعبیر خواب ایجناب برسانم چون یوسف دهان بگشاد جبرئیل اندر حقیقه در دو
عقیق دهان انحضرت نهاد چون فرو برد تو او مکشوف گردید که یعلمه من تاویل الاحادیث

در بیان سبب حبس مطبخ و طباخ ملک ریان

بقول انکه پادشاه دوم مالی بسبب او مقدار دیگر ازهر اهل شخصی داد و او را بمصر فرستاد
تا خواص پادشاه را بزر و اموال فریفته نموده ملک را مسموم سازند رسول پادشاه روم
بعد از توافق صحبت و محبت با خوانسالار و شرابدار صحبت و اضطراب را اظهار کرد شرابدار
انکار نمود و خوانسالار اقبال کرد این خبر بگوش پادشاه رسید که یکی از این دو نفر هلاک کنند
او را در نظر دارند پس امر نمود تا هر دو را بزندان بردند تا گناهکار از بی گناه ممتاز شوند تو
انکه این تعبیر را در کار مملکت داعیان در لغت پلید ند که ملک را زهر دهند و خوانسالار رو

یوسف
آمدن جبرئیل در زندان

نموده منبری آماده از جهانشر / فراز عرش مراد رسول عرش سریر

شرابدار هر دو بنا بر طمع مال دنیا قبول نمودند این دو نفر نیز باهم در مقام عداوت بودند
پس هر یک با خود قرار دادند که در وقت فرصت او را بهلاکت رسانند پس باهم خلوت کرده
مشورت نمودند و بعد از صحبت عزیمت در روز دیگر که ساقی مردر برکی بود شراب صافی
که خالی از زهر بود خواست بدست ملک دهد که خوانسالار از راه عداوت و از راه انکار او
خواست مباشر قتل سلطان شود و زهر موعود را بگیرد فریاد کرد که ایها الملک زنهار
که از این جام ننوشی که آلوده بزهر است ملک ترسید و از گرفتن جام دست کشید و ساقی را
گفت که جام شراب را خود بنوشد ساقی جام شراب را خود نوشید و گزندی بوی نرسید
پس از آن ساقی به پادشاه التماس کرد که خوانسالار را طعامی که آورده است بخورد او قبول
نکرد ملک را معلوم شد که او طعام را مسموم نموده لاجرم مصلحت سلطنت اقتضا کرد که هر دو را
در مجلس یوسفی حبس نمود و دخل معه السجن فتیان الخ و داخل شدند در زندان دو غلام
ریان یکی ساقی بود عرض کرد یوسف که در خواب دیدم که در باغی خوشه انگوری را میفشردم
طباخ گفت که من در خواب دیدم که نان بر سرم نهاده ام مرغان از آن میخورند حضرت یوسف فرمود
اما انکس که در خواب دید که انگور میفشارد بمنصب خود میرسد اما طباخ که در خواب دید که
سفره نان بر سر دارد و مرغان میخوردند روز چهارم بدار کشیده خواهد شد و مرغان از
مغز سر او میخورند چون روز چهارم شد هر دو را از زندان برآوردند طباخ را کشیدند و ساقی را بمنصب سابق
و یوسف بساقی فرمود یاد کن مرا نزد ملک در زمان بعضی برسان که مرا بی گناه در زندان حبس نموده اند
و قال الذی ظن انه ناج منهما چون توسل یوسف بساقی فایده نبخشید بلکه باعث طول اقامت
انحضرت در زندان گردید پس از اینکه مدت هفت سال گذشت اضطرابی در باطن یوسف پدید
امد که اینک ایام محنت و بلا منقضی و زمان رحمت و ابتلا بسر آمد چون خدا خواهد که
عقده گشاید سلسله جنبانی کند شب که زمان و تا الآن دیگر بجانب آسمان کرد قبله
دعا است رو عرض کرد الهی انت الرب وانا العبد وانت الخالق وانا المخلوق وانت العزیز
وانا الذلیل اسئلک بحق ابرهیم خلیلک وبحق اسحق ذبیحک وبحق یعقوب اسرائیلک ان

أَنْ تَغْشِیَنِی وَتَرْحَمَنِی یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ چون این دعا بر زبان راند و خدا را باین اسماء خواند فی الفور
جبرئیل نازل شده یوسف را مژده خلاصی داد و گفت یا طاهر الطاهرین و یا قرة عین الصدیقین یوسف
فرمود مرا بچه نسبت یا کان مبتلی و بچه کرداری مرا از صدیقان میشماری و حال آنکه من خود را
از جمله مذنبان میشمارم که در مکان مجرمان جای دارم جبرئیل گفت حق تعالی ترا اصل بوخوی
خود خوانده از برکت مصابرت تو یوسف احوال پدر پرسید فرمود پدر از فراق تو گریان است
و برادران از کرده خود خجل و پشیمان اند تو مواجبرئیل غم و اندوه پدرم بچه مرتبه است گفت برابری
میکند با اندوه صد مادر فرزند کم شده و لیکن در برابر آن غم و اندوه ثواب صد شهید دارد
ای یوسف حق تعالی از برکت تو پاک کرده زندان را و بچند روز زندان است اکنون بشارت باد
ترا که زمان آن رسیده که حق تعالی ترا از این حبس نجات فرماید و ترا از اسیری ذلت همه
و ترا بر سریر سلطنت و مملکت داری فرماید که بخشاند همه بزرگان مصر را جلوداری تو کردانند
و همه عزیزان را ذلیل تو کردانند و حقیر و مسکینان مصر را بوجود شریف تو عزیز و مکرم کردانند
حق تعالی ترا ابد حاجات خلق و مراتب اباء و اجداد تو برساند و سبب وصول باین دولت
آن باشد که ملک مصر خوابی بیند و از آن خواب هراسان کردد و معبران از تعبیر آن عاجز شوند
و ترا بجهت تعبیر خواب با عزاز و اکرام تمام از این حبس بیرون آورند و کیفیت خواب ملک و تعبیر آن
برای یوسف بیان نمود و خواب ملک ریان بود که حق تعالی فرموده و قال الملک انی اری
سبع بقرات سمان یوسف را بدو چیز فضیلت داده اند اول حسن صورت و جمال و این باعث بلا
و محنت او شد ۲ علم و کمال و این باعث نجات او از زندان شد زلیخا را جمال و مال داده اند باعث
ملامت و فضیحت او شد تنبیه از برای آکاه کردن و واشی کوی را اشعار که در شمکار شد که نباید
طالب علمی از پی بضاعت این جهان را کار اجتهاد نمود بر سفاها و شانها کو سفند شده بو نظر
منهادند که از عمارت رشته طعام خواست تا در شرارة بان نظر و فکر در که کنجینه علوم و فنون بینه
در قوم بود یعنی همه عمر خود صرف تحصیل سفال پاره نموده و از تحصیل معیشت و ما یحتاج کفایت
نیافته اند و انفعال از آن شهزاده مادر دلش سوخت و متوجه حضرت داود شد و مادر گفت ای سید

و ادام از کرم پرورد کار که حلوای عسلی در این روز تو بخوری ام آنقا همسایگان عالم عارت
میکرد و قدری از راه را کو فقیر بود که بر مردم راه عبور و مرور تنگ شده از باب شجری منکر
به همسایگان گفت اینرا در راه را تنگ مکن و انحی همسایه نصرت مکن هر گاه قطار شتر در این راه
نکنجد من این راه را بگشایم بی خاطران عالم بی خبر شد آنقا سلطان را مسئله دیگر در پیش
کسی لبخ کرد اینجواب نشنید تا آنقا عالم سوال نمود چون بر و فتوی را جواب شرائد امر کرد دهها
را پر از جواهر کردند و از خزینه انواع هدایا عطا نمودند و زوجه خلیفه چند بز شتر را که
در زیر بارهای نیمه بود و بخشید چه از حلوای عسل که در مجلس حاضر بود با وعطا نمود پس
آنقا عالم آنها را بخانه مادر برد و حلوای عسلی داد و همسایه را با مر بکشودن نمود که العلم یعطی و ان کان
بسط **فصل** چون مدت حبس یوسف منقضی شد و رخصت داده اند که دعا فرج بخواند پس پهلوی
خود را بر زمین گذاشت و عرض کرد اللهم ان کان ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی
اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و نجات
یافت حضرت فرمود شما این دعا را بخوانید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک
فانی اتوجه الیک بوجه نبیک نبی الرحمة و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام
در ضیاء التفسیر است که چون یوسف متوسل بخلق شد جبرئیل آمد یوسف را بگوشه
زندان برد پر خود را بر زمین زد تا هفتم طبقه زمین شکافت پس گفت ای یوسف بنگر ببین چه می
بینی چون نظر کرد دید کرمی که در برک سبزی در دهن دارد جبرئیل فرمود ای یوسف خدای
تو که از این کرم که در جوف سنگ در زیر هفتم طبقه زمین غافل نیست چگونه از تو غفلت
کند گفت ای یوسف خدا سلام میرساند و میفرماید هشت سال در زندان بمانی بجهت آنکه
توسل بمخلوق جستی گفت ای جبرئیل خدا از من راضی میباشد گفت بلی یوسف فرمود اگر هفتاد
سال بمانم باک ندارم **اقول** از حضرت امام صادق ع مرویست که بسیار گریه کنندگان
در عالم پنج نفر بودند اول آدم ۲ یعقوب ۳ یوسف چهارم حضرت فاطمه ع ۵ امام زین العابدین
و اما علت یوسف از جهت توسل جستن بمخلوق بود و بالجمله یوسف شب و روز گریه کرد در زندان

که اهل آن تنک آمدند و کفتند یا روز و نیک حرکن و شب آرام مکیر یا شب کم حرکن و روز آرام بکیر تا
او را یکی از این دو وقت آسایش بوده باشد ما را با اهل مدینه هم بحتنا فاطمه زهرا ع
همین پیغام را دادند و از این جهت نحزده روزها ببقیع میرفت با حسنین ع کریه میکرد و شب
بمدینه مراجعت مینمود **پیغام فرستادن یوسف بیعقوب توسط اعرابی** فلبث
فی السجن بضع سنین چون حضرت یوسف ع متوسل بساقی شد که او را در نزد پادشاه یاد
آورد پس مدت هفت سال دیکر باز عقوبت در زندان ماند و در این مدت شب و روز
کریست چون خبر کریه یوسف از اهل زندان بآزادی ندانی کرده تا در زندان روزه و در هجر دوست کرید
و حکم کرد که یوسف از زندان روز و نر تماشا کند تا یکسانی که میروند و میایند نگاه کند شاید
از کریه تسکینی یابد از قضا اندر بحر دیده و بجانب کنعان کشوده شد یوسف در زندان روز و نر
می نشست و مینکریست همراه یکد از سمت کنعان میامد بزبان حال یعقوب میپرسید که هر
نسیمی که بطرف کنعان میرفت درود از خود را میفرستاد تا شبی دید شتر سواری برای نزدا
با دیه میرود و در بجانب زندان شتر خود سرکشی کرده مشابه هر چند اعرابی مهار او را
می پیچید فایده نمی بخشید تا آنکه اعرابی پیاده شد و شتر مهار را از دست اعرابی کرفته
و در کنار زندان آمد تا رسید بجای در زندان که یوسف ع نشسته بود ایستاد و سلام کرد و عرض
کرد ای یوسف از کنعان بمصر آمده ام و اکنون از مصر بکنعان میروم مرا پیغام بان پیر هجران
داری یوسف چون نام کنعان شنید از زار کریست که ناکاه اعرابی از پی شتر خود در رسید
و خواست که شتر را بزند که زمین او را تا بنهر کرفت یوسف او را از اینکار باز داشت زمانی باش که تا
با تو سخنی بکویم عرض کرد مرا زمین فرو کرفته نمیتوانم بروم هر چه خواهی بپرس یوسف فرمود
که در زمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بوده یکی از آن شاخها جدا شده
اکنون چند سال است که بیخ اند وخت از فراق شاخ خود مینالد اعرابی عرض کرد این صورت
حال یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی از آنها غایب شد یعقوب مدتی است که در ذوالـ
او مینالد و بر سر چهار راه خانه ساخته بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راه میکذرد حال که

شده خود را میپرسد کسی نشان او را نمیدهد یوسف فرمود از اینجا بکجا میروی عرض کرد بیابان
میروم متاع مناسب اینجا خریده ام بفروشم بعد از آن بکنعان بروم یوسف فرمود در این معامله
چند نفع طمع داری عرض کرد صد درهم فرمود من این صد را فوق آن بتو میدهم که بهتر از ده درهم قیمت
دارد از اینجا بر کردی بکنعان و در آن بیت الاحزان روی و بکوای پیغمبر خدا من رسول غریبان و
مهجوران و زندانیانم در آن زمان که مشوق فراق بغایت رسیده باشد سر تضرع و ابتهال
بدرکاه ذی الجلال بر دار و ما را بدعائی یاد کن چنانچه ما از تو فراموش نکردیم تو ما را فراموش
مکن اعرابی کفت چه نام دادی فرمود مرا حضرت نام کفت نیست اما در روی من نگاه کن چه صفت
شکل و صورت من را بر و ده دل بیت نمای و او را خبر ده و اکر از خالی که بر رخسار را سند
داشتم پرسد بکو آن نقطه خال در زده کن … سیلاب در دیده افتاده تو او را شدت فراق
و کثرت اشتیاق و سلام من عزیر را بان پیر حزین کنعان برسان و بشتاب باد نوزا کر از جهه شادی
و مسرت یکه بدل او رسانی برکت ببار بنور و … خواهد داد چون بجنت خانه یعقوب رسی
چندان صبر کن که پاسی از شب بکذرد بیا ای اعرابی با قوت فهمیر … رساز از یعقوب
هر دعائی که خواهی بخواه که دعا او در باره تو مستجاب است اعرابی عرض کرد اکنون زمین
مرا کرفته است نمیتوانم بیش تو ایم فرمود از زدن شتر بکذر تا زمین تو را رها کند عرض کرد
از زدن او کذشتم فی الحال پا آزاد شد … بیرون آمد نزد یوسف ع و ملحق با فواتکر رفت
و از متاع وی فروخت آن نشانی در دل کرفت و روانه کنعان شد چون بکنعان رسید صبر کرد
تا مقداری از شب کذشت پس بدر بیت الاحزان آمد و سلام کرد یعقوب از اندرون در
جواب امد پس او بیت الاحزان بیرون شتافت و جواب سلام اعرابی را داد از او پرسید که
کیستی و از کجا می آیی کفت رسول غریبان و پیک مهجوران و قاصد زندانیان و از زمین مصر
بکنعان میایم و تمام حکایت را بان حضرت عرض کرد یعقوب فرمود ای اعرابی خبری دادی که کره
حسرت از دل من کشادی مژده کانی چه میخواهی عرض کرد یا نبی الله ایچز مقصود من آن است که دنیا
با فراهم اد… قم دعا اخروی دادم یعقوب عرض کرد الهی سکرات موت را بر این آسان کردان

ان اعرابی عرض کرد ای دیگر بیا بدو ان و مبتلای هجران ان زندانی زاد دعاکن یعقوب عرض کرد
خدایا از تو التماس دارم که اخلاص ده پس دعای یعقوب بدعای یوسف بهدف اجابت رسید و ملائکه
دبان نوالی مهیبه دمید حکما و ادبا پیغمبر را طلبید افوض امری و بعض دیگر از پیغام دادن یوسف علیه السلام
و مباید در مقام سلطنت یوسف و از این روایت چند مطلب مستفاد میشود اول انکه
این بکشتری بود که دلالت کرد صاحبش را به پیغمبرزاده تا او پیغام دهد به پدر خود دیگر مشتری
بود که دلالت کرد صاحبش را بخانه فاطمه صغری و بردن او نامه انحضرت را دیگر بلا ۲ انکه سکوت
مرکب حق است که حضرت یعقوب بمسئلت بجز سهولت از برای اعرابی ۳ انکه دعا میدهد
حق پیر مستجاب است دیگر انکه چند چیز باعث نجات یوسف از زندان شد اول گریه کردن
۲ دعای یعقوب ۳ دعای فرج خواندن یکی روایت دعای فرج از حضرت صادق ع نقل شد
روایت دیگر هم در حبیبا المقسیر است که یوسف بخدا استغاثه کرد که سوال میکنم از تو بحق پدران
من بر تو اینکه فرج دهی مرا پس چون استغاثه یوسف گفته حق شد با و که ای یوسف چه حقی از
پدران و اجداد تو است بر من اگر پدر خود ادم را میگوئی افریدم او را بید قدرت خود و دمیدم
در او از روح خود و ساکن کردم او را در بهشت خود و امر کردم او را نزدیکی یک درخت نرود
پس نافرمانی مرا کرد باز از من درخواست کرد توبه او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی
برگزیدم او را از میان بندگان خود و او را رسول بسوی ایشان کردانیدم پس چون بندگان من نافرمانی
کردند نوح خواند مرا پس اجابت کردم او را و هلاک کردانیدم بندگان خود را و نجات دادم او را
و کسانیکه با او بودند در کشتی و اگر پدرت ابرهیم را میگوئی او را خلیل خود کردانیدم و او را
از اتش نمرود رهانیدم و اتش بر او سرد و سلام کردانیدم و اگر یعقوب پدرت را میگوئی عطا
کردم با و دوازده پسر را پس یکی از انها را از پیش نظر او پنهان کردم پس همیشه گریست و جزع
کرد تا نابینا شد پس نشست بسر راهها و شکایت کرد بسوی بندگان من پس چه حقی است از
پدران تو بر من پس جبرئیل گفت بگو ای یوسف اسئلک بمنک العظیم و سلطانک القدیم
اللهم انکانت ذنوبی قد اخلقت وجهی فانی اتوجه الیک بوجوه ابائی ابرهیم و اسحق و یعقوب

ایضا بسند صحیح از انحضرت روایت کرده که فرمود جبرئیل بر یوسف نازل شد در زندان و
گفت حقتعالی تورا و پدرت را امتحان کرد بدرستیکه تو را از این زندان نجات میدهد پس سوال
کن از خدا بحق محمد و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد یوسف عرض کرد خداوندا سوال میکنم
تورا بحق محمد و اهل بیت او که مرا زودی خلاصی عطا فرمائی و راحت دهی از انچه در ان
هستم از محنت جبرئیل گفت بشارت باد تورا ای یوسف که حقتعالی بسوی تو برای تو
بشارت فرستاده است تا سه روز دیگر تو را از زندان بیرون خواهد برد و تو را پادشاه
اهل مصر خواهد کرد مجلسی ره از حضرت صادق و روایت کرده که جبرئیل نزد یوسف
امد در زندان و گفت بعد از نماز واجب هر نوبت این دعا را بخوان اللهم اجعل لی من
امری فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب ایضا از انحضرت نقل
کرده که حقتعالی وحی فرستاد بسوی یوسف در روزیکه در زندان بود که چه چیز تو را با خطا
کاران در زندان ساکن کرد انید عرض کرد جرم و گناه من بود چون اعتراف بگناه خود نمود
حقتعالی باو وحی فرمود که این دعا را بخوان یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له و لا وزیر له یا خالق
الشمس و القمر المنیر یا عصمة المضطر الضریر یا قاسم کل جبار عنید یا مغنی البائس الفقیر یا
جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد و ال محمد ان تجعل لی من امری
فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب چون صبح شد او را عزیز طلبید
و از حبس نجات یافت و بالجمله از دعا و توسل بمحمد و ائمه هدی علیهم صلوات الله حقتعالی
فرج عطا فرمود او را اینکه ملک ریان را در هائی نمایند که همه معبرین از تعبیر ان عاجز شدند
و محتاج بتعبیر یوسف شدند پس در همان شب عزیز خوابی دید که از ان ترسید و بر
اعوان خود نقل کرد و ایشان از تعبیر ان عاجز شدند لوول در اخبار بسیار عزیز اطلاق بر پادشاه
شده و فرعون نیز بر ان اطلاق شده در بعض تواریخ و قال الملک انی اری سبع بقرات
سمان الایة علی بن ابرهیم روایت کرده که پادشاه خوابی دید و بوزیران خود گفت
که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند انها را هفت گاو لاغر و دیدم هفت خوشه

نسیم جنت وزد و رخ ولی یار خدای
نمود هیئت دردی نهاد امن و جود

سبز را که هفت خوشه خشک بر انها پیچید و غالب شدند بر انها پس ای گروه فتوی دهید
در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب مرا میتوانید بکنید انها گفتند این خوابهای پریشان است
و ما تعبیر خواب پریشان را نمیدانیم پس ساقی ملک که یوسف تعبیر خواب او را کرده بود چون
از زندان نجات یافت یوسف از او التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد در آن وقت
نزد پادشاه ایستاده بود بعد از آنکه هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن گذشته بود
یوسف بیاد او امد پس بپادشاه گفت من شما را خبر میدهم مرا بفرستید بزندان تا از یوسف
تعبیر این خواب را معلوم نمایم چون نزد یوسف امد گفت ای یوسف ای بسیار راستگوی در باب
کردار فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که بخورد انها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم
سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را بفرما فرمود که بگو پادشاه برعایا کشت و زراعت کنید
هفت سال پی در پی پس آنچه را که درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید مگر اندکی
از آنچه از این سالها بخورید پس بیاید بعد از این هفت سال نعمت هفت سال قحط شدید که
خورده شود در این سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید موعظه
ای مؤمن دنیا محل زراعت آخرت است باید زراعت عمل و عبادت خود را ذخیره کنی
و از شیطان انس و جن که کرم انها هستند محفوظ داری تا در روزها و سالهای قحط گران
روز حشر درمانده نباشی تا بآنها متنعم شوی پس ساقی بسوی پادشاه برگشت و آنچه یوسف
فرموده بود باو گفت قال الملک ائتونی به الخ پادشاه گفت آن زندانی را بیاورید چون
خواستند یوسف را بیرون بیاورند یوسف فرمود برو نزد پادشاه و بپرس از او که چون بود حال زنان یعنی
بگو زنان را بطلبد و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند که بچه سبب مرا بزندان حبس
نمودند آیا گناه از من بود یا از زلیخا که مرا اینقدر محبس نمودند اقول با اینکه حضرت یوسف
سیزده سال یا دوازده سال محبوس بود خواستند او را بیرون آورند قبول نفرمود تا بیگناهی
خود را ثابت نمود القصه پادشاه و عزیز و زلیخا را حاضر کردند و گفت چه بود حال شما
یوسف را با شما طلب کردید او را یا آنکه او طالب بود شما را گفتند حاشا از یوسف خیانتی

منقبت علت غائی کون و مکان حضرت الزمان علیه السلم
وصال یار موافق وصول جام رحیق
چیز مایه عشرت بود علی التحقیق

عمل زشتی ندیدیم و ندانستیم · ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم · بجز عز و شرف پاکی ندیدیم

زلیخا گفت یوسف تقصیر ندارد من طلب کردم او را ببوی خود و او قبول نکرد چون
بیگناهی یوسف معلوم شد پادشاه گفت من عقوبت میکنم انها را یوسف فرمود
من عقوبت انها را نمیخواهم بلکه میخواستم که عزیز بداند که من در غیبت او با او خیانت
نکرده ام زیرا که خدا هدایت نمیکند خیانت کنندگان را فرمود و ما ابرئ نفسی ان
النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و تبرئه نمیکنم نفس خود را از عیب و میل
بشهوت زیرا که نفس امر کننده به بدیست مگر آنکه خدا رحم کند یعنی بی گناهی من از
جهت مرحمت خداست که مرا محافظت فرموده نه اینکه من خود را نگاه داشته باشم
از معصیت بلی ای مؤمن باید نفس خود را پست دانسته و هر حسن بکردار آدمی صادر
شود از عبادت و ترک معصیت از جانب احدیت داند و هر شر و بدیرا از
نفس خود داند قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة
فمن نفسک گویند ابتدای ابتلای یوسف از خواب بود که از آن دید و اظهار
نمود و آخر کار هم نجات او از جهت خواب بود که زبان دید تا بدانی که حضرت سبحانی
از بلاها هم خادم بود و هم کلید شادی بگشاید و قال الملک ائتونی به استخلصه
لنفسی آه پادشاه گفت بیاورید او را نزد من یوسف را که خالص گردانم او را از برای خود
در ضیاء التفسیر است که چون یوسف از زندان بیرون میامد زندانیان بنالیدند و
فغان در آمدند و گفتند ای یار غریبان و ای انیس غمکساران و ای مونس بیکسان
تو بیرون میروی و ما با کی انس بگیریم و از دل خود با که بگوییم پس یوسف انها را تسلی
داد و دعا کرد در حق انها و عرض کرد پروردگارا مهربان گردان دلهای
بندگان را و مپوشان بر اهل زندان خبرها را گویند از دعای یوسف است که
زندانیان را تا تر اند از مردم در خبرها و نوشت بر در زندان که این قبرهای زندگان

وخانه اندوه ایشان وخانه امتحان دوستان وشماتت دشمنان است وانتظار ...
کرده که چون یوسف از زندان بیرون آمد غسل بجا آورد وخود را از آلودگی زندان پاکیزه
نمود وپادشاه هفتاد حاجب با هفتاد مرکب با استر با تاج ولباس ملوکانه برای فرستادن
فرستاد وبتعظیم هر چه تمام تر یوسف را از زندان بیارگاه ملک ریان در آوردند چون در مجلس
پادشاه در آمد عرض کرد اللهم انی اسئلک خیره واعوذ بک من شره وشر غیره یعنی خدایا از
تو سوال میکنم خیر این پادشاه میخواهم وپناه بتو از شر ریان وشر غیر او وچون نزد ریان ملک رسید
سلام کرد وتحیت فرمود ملک او را احترام نمود واو را استقبال نمود ودر کنار گرفت وبانواع
اکرام واجلال او را بر تخت خود نشانید پس با یوسف بعربی تکلم آورد بعبری جواب داد سلطان
پرسید این چه زبان است فرمود زبان عموی اسمعیل است پس یوسف بعبری بپادشاه
دعا کرد گفت این چه زبان است گفت زبان پدران منست که بنده ملک عبرانی را ...
ذالنون ... نقل شده که ملک هفتاد زبان میدانست بهر زبانی که با یوسف سخن
میگفت بهمان زبان او را جواب میداد سلطان از آن متعجب شد ویوسف در آن روز
سی سال داشت چون بصورت او نگاه کرد جمال وجوانی وبسیاری علم او را مشاهده کرد
بر وجه تعجب گفت این همان کس است که خواب مرا تعبیر کرده گفتند بلی گفت ای یوسف
میخواهم که تعبیر خواب خود را از تو بشنوم یوسف فرمود که اول تفصیل خواب خود را
بگویم وبعد از آن تعبیر کنم او را اگر فرمود ... ملک هفت گاو سفید فربه دیدی ... در خواب
که رود نیل را بشکافتند وبیرون آمدند با پستانهای ... واز شیر پر بودند وایشان نظر
میکردی واز نیکوئی آنها تعجب می نمودی ناگاه دیدی که آب رود نیل بزمین فرو رفت ودر میان
پدید شد از میان گل ولای هفت گاو لاغر خاک رنگ بیرون آمدند با شکمهای
بهم چسبیده ... دندان وپنجه داشتند چون دندان وپنجه سگان وخرطومها
مانند خرطوم درندهها پس بر گاوان چاق حمله کردند وایشان را بدریدند واستخوانها
آنها را بشکستند ومغز استخوانهای آنها را بمکیدند وتو از آنها تعجب میکردی

۱۷ پس هفت خوشه گندم سبز وتازه از زمین برآمد وهفت خوشه دیگر سیاه وخشک
همه در یکموضع بیرون آمدند وتو با خود میگفتی چگونه در یکجا هفت خوشه گندم سبز
خرم وهفت خوشه دیگر سیاه وخشک بیرون آمده بعد از آن بادی سیاه بر آمد وخوشهای
خشک وسیاه را بر آن خوشهای سبز وتازه زد آتش بیرون آمد وآن خوشهای سبز را بسوخت
پس از دهشت وخوف این واقعه از خواب بیدار شدی پادشاه متعجب گردید وگفت خبر داد
مرا از خواب من عجیب تر است از خواب من که گویا خود دیده وبعضی از خواب را فراموش
کرده بودم تو بخاطرم آوردی پس یوسف تعبیر او را فرمود پادشاه عرض کرد بنظر صلاح در
چیست یوسف فرمود صلاح در آنستکه انبارها وخزینهها را بنا نمائی وبفرمائی که
گندم وجو که در مملکت تو است جمع کنند وآنچه در خزینه داری خرج زراعت
کنی ودر این هفت سال زراعت بسیار کنند وچون زمان درو رسید با خوشه بکدوند
وانبار کنند تا از آفات ایمن باشد دانه او برای آدمیان وکاه او برای حیوانات ودر این هفت
سال آنچه حاصل شود در هر سال پنج یک آنرا برای خوردن آن سال بر داری وباقی را ذخیره کنی
برای سالهای قحط وچون این هفت سال منقضی شود هفت سال قحط آید ومردم از
اطراف عالم آیند واز تو طعام خواهند آنچه در هفت سال ذخیره گذاشته باشی
همه را بمردم بفروشی واز قیمت آن خزینه تو از زر وسیم مملو شود که هیچ پادشاهی
ندیده باشد چون ملک این سخنان را استماع نمود از یوسف عرض کرد کیست که این کار
را او کند فرمود قرار ده مرا کارکزار خزینهای زمین که من نگاهدارنده ودانا میباشم
اقول در جوهر القلوب مضمون این روایات را از ثعلبی روایت فرموده وروایت کرده
که جمعی اعتراض نمودند بخدمت حضرت امام رضا که چرا ولایت عهد مامون را
قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود واز عزیز مصر که کافر بود خواهش کرد که او را
از جانب خود والی گرداند چنانچه حقتعالی فرموده قال اجعلنی علی خزائن الارض انی
حفیظ علیم اعلمنشد لعنت چون صدیق تدبیر این امر را بر وجه صواب بهر طرف مود زبان ...

که زمام این امر خطیر را در کف کفایت کدام امین توان نهاد که از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون
تواند آمد کسی بینا می‌باشد که تواند مؤنت خواص و عوام را متحمل شود و احوال فقرا را تفقد نماید
و داند که مستحق کیست و هر کس را نصیب چیست چون یوسف ملک را متحیر دید فرمود مرا بر خزاین طعام
والی گردان که من حفظ کننده و دانا ام از ابن عباس مرویست که پیغمبر ص فرمود خدا رحمت کند
برادرم یوسف را اگر درخواست نکرده بود این که پادشاه مخزنها را باو واگذارد هر اینه در
ان ساعت مارد ملک مصر را باو وا میگذارد و لیکن یکسال گذشت پس پادشاه امر کرد
تا انکه تختی از طلای سرخ مکلل بدر و یاقوت کردند و قبه از استبرق بر بالای سر او
نصب نمودند که بلندی آن سی گز و عرض آن ده گز و سی فرش بر سر او افکندند و شمشیر خاصه
خود را باو داد و جامه خاصه خود را باو پوشانید و فرمود که بر سر او تاج عزت قرار داد و امرا را
بخدمتکاری او فرمان داد و خود در خانه نشست و زمام سلطنت را در کف باکفایت
آنحضرت قرار داد مجلسی از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود چون عزیز مصر خود را
معزول و یوسف را بر سریر سلطنت نشانید یوسف دو جامه سفید پاکیزه لطیف پوشید
تنها بیابان رفت و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد
و عرض کرد رب قد آتیتنی من الملک الایه جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت عرض کرد رب
توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین یعنی بمیران مرا مسلمان و ملحق کن مرا بشایستگان
پس حضرت صادق ع فرمود که یوسف برای این دعا کرد که او را مسلمان از دنیا ببرد
و بصالحین ملحق گرداند آنحضرت از فتنهای گمراه کنندگان ترسید که مبادا او را از دین
بیرون برند یعنی هرگاه آنحضرت از فتنهای گمراه کنندگان ترسید دیگر کیست که ایمن شود الله

در سلوک حضرت ص ع در سنوات قحط

در ضیاء التفسیر است که یوسف در شب اول قحط امر کرد تا در میان شب طعام حاضر
نمودند و طباخان سلطان عرض کردند ایها الصدیق ملک را عادت نیست که در نصف شب
طعام خورد یوسف فرمود آنچه شما را فرمان دهم اقدام نمائید ایشان در میان شب طعام

مهیا نمودند چون نیمه از شب بگذشت ملک ریان از خواب بیدار شد و گفت هر طعام
که میسر میشود بیارید که گرسنگی بر من غالب شده پس فریاد الجوع الجوع بلند کرد یوسف
فرمان داد طعام ساخته را حاضر نمودند سلطان گفت چگونه دانستید که مرا احتیاج بطعام
میشود گفتند یوسف ما را باین امر فرموده بود ملک گفت ای یوسف چگونه دانستی که من در نیمه شب
گرسنه خواهم شد فرمود امشب شب اول سالهای قحط است و یکی از اسباب قحط آن
است که مردم را میل بطعام بیشتر از سالهای ارزانی میباشد و وارد آمد که یوسف در این
هفت سال قحط هرگز طعام سیر نخورد بلکه همیشه گرسنه بود او را گفتند چرا گرسنگی می
کشی و حال انکه بدست تو است همه خزینها فرمود میترسم سیر بخورم و گرسنها را فراموش
کنم و یوسف حکم کرد که در ایام شدت قحط روزی یکمرتبه طعام از برای پادشاه
ببرند ملک عرض کرد ای یوسف چرا بر عادت معهود هر روز دو مرتبه طعام در مجلس ما
حاضر نمیکنی فرمود از جهت انکه تو نیز طعم گرسنگی را بچشی تا فقرا را فراموش نکنی گفت نیکو
گفتی ای یوسف از حضرت امام رضا ع و مجلسی از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون
یوسف صاحب فرمان گردید در مصر امر کرد انبارها ساختند و در هفت سال
ارزانی طعام را جمع نمود و در سالهای قحط آنها را فروخت و در سال اول بهر دینار
و درهم که بود ان نقدینه فروخت تا انکه باقی نماند در مصر و اطراف ان نقدی مگر انکه
بتصرف یوسف درآمد و در سال دوم بزیور و جواهرات و آلات زینت فروخت پس
باقی نماند در مصر و اطراف ان زیور و جواهری مگر انکه بتصرف یوسف درآمد و در
سال سیم فروخت ببهاء چهارپایان و گوسفندان پس باقی نماند در مصر و اطراف ان
هیچ چهارپا و گوسفندی مگر انکه در ملک یوسف درآمد و فروخت در سال چهارم
بغلامان و کنیزان پس باقی نماند در مصر و اطراف ان هیچ غلام و کنیزی مگر انکه در ملک
یوسف درآمد و در سال پنجم فروخت بخانها و زمینها تا انکه باقی نماند در مصر و حوال
ان هیچ خانه و عقاری مگر انکه در تصرف یوسف درآمد و در سال ششم فروخت

نمی‌آورند و نهرهای آب چنانکه نماند در مصر و حوالی آن هیچ مزرعه مگر آنکه در ملک
او در آمده در سال هفتم فروخت برقاب و جانهای ایشانرا پس باقی نماند در مصر و اطراف
آن هیچ آزادی و بنده مگر آنکه همگی بندگان یوسف شدند پس مالک همه مصر و اطراف
آن شد از خود ایشان و غلامان و مالهای ایشان پس ایشان میگفتند که ماندیدیم و نشنیدیم
هیچ پادشاهی را که داده باشد خدا او را از ملک بقدر آنچه داده است یوسف را در علم و
فرمان فرمائی و تدبیر مملکت داری اقول اگر پادشاهان مثل ریان میبودند و
رعایای ایشان مثل مصریان با هم ایشان محبت ملک متانت اغنی صاحب العصر و الزمان ع
که در حقیقت آنحضرت سلطان زمان است ظاهر میشدند و تمام روی زمین را برکت
احاطه مینمود ولکن چون سلطان و رعایا فرمان بردار نیستند آنحضرت غائب و پنهان شد
تا وقتیکه مصلحت باشد ظاهر میشوند و زمین را پر میکنند از عدل و داد بعد از آنکه
پر شده باشد از ظلم و ستم الفصه پس چون همه مصر بحیطه تصرف یوسف در آمد روی
کرد بملک ریان و فرمود ای پادشاه چه چیز است رای تو در آنچه خدا بمن عطا فرموده
از مالک شدن مصر و اهل آن اشاره کن بآنچه سبیل تو است پس بدرستیکه من بجهت اصلاح
نها و ردم اهل مصر و اطراف ترا تا آنکه فاسد کنم ایشانرا و نجات دادم ایشان را
از بلا تا آنکه خود گشوم برای ایشان بعضی چنانچه پادشاهان ظلمه این چنین اند ولیکن خدا
نجات داد ایشانرا بر دست من که نگهداری تمام ایشانرا سلطان گفت هر چه صلاح دانی
چنان کن یوسف فرمود من شاهد گرفتم خدا و ترا ای پادشاه که آزاد کردم همه اهل مصر را
و رد کردم بر ایشان مالها و غلامان ایشانرا و رد کردم بتو ای پادشاه انگشتر و تاج
و تخت را بشرط آنکه روی نیاوری مگر براهی که من میروم و حکم نکنی مگر آنچه را که من حکم
کنم پادشاه عرض کرد که فخر من اینست که نروم مگر براه تو و حکم نکنم مگر بحکم تو و اگر
نبودی تو مسلط نمیشدم من بر آن ممالک و مهیا نشدم که حکم کنم و گواهی میدهم اینکه نیست
خدائی بجز خدای یگانه بیدون شریک و شهادت میدهم که تو فرستادهٔ اوئی پس

فی السادس عشر من شهر جمادی الثانیه ۱۳۲۱

یوسف برای چه ولایت دارم پس بدرستیکه تو در نزد ما صاحب جاه و امانت هستی
و ایضا از ابن عباس مرویست که پادشاه ایمان آورد بیوسف و ایمان آوردند با او
جماعت بسیاری

آمدن فرزندان یعقوب در مصر بجهت خریدن طعام

جاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم الخ و آمدند برادران یوسف پس داخل شدند
براو پس شناخت ایشانرا و ایشان یوسف را نشناختند مجلسی از ابن بابویه بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده که چون رسید بآل یعقوب آنچه باید بمردم رسید از تنگی
طعام یعقوب فرزندان خود را جمع نمود و فرمود بایشان ای فرزندان من شنیده ام که در
مصر طعام نیکوئی میفروشند و صاحبش مرد صالحی است که مردم را حبس نمیکند و مردم را
زود روانه میکند پس بروید از او طعام بگیرید که انشاء الله با شما احسان خواهد کرد
پس فرزندان یعقوب همه خود را دیدند و روانه شدند چون وارد مصر شدند و
بخدمت یوسف رسیدند و یوسف ایشانرا شناخت و ایشان یوسف را نشناختند
پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما پسران یعقوب پسر ابراهیم خلیل الله هستیم
و از کوه کنعان آمده ایم یوسف فرمود شما فرزندان سه پیغمبر هستید ولکن
صاحبان علم و حلم نیستید و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس
بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی بشهر من آمده باشید گفتند ای
پادشاه ما جاسوس نیستیم و اگر یکی بود در ما کیست هرآینه ما را گرامی خواهی داشت
بدرستیکه او پیغمبر خداست و پسر پیغمبران خداست و بسیار اندوه ناک است یوسف فرمود
و بچه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه پیغمبر و پیغمبرزاده است و
بهشت جایگاه او است و نظر میکند بمثل شما پسران با این جمعیت و توانائی شما شاید حزن
او بعلت سفاهت و جهالت و دروغ و کید شما باشد گفتند ای پادشاه ما بی خرد و
بی عقل و سفیه نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پسری داشت که محبت
او از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند روزی با ما بشکار بیرون آمده بود

کودک او را خورده از ان روز تا حال پیوسته غمگین است و اندوهناک و گریانست پس یوسف فرمود
یوسف خادمان را فرمود تا برادران را در منزل نیکوئی مکان دهند و باحترام ایشان
بکوشند چون سه روز برین منوال گذشت هر روز بمنزل یوسف حاضر میشدند و بر ایشان
نظر میکرد و باز ایشان را بمنزل خود میفرستاد و بطعامها الوان ایشان را مهمان
داری مینمود ایشان بغایت متعجب شدند که تا این نگاه کردن ملک بر ما از چه جهت
باشد یا از جهت حرمت پدر ما است یا از بابت شوکت و قوت و مهابت ما است یا
از سیمای پیغمبرزادگی که در جبین ما است یا انکه معامله ما را با یوسف دانسته
و بنظر سیاست و غلظت بما نگاه میکند پس روز دیگر باید بگوئیم که اهل و عیال
ما در معرض تلفند اجازت فرمایید بوطن خود مراجعت نمائیم پس از انکه ایشان را بمجلس
یوسف بردند و ابن عباس گفت پس یوسف گفت آیا همه شما از یک پدر و مادرید گفتند بلی پدر ما یکی
است و مادر ما جدا است فرمود چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده و یکی را از برای
خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و او را خدمت نماید گفتند یکی را که از ما خورد
سال تر بود نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا او را از میان شما اختیار کرد گفتند برای
انکه بعد از یوسف و از پیش از مادر دوست میداشت یوسف فرمود من یکی از شما را نزد
خود نگاه میدارم و شما بروید و بپدر خود سلام مرا برسانید و بگوئید با او که آن
فرزند را که نزد خود نگاه داشته برای من بفرستد تا خبر بدهد مرا که چه چیز باعث حزن
پدر شما گردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است و سبب گریه و نابینا شدن
او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند قرعه باسم شمعون بر امد پس او را نگاه
داشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد قال ائتونی باخ لکم من ابیکم
الخ فرمود بیاورید برادر دیگر را که از جانب پدر برادر شما است و مادر او با یوسف یکی است
الا نمی بینید که من تمام میدهم کیل را و بهتر مهمان نوازی میکنم پس اگر نیاورید ان برادر را پس
نیست طعامی از برای شما نزد من و نزدیک من نیائید گفتند زود باشد که در خواست کنیم

او را از پدر او یعقوب نمودند یا خود بیاوریم او را وقال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی
رحالهم یوسف فرمود بغلامان خود که سرمایه ایشان را بگذارید در بارهای ایشان
اقول سرمایه انها بقولی پشم رنگ کرده و بقولی کشک و بقولی مقل بود و بالجمله برادران
یوسف یازده بار گندم بر شتران بستند و شمعون را بعنوان وثیقه در مصر گذاشتند و شمعون
وداع کرد با ایشان گفت برادران به پدر بگوئید که من بچه امر مبتلا شده ام و سلام مرا به پدر برسانید
چون فرزندان بنزد یعقوب رسیدند بسلام ضعیفی بر انحضرت سلام کردند از ایشان پرسید
که چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای شمعون را نمی شنوم عرض
کردند ای پدر ما بسوی تو میائیم از نزد کسی که ملکش از همه پادشاهان بزرگتر است و
کسی مثل او ندیده است در حکمت و علم و خشوع و سکینه و وقار و اگر تو را شبیهی
است ان پادشاه شبیه تو است ولیکن ما اهل بیتی هستیم که از برای بلا خلق شده ایم
پادشاه ما را متهم کرد که شما جاسوسانید و گفت من سخن شما را قبول ندارم تا پدر شما بنیامین را
از برای من بفرستد تا پیغام دهد یا او خبر دهد بمن که سبب حزن و پیری و گریه کردن
و نابینا شدن او چیست یعقوب گمان کرد که این نیز مکریست که ایشان کرده اند که بنیامین را
از نزد او ببرند گفت بفرزندان بد عادت نیست عادت شما بهر سمتی که رفتید یکی از
شما کم میشود من او را با شما نمیفرستم چون برادران بار خود را گشودند دیدند که متاع
ایشان را در میان طعام گذاشته اند که بایشان پس داده اند خبر ایشان بنزد پدر خود
امدند خوشحال و گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده ایم است و او گاه بیشتر از همه
کس هم نیکی میکند اینک متاع ما اگر بقیمت طعام او برده بودیم باز داده است از ترس
گاه و ما این سرمایه را میبریم و لذو قمر برای عیال خود میاوریم و برادر خود را حفظ می
کنیم و یک شتر بار طعام از برای او میگیریم یعقوب فرمود لن ارسله معکم حتی تؤتون
موثقا من الله انگاه چون نشسته باید بمودند در حفظ او بخداوند و بمنزله محمد خاتم الانبیا
بیو حضرت [illegible] تن بقضا در داد ابن عباس گوید بعهد یعقوب بفرزندان او

بود که گفتند از پیغمبر آخر الزمان بنزاری چو شیدا کراز روی قصد او را ضایع نماید قبول
کردند و عهدنامه نوشتند و یعقوب با ایشان فرمود که از یکدر داخل در شهر مصر نشوید
قبول کردند و روانه شدند چون بخدمت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود
رسانیدید گفتند بلی و جوابش را با این پیراهن آورده ایم از او بپرس آنچه خواهی یوسف فرمود
که این پیراهن و چه پیغام فرستاده است بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است
و ترا سلام میرساند و میگوید که بسوی من فرستادی و سوال کردی از سبب خمیدن
من و از جهت زود پیر شدن من پیش از وقت پیری و از سبب گریستن و نابینا شدن من
بدرستیکه هر که یاد آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر میشود و پیری من پیش از
سن پیری بسبب یاد روز قیامت و مرا کور یا نابینا و خمیده گردانید اندوه من
بر حبیب من یوسف و خبر رسیده به من که از اندوه من محزون شده و اهتمام در امر من نموده
پس خدا ترا اجر جلیل و صبر جمیل کرامت فرماید بحق احسان نیکی که بسوی من کردی مکر با مر یکبر مرا
شاد کردانیدی از آنکه فرزند من بنیامین را زود بفرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان
خود دوستتر میدارم بمن انس میگیرم با او وحشت خود را و وصل نمایم باو تنهائی خود را و زود
بفرست برای من از دوقه که بار عجم برآن امر عیال خود را چون یوسف پیغام پدر را
شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست بکند و برخاست و داخل خانه شد و بسیار
گریست پس بیرون آمد و امر کرد که برای ایشان طعام آوردند و فرمود که هر دو نفر که از یکمادر
باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده بود و یهودیان همین که این
سخن را از یوسف شنید بقدری گریست که بیهوش شد یوسف با بنیامین فرمود که چرا نه
مینشینی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یکمادر باشم یوسف گفت که از مادر
خود برادر نداشتی گفت داشتم فرمود چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که گرگ او را خورد
فرمود که اندوه تو از او بچه مرتبه رسیده گفت و از ده پسر بهم رسید سبب که نام هر را از
نام او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادری چه سند که کردن زنان [illegible] را و رده

و فرزندان توبستدت بنیامین گفت بپدر صالحی دارم و او مرا امر کرد که زن بخواه که
شاید از تو ذریتی بیرون آورد که زمین را سنگین کند بتسبیح خدا و بروایتی بگفتن
لا اله الا الله **اقول** در بعض روایات که بنیامین سه پسر داشت و در بعضی ده
پسر داشت و در اینجا روایت ده پسر داشت والله العالم و در حدیث صحیح از حضرت صادق
روایت کرده که شخصی نزد رسول خدا آمد و عرض کرد ای پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم
که پسند کرده ام حسن و جمال و دینش را اما فرزند نمیآورد حضرت فرمود که او را
مخواه بدرستیکه یوسف چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه
توانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان
بهمرسانی که زمین را بتسبیح خدا سنگین کنند بکن اقول باید غرض اصلی مؤمن از تزویج
این باشد که خداوند فرزندی عطا فرماید که اطاعت کند خدا را و در یاد خدا باشد
و اگر غرضش مال و جمال بوده باشد از هر دو محروم میشود و این شیوه مرضیه در میان
حیوانات بیشتر مرغان موجود است چنانکه مجلسی از قمی روایت کرده که چون ابن یامین با
برادران از مصر روانه شدند در بین راه با برادران الفت نمیگرفت و با ایشان سخن نمی
گفت و هم نشینی نمیکرد و با ایشان چیزی نمیخورد چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام
کردند نظر یوسف چون بر ابن یامین افتاد دید که بدن او شاد شد و چون دید که دور
از ایشان نشسته است فرمود تو برادر ایشانی گفت بلی گفت چرا با ایشان نمینشینی
فرمود از آنکه برادری داشتم که از پدر و مادر یکی بودیم ایشان او را با خود بردند و نهادند
و دعوی کردند که گرگ او را خورد پس من قسم یاد نمودم که دیگر هیچ با ایشان جمع
نشوم ما دام زنده باشم یوسف فرمود زن گرفته گفت بلی گفت فرزند داری گفت بلی سه
فرزند یکی را گرگ و یکی را پیراهن و یکی را خون نام نهاده ام از برای آنکه فراموش نکنم برادر
خود را هر کاه یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را بیاد آورم پس یوسف برادران را
بیرون کرد و بنیامین را فرمود که من برادر توام فکر مباش از آنچه ایشان کردند [illegible]

در ثنا انبیا محمد مصطفی عطا شد در مقابل انچه بیوسف عطا شد اول انکه یوسف را تعبیر خواب داد ند و به پیغمبر ما موارث انبیا و تفسیر کتاب ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا ۲ یوسف را جمال داد ند که زنان دستهای

خواهم تو را در نزد خود نگاه دارم و چاره و حیله میکنم که نتوانند تو را بیرون ببرند پس انچه به بینی انکار مکن برادران را حبس کرده اند القصه یوسف فرمود بنیامین را که بیا با من بر سر مائده بنشین برادران چون این سخن را شنیدند گفتند بر تری داد خدا یوسف برادر او را تا هم سفره پادشاه شد ولما دخلوا علی یوسف اوی الیه اخاه قال انی انا اخوک الخ در خلاصة المنهج آمد که یوسف نقاب انداخته بود چون دست او آمد برای طعام خوردن ابن یامین او را دید که ریب یوسف فرمود چرا گریه میکنی گفت چه دلم شیفته است تو بدست برادرم یوسف چون نظرم برادرم بخاطر آمد که بر کرفت یوسف فرمود منم برادر تو محزون مباش چون از طعام خوردن فارغ شدند یوسف فرمود تا واز برای ایشان بگیرند پیمانه برای هر یک از فرزندان یکشتر بار کرفتند و جام لجوری پادشاه را در میان بار ابن یامین گذاشتند بضعی گویند لحدی از فرزندان یعقوب مطلع نشد و انجام بروایتی از حضرت صادق علیه السلام از طلا بود و بقولی از نقره یا انکه جام مرصع بود که در زمان قحطی کیل طعام قرار داده بود فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون سؤال چگونه فرمود شما دزدید و حال انکه دزدی نکرده بودند جواب از حضرت صادق مروی است که مراد یوسف این بود که یوسف را از پدر دزدیده و او را بچاه انداختید ۲ انکه این کلام را ملازمان گفتند که خبر نداشتند که بامر یوسف جام را در بار ابن یامین گذاشته اند ۳ انکه مبنی بر مراد قائل استفهام باشد که اما شما دزدید قالوا تالله لقد علمتم الخ گفتند برادران یوسف بخدا قسم هر اینه میدانید شما نیامدیم ما تا اینکه فساد بکنیم در زمین و گیل پادشاه را بدزدیم گویند وقتیکه پسران یعقوب وارد مصر شدند دهن چهار پایان خود را بسته بودند که مبادا از کشت و زرع مردم بخورند و سر مایه ایشان را که در ظرفها نهاده بودند از کنعان باز آوردند که مبادا فراموش کرده باشند و بی بردند باشند یا انکه بدون اذن یوسف در بار نهاده باشند این است که گفتند شما میدانید شما عادت ما را اگر راضی نشدیم با انکه چهار پایان ما الملک زرا عت مردم را بخورند

۷ انکه اهل مصر چون دیدند که یوسف اقرار نمودند و ان بزرگوار همه را ببخشید و ایشان را آزاد نمود لکن در قیامت چون حضرت رسالت بر منبر شفاعت نشانند ندائی رسد که امروز از جهت محبت محمد حضرت رسالت اهل معصیت را بشفاعت آنحضرت از آتش دوزخ

وجاء طعام را باز آورده ایم پس چگونه دزدی میکنیم قالوا فما جزاؤه الخ گفتند ملازمان یوسف پس چیست جزاء کسیکه دزد بوده باشد گفتند جزاء او اینستکه بغلامی میباید بوده باشد پس اول بار برادران و بعد از آن بار بنیامین را کشتند واز بار ابن یامین کیل را بر اوردند قال الله تعالی کذلک کدنا لیوسف همچنین تدبیر کردیم از برای یوسف تا ابن یامین را نزد خود نگاه دارد تا یعقوب باو برسد زیرا که در دین شبطی حرج بلا سخن نمیشود مروی است که چون جام را از بار ابن یامین بیرون آوردند پسران یعقوب شروع نمودند بخطاب و عتاب نمودن ابن یامین که ای پسر راحیل اینچه عمل بود که کردی ما را خجل زده کردی ابن یامین فرمود شما شدید که همیشه منشا محنت و بلیه پسران راحیل هستید شما یوسف را در چاه انداختید و گفتید گرک او را خورد غرض انکه منشا فساد همیشه شما بودند نه پسران راحیل قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل گفتند با پادشاه اگر دزدی کرد از برای من عجب نیست زیرا که برادر مادری او یوسف هم از پیش دزدی کرده اقول گذشت که عمه یوسف بی خبر کمر بند اسحق را بکمر یوسف بست و او را نسبت بسرقت داد قال انتم شر مکانا همچنین که یوسف از برادران شنید سرقت خود را هیچ نگفت که منم یوسف و فرمود که شما بدترید مایه هستید از جهة منزلت در خبر است که انجام را جام کیتی نما گفتندی چون او را نزد یوسف بردند بآن نگاهی کرد و دست بران زد بآواز آن بجواب شد یوسف گفت و برادران گرده فرمود میدانید انجام چه میگوید عرض کردند نه فرمود میگوید که شما ده نفر برادر بودید یکی را از پدر جدا کردید و بفروختید ابن یامین برپا خواست و گفت ای پادشاه از این طاس بپرس که برادر من زنده است یا مرده یوسف دست بران زد فرمود میگوید زنده است و تو او را به بینی پس یوسف امر کرد تا ابن یامین را نگاه دارند پسران یعقوب گفتند یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه الخ قال معاذ الله الخ ای عزیز مصر از برای ابن یامین پدر پیری است که تاب مفارقت او را ندارد پس بگیر یکی از ما را بجای او یوسف فرمود پناه میبرم بخدا اینکه نگاه دارم احدی مگر کسیکه یافتیم متاع خود را در نزد او و پس از اینکه مایوس شدند

در میان انکه کیل و پیمانه حضرت یوسف دعتر و کات همه پیغمبران در نزد صاحب الزمان علیه السلام است
علی از حضرت صادق هم روایت کرده که بمفضل فرمودند که گویا می بینم جوانان اهل طالقان را که حربها بدست گرفته

کاری دو فته با هم شور نکردند بزرگ ایشان گفت آیا نمیدانید که پدر شما عهد پیمان گرفته بر شما که ابنیامین را بیاورید پس من در مصر میمانم تا آنکه اذن دهد مرا پدرم یا آنکه حکم کند خدا از برای من پس گفت ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق برگردید بسوی پدر خود بگوئید که پسرت دزدی کرد از حضرت صادق هم روایتست که برگشتند پسران یعقوب بکنعان و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف درآمد و بمکالمه نهاد با یوسف در باب ابنیامین تا آنکه بلند شد سخن در میان یوسف و یهودا پس یهودا خشم کرد و موئی در کتف او بود که چون خشم میکرد آن موی بلند میشد و از آن خون میچکید و غضب او فرو نمی نشست تا آنکه مس کند بعضی از اولاد یعقوب او را و در پیش روی یوسف پسر کوچکی از یوسف گوی طلائی در دست داشت با او بازی میکرد پس چون یوسف دید که یهودا غضب کرده و میخواهد او را ایستاده خون از آن میچکد گوی طلا را از دست آن طفل گرفت و انداخت بطرف یهودا طفل از پی او دوید که بردارد پس دست بر یهودا خورد غضب یهودا فرو نشست یهودا نادم شد و توبه کرد و طفل برگشت بسوی پدر خود یوسف مرتبه دیگر یهودا بخشم درآمد در باب ابنیامین باز موی کتف او بلند شد و خون از آن میچکید پس چون یوسف این را دید باز گوی طلا را بجانب یهودا انداخت و طفل از پی او رفت که بردارد باز دست او خورد به یهودا باز غضب یهودا فرو نشست مرتبه سیم بخشم درآمد و بجوردن دست طفل بر او خشم فرو نشست پس یهودا گفت بخدا قسم که با ما است در اینجا از فرزندان یعقوب چون خبر ایشان رسید گفتند یعقوب که شد نهفته داده است از برای شما نفس شما کار برای رسالت

بنیامین پیغام یعقوب را بیوسف

در حدیث است که چون بنیامین رسالت یعقوب را بیوسف رسانید که استدعا میکنم که فرزندان مرا زود بما فرستی مجاعت عزت مرا شکسته از شنیدن این یوسف گریه بسیار کرد و اندوه بر او غالب شد پس نظر کرد بر جامه بنیامین دید که اسم یوسف بر او نوشته بود پرسید که این چیست گفت این نام برادر من است که او را گرگ خورده و مرا از بهایت تا سف

بودم بشناساند

لکن خودش او را میشناسد پس حضرت امام حسین هم در نزد یک بیست و نه روز و میباید و با تحاف خود میفرماید که از اینمردم بپرسید مهدی سوال کنید که کیست
غرض چیست پس شخصی میرود جانب لشکر مهدی و سلام میکند و میگوید که شما کیستید و صاحب شما کیست و چه میخواهید

نام برادر خود یوسف را نقش نموده ام که از دیدن آن تسلی یابم یوسف فرمود تو اینجا بودی که برادرت را گرگ خورد گفت نه و لیکن این برادران چنین خبر دادند آنگاه یوسف رو بجانب برادران آورده فرمود آنچه بنیامین میگوید بیان واقع است گفتند بلی فرمود من شنیدم که در میان شما کسی هست که خوتش بمرتبه است که بنو دو بناز و در خشم خود بر سر سنگ زند بر بو قدم پاره پاره میشود همچنین است گفتند بلی و اشاره بروبیل کردند فرمود برادر شما را گرگ خورد و تو اینجا حاضر باشی این عجب است که خالی از تعجب نیست فرمود شنیده ام که در میان شما کسی است که مثل شیر را دستگیر کرده بزور پنجه خود او را میدرد چنین است گفتند بلی و اشاره بشمعون نمودند فرمود برادرت را گرگ بخورد و تو در میان ایشان باشی از جمله محالات باشد بعد از آن فرمود که چنین بمن رسید که از شما برادران کسی است که چون نعره زند هر جا در شهر زن حمل داری باشد بار بنهد و اگر بانگی دیگر زند همه حیوانات بچه بیندازند اینچنین است گفتند بلی و اشاره به یهودا کردند فرمود برادرت را گرگ بخورد و تو با این قوت و شوکت اینجا باشی محال است همه برادران از شرم سر بزیر افکندند و خاموش گشتند

تنبیه آه از آن روز که عاصیان را در مقام سوال نبی نمایند الخجل کردند و همه سر در پیش افکنده از کشکول در ماتند اگر عذر آورند که جاهل بودیم گویند که چرا تعلیم نگرفتید اگر گویند مار را شیطان وسوسه نمود گویند مکر نگفتیم شما را بپرهیزید از شر شیطان اگر گویند نفس اماره ما را بمعصیت امر کرد گویند مکر خدا از رحمت خود بتو عقل عطا نفرمود که دلالت و هدایت نمود ترا بر عبادت و تو اطاعت او را نمودی اگر گویند غنا و مال الدنیا باعث سرکشی شد گویند مکر حضرت خلیل دولتها نداشت و مع ذلک با فقرا هم نشست و از روی فروتنی صحبت میداشت اگر گویند که از جهت سلطنت و پادشاهی گمراه شدیم گویند مکر نه یوسف و داود و سلیمان و اسکندر پادشاه بودند و خدا را عبادت کردند هرگز از اطاعت خدا غافل نشدند اگر گویند جمال نیکو داشتیم و بزنا مبتلا شدیم گویند مکر نه حضرت یوسف جمال نیکو داشت و زندان را بر دعوت زنان اختیار نمود القصه یوسف آخر فرمود برادران

و عصای نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و پیمانه یوسف و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت سکینه که بقیه ترکه موسی و آل هرون در میان آن است و زره داود و انگشتر سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث همه انبیا پس امام حسین

بمهمانخانه برده جمعی از ملازمان را بخدمت ایشان تعیین نمود **در بیان صفت مهمانخانه یوسف** یعنی یوسف فرموده بود که از برای او مهمانخانه از سنگ مرمر ساخته و طول آن ... و از آمدن قریب ساخته و بتصویر مزین کرده اند صورت یعقوب با فرزندان ملک یدار نموده و وقایع گذشته که میان او و برادران بوقوع پیوسته بود همه را یک یک در آنجا نموده بعضی را بتصویر کشیده و بعضی را بخط عبری نوشته صورت شمعون را که که بد شد اکار دزد ابرو داشته و بدست چپ کیسه یوسف را گرفته بعضی انگشت او را بکشید و نیش رو بیلو ابو کشیده که یوسف را زیر دامنش گرفته وی پناه ضر یوسف و ... مشغول گشته و همچنین چاه و صورت برهنه کردن یوسف و در چاه افکندن و باز بیرون آوردن و بمالک ذرع فروختن و زنجیر در گردنش افکندن و باقی احوال بعضی منقوش و بعضی مکتوب بود در و دیوارش ساخته **نظیر این** است که بنده عاصی در روز قیامت ببیند حال خود را که نشسته است در دنیا مشغول معصیت است از خمار و زنا و غیبت و دروغ و همت زیرا که تمام اعمال ما از خیر و شر در عالم ملکوت و بر صفحه جبروت عکس و صورت آن برداشته شده که محو نشده که گویا در همان حال مشغول باعمال دنیوی خود میباشد و بعلاوه در صحایف اعمال کراماً الکاتبین نوشته اند از دیدن و خواندن سر انفعال بزیر انداز د و شرمنده گردد و در جواب اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک گوید ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها بنشیمه هول ترس براو غالب شود که بدو نوع دفتر ...

و نامه اعمالم خواندن را نخواهد | ذنوبه فقطعت حق جوابی | فما عذری غدا یوم الحساب
اذا نودیت قم للعرض فاقرء | و قد لاح الخطایا فی الکتاب | فکم شاب ینادی وا شبابی
و کم شیخ ینوح علی الشباب | فیا حنان یا منان عفوا | تجد بالعفو فی یوم العقاب

در حزن حضرت یعقوب و قال یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن و فرمود یعقوب ای طول ندیده من بر یوسف بیا ای یوسف که اکنون هنگام آمدن تو است چون غم پدر تو از حد بیرون شد و هنگام مصیبت از اندازه بیرون رفت

و این کلمه را

پوشیده باشد و مشهور بطائفه زیدیه اند **در بیان مذمت سنی و بابی که انکار میکنند غایب بودن حجة بن الحسن العسکری** را مجلسی از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود چه استبعاد میکنند مخالفین این امت که شبیهند بخوکها و انکار میکنند غایب بودن

۱۲۱

و این کلمه را در مقام شدت حزن میگویند از جناب نبوی مرویست که داده نشد هیچ امتی از امتها کلمه انا لله و انا الیه راجعون مگر امت محمد نزد مصیبتها نمی بینید که یعقوب در مصیبت گفت یا اسفا چون باو داده نشده بود کلمه استرجاع مردیست که چون خبر انبیا میت با حضرت در سبط خود نزاده شده و آتش مفارقت او شعله کشید و چشمش سفید گردید پسران یعقوب گفتند بخدا قسم همیشه یاد میکنی یوسف را تا اینکه از غم و غصه بیمار شوی یا اینکه هلاک شوی قال انما اشکو بثی و حزنی الی الله چون یعقوب سر تسلیم پیش نهاد و حزن و اندوه خود را بخدا شکایت نمود جبرئیل آمد چنانچه از رسول خدا روایت شده که جبرئیل گفت ای یعقوب خدا بتو سلام میرساند و میفرماید بشارت باد تو را که یوسف و بنیامین را بتو میرسانم از حضرت باقر ع روایت شده که یعقوب از مفارقت یوسف حزنش بسیار شد و نقد کرد ... اش سفید شد و پشتش خم ... او را عارض شد و هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر میطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد چون بخدمت یوسف رسیدند در وقتیکه حکومت مصر با او بود ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند بسبب هیبت و سلطنت و عزت پس با ایشان فرمود که بیاورید سرمایه خود را پیش از رفیقان خود و ملازمان خود را فرمود که زود کیل ایشان را بدهید و تمام مدهند چون فارغ شوید سرمایه ایشان را در میان بار ایشان گذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران فرمود که شنیده ام که شما دو برادر دیگر داشته اید آنها چه شدند عرض کردند برادر بزرگ او را گرگ خورد و کوچکی را نزد پدر گذاشته ایم زیرا که از خود او را جدا نمیکند بسبب برادر ... یوسف فرمود که من میخواهم که مرتبه دیگر که برای طعام می آیید او را با خود بیاورید و اگر نیاورید بشما طعام نخواهم داد چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند دیدند که سرمایه ایشان را در میان بار طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایه ما است که باز پس داده اند بیکشتر بار زیاده از دیگران

و حجت الله قائم آل محمد ع در بازارها می‌گردد و بر بساط مردم قدم می‌گذارد و ایشان را می‌بیند و ایشان او را نمی‌شناسند
تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را به ایشان بشناساند چنانچه رخصت یوسف را فرمود و فرمود حضرت صادق ع که حضرت قائم را پنج نفر از پیغمبران شباهت داد اول

بما داده اند پس بنیامین را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما او را محافظت می‌کنیم چون
بعد از شش ماه محتاج آذوقه شدند یعقوب ایشان را فرستاد با مایهٔ اندکی و بنیامین را
همراه ایشان کرد و پیمان خدا را از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بیرون نرود
البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف شدند پرسید که بنیامین با شما است گفتند
بلی بر سر بارهای ما است فرمود که او را بیاورید چون او را آوردند یوسف بر مسند پادشاهی
نشسته بود فرمود که بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون نزدیک او رسید او را
در بر گرفت و گریست و فرمود من برادر تو یوسفم از آنچه به جهت مصلحتی نسبت به تو می‌کنم
آنچه خبر دادم به برادران مگو و مترس و اندوهناک مباش پس او را نزد برادران فرستاد
و ملازمان خود فرمود که آنچه آورده اند اولاد یعقوب بگیرید و بدهید از طعام از برای ایشان
کیل کنید و چون فارغ شوید مکیال خود را در میان بار بنیامین بگذارید چون ملازمان
بفرمودهٔ یوسف عمل کردند ایشان را مرخص فرمود و بار بستند و با قافله روانه شدند
یوسف با ملازمان از عقب رفتند و با ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند
که ای مردم قافله شما دزدانید یعنی شما یوسف را دزدیدید چنانچه حضرت صادق ع فرمود پس
برادران پرسیدند چه چیز از شما پیدا نیست ملازمان گفتند صاع پادشاه پیدا نیست
و هر که آن را بیاورد باری گندم با او می‌دهیم چون بارهای ایشان را تفحص کردند
در میان بار بنیامین یافتند یوسف فرمود که او را نگاه دارند و چندانکه برادران سعی کردند
در خلاصی او فایده نبخشید و چون مأیوس شدند به سوی یعقوب برگشتند و چون واقعه را
عرض کردند فرمود انا لله و انا الیه راجعون و گریست و حزنش زیاده شد به مرتبه‌ای که پشتش خم
شد و با الحاح حضرت باری تعالی فرمودند که دنیا پشت کرد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا آنکه
بسیار محتاج شدند پس در این وقت یعقوب به فرزندانش فرمود بروید و تفحص کنید از
یوسف و برادرش و نا امید نشوید از رحمت خدا پس جمعی از ایشان با مایهٔ اندکی روانه
مصر شدند و یعقوب نامه به عزیز مصر نوشت که او را بر خود و بر فرزندانش مهربان گرداند

بفرمود

طائفه‌ای گویند که مرده است پاره‌ای گویند که کشته شد و به دار کشیده شد و شباهتش به محمد صلی الله علیه و آله آن است که با شمشیر
خروج می‌کند و دشمنان خدا و رسول و جبابره را می‌کشد و با شمشیر و ترس از او در دلها منصور و مؤید گردد

و فرمود پیش از آنکه خود را ظاهر سازد پدر نامه‌ای به عزیز نوشت مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست بسوی عزیز مصر ظاهر کنندهٔ عدالت و تمام دهندهٔ کیل از جانب یعقوب
فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل الله که نمرود او را در آتش انداخت که بسوزاند و خدا آتش را
بر او سرد و سلامت گردانید و او را نجات داد خبر می‌دهم ترا ای عزیز که ما خانوادهٔ قدیمیم
که پیوسته بلا از جانب خدا بما می‌رسد برای آنکه ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا در
بیست سال است که مصیبتها پیاپی بمن می‌رسد اول آنها آن بود که پسری داشتم که او را یوسف
نام نهاده بودم و او موجب شادی من بود از میان فرزندان من و نور دیده و میوهٔ دل
من بود و برادران پدری او از من خواهش کردند که او را با ایشان بفرستم بصحرا که شادی
و بازی کند پس من او را با ایشان فرستادم بصحرا پس وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنش
بسوی من آوردند با خون دروغی و گفتند که گرگ او را خورد پس برای فراق او حزن من
شدید شد و بر مفارقت او گریهٔ من بسیار شد تا آنکه دیده‌های من سفید شد از اندوه
و یوسف را برادری بود که او را بسیار دوست می‌داشتم و مونس من بود و هرگاه یوسف بیاد
من می‌آمد او را بسینهٔ خود می‌چسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن می‌شد و برادرانش
نقل کردند بمن که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی و امر کرده بودی که او را نزد تو
بیاورند چون آوردند و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند که مکیال پادشاه را دزدیده
است و ما خانواده‌ای هستیم که دزدی نمی‌کنیم و او را حبس کرده‌ای بعد از آن به درد آورده‌ای اندوه
اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم خم شد و مصیبتم عظیم گردید با مصیبتهای
پیاپی که بر من وارد شده است پس بر من منت گذار به گشودن راه او و رها کردن او را
حلیه و بفرست برای ما گندم نیکو و ارزان مرحمت کن در نرخ آن و ارزان بده و آل یعقوب را
زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند **نازل شد جبرئیل**
بر یعقوب گفت ای یعقوب پروردگارت می‌فرماید که کی ترا بمصیبتها مبتلا کرد
یعقوب عرض کرد پروردگارا تو مرا مبتلا کردی اینک از روی عقوبت و تادیب

از حضرت باقر و صادق علیهما السلام که چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت ندا کند که کسی توشه و آب بر ندارد و آنحضرت سنگ حضرت موسی را بار شتری کند و بهر منزل که فرود آید از آن اعجاز آنحضرت

فرمود که بابا فقط در است کسی غیر از من که بلاها را از تو دفع کند گفت نه حق تعالی فرمود پس شرم نکردی
از من و شکایت غیر ما بکری کردی و استغاثه و شکایت بلا را بمن نکردی یعقوب عرض کرد
خداوندا از تو طلب آمرزش میکنم و توبه میکنم بسوی تو و حزن و اندوه خود را بتو شکایت می
کنم پس حق تعالی فرمود که بنهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان خطا کار ترا و اگر شکایت
کردی ای یعقوب مصیبتها خود را بسوی من در وقتیکه بر تو نازل شد و استغفار و توبه می
کردی بسوی من از گناه خود هر آینه ابتلاها را از تو دفع میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده
بودم و لکن شیطان یاد مرا از خاطر تو برد و منم خداوند بخشنده کریم دوست میدارم بندگان
استغفار کننده توبه کننده را که رغبت نمایند بسوی من و بآنچه نزد من است از رحمت
و آمرزش من ای یعقوب من بر میگردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون
تو و دیده تو را بینا میکنم و کمان پشت تو را چون تیر راست کردانم پس خاطرت
شاد و دیده ات روشن باد و آنچه کردم نسبت بتو تادیبی بود که تو را کردم پس قبول کن ادب
مرا **اقول** پیغمبران گناه نمیکنند که خدا ایشان را عقوبت فرماید لکن ترک اولی از
ایشان صادر میشود که بمضمون حسنات الابرار سیئات المقربین مستلزم مکافات دنیوی
میشود و گاهی پیغمبران مبتلا میشوند از جهت رفعت درجه ایشان و بالجمله از این روایت مواعظ
مستفاد میشود اول آنکه در بلاها باید بخدا تضرع نمود ۲ آنکه بغیر از خدا باحدی شکایت
از بلاها ننمود بلکه حکایت هم نکرد ۳ آنکه توبه و انابه کرد از گناهان اگرچه ترک اولی هم صادر
شده باشد ۴ آنکه باید از خدا دفع بلا نمود بالطلب تا از او دفع نماید چون فرزندان یعقوب بخدمت
یوسف رسیدند و او را بر سریر پادشاهی دیدند گفتند ای عزیز در یافته است ما را و اهل ما را
و اهل ما را آزار بسیار و بحال آورده ایم مایه کمی پس کیل تمام بما بده و تصدق کن بر ما بدرستی
اینها مثل برادر ما و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته است در امر برادر ما سؤال
کرده است و خواهش نموده است که منت گذاری بر او و فرزندش را بفرستی یوسف نامه یعقوب را
گرفت و بوسید و بر هر دو دیده خود گذاشت و گریست که صدای گریه اش بلند شد تا آنکه

که در وقت جدائی از یوسف ظاهر نمود بلکه میترسم گرگ او را بخورد چرا او را بخدا نسپردی و از خدا اظهار خوف ننمودی پس حقتعالی
بسبب این قول ما بود که فرمود که جدائی میان شما واقع سازم که با وجود نزدیکی به یوسف از یکدیگر خبر نداشته باشید

پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد چون یوسف خود را ببرادران شناسانید ایشان
گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است پدر ما یعقوب مکن و سوا مکن امروز از گناه
ما در گذر یوسف فرمود سرزنشی نیست شما را امروز میآمرزد خدا شما را یعنی با توبه نصوح
برادران خواستند که با او راه بروند یوسف از تخت پادشاهی فرود آمد برادران را در بر
گرفت ان زمان زبان عذرخواهی گشودند گفتند بخدا قسم که خدا برگزیده تو را بر ما
قال لا تثریب علیکم الیوم **در بیان محنت و ریاضت زلیخا** بدانکه از مجموع
اخبار و تواریخ مستفاد میگردد که در زمانی که یوسف در زندان بود زلیخا در خانه عزیز
در آتش اشتیاق و محنت فراق سوزان بود و نمیتوانست که یوسف را بیرون آورد از جهت ملامت
مردم و منتظر بود که شاید یوسف از محنت زندان بیرون آید بمحبت او تن در دهد تا آن
اینکه دوازده سال یا زیاده از زمان حبس آنحضرت گذشت و از زندان بر آمد مدت
هفت سال بلکه زیاده که زمان نعمت و وسعت بود و عزیز هم زنده بود زلیخا ماتم ایام
گذشته در زندان فراق یوسف گذران میکرد و دست و دامان یوسف نمیرسید چون
در سنوات قحط عزیز از دنیا رفت بالتمام عزت زلیخا بذلت مبدل گشت و بلا و
محنت که مدتها همنشین یوسف بود قرین زلیخا گردید بالجمله زلیخا در عشق یوسف هدف
ملامت و نشانه بلا و محنت گشته شوهرش از دنیا رفت برادران و خویشان او در
ملک یمن پادشاهان بودند همه در دست دشمنان اسیر و مقتول گشتند زلیخا تنها و بیچاره
گشته نقدینه و جواهر یکه داشت همه را در راه یوسف در باخته روزی در دلش افتاد
که این محنت و نکبت او از جهت عبادت بتاست پس دیگر ملا و آورده گفت ای بت باطل
از تو بیزار گشتم و بخدای یوسف ایمان آوردم پس بت را بر زمین زد و رو باسمان آورده عرض
کرد ای خدای یوسف که عاصی را بسیر بخود و افتاده را دستگیری میکنی اینک منم که با کمال
عاجزی با خدا با بر من ببخشا و دیدار یوسف را بمن بنما و از روزیکه این دعا میکرد یا نوزده
سال بر آمده بود که دیدار یوسف را ندیده بود چون زلیخا از بت و صنم از گناهان

پشیمان شد وایمان آورد حق تعالی میل دل زلیخا را در دل یوسف انداخت و خود را
در پی راه یوسف رسانید یوسف از مال و جمال و چشم و جوانی و مکنت و دولت او پرسید
عرض کرد همگی در راه تو دادم و من می خواهم ای زلیخا در آن محبت که داشتی چگونه گفت با تو فی یوسف از زلیخا
در ثبات محبتش دلیل و برهان طلبید گفت تا زیانه خود را پیش دار پس آهی از دل سوزان
بر کشید چنانکه آتش در تازیانه افتاد یوسف تازیانه از دست انداخت زلیخا گفت ای
یوسف مدت چهل سال است که من این آتش را در سینه دادم و این منم تو سبب شعله آن نظر
نیاوردی یوسف فرمود حاجت داری عرض کرد اول میخواهم چشمهای من بینا کرده پس یوسف
دعا کرد که الهی بحق محمد و آله بر من زلیخا ترحم فرما الحال چشمش بینا شد گفت حاجت دیگرم آنکه
حسن و جمالی داشتم دو باره بمن عطا فرماید پس یوسف ردای خود بر روی افکند دعا
کرد مستجاب شد چون دو خواهر زلیخا مقرون با جابت شد گفت مرادستیم من آنکه مرا بجا
خود درآوری یوسف را اندیشه شد که جبرئیل نازل گردید که ای یوسف حق تعالی میفرماید
که رحم کردم بر زلیخا به صلت دو صفت او یکی تواضع دوم دوستی او ۲ از کریه و آشکدهای
او پس یوسف او را بتزویج خود در آورد چون زلیخا در خلوت نظر بر جمال یوسف انداخت
از روی تعجب گفت این منم که بعد از مفارقت هجران بوصال چنین رسید منم که دیده
بدیدار یار کرده در بان چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز از غایت تعجب بیهوش
کرد پس یوسف سرش را در کنار گرفت بیجان پیرد خویش او را بهوش آورد و حق تعالی
حسن زلیخا را در نظر یوسف بسیار آراست بمرتبه که گویا حور العین است گویند شبی یوسف
بر فراش خویش انتظار زلیخا میبرد و زلیخا در محراب طاعت قدم میفشرد هر چند یوسف
تقاضا مینمود زلیخا در خدمت و طاعت میفزود یوسف بر زلیخا این هنگام در آمد
جامه خوابی در مقام اضطرار چنانچه کرتوان روزی که زمانی بود که زلیخا قصد آن نمود
که از خانه بیرون رود یوسف از عقبش دوانید که نگذارد چون زلیخا بید خانه
دست یوسف دستی رسید که پیراهن زلیخا وی در الحاصل هر باید در کشاکش شد

پاره شد همانجا که ای روز پیراهن یوسف پاره کشته بود زلیخا گفت ای یوسف امروز
تو با من و برابر شد من آن پیراهن تو با این پیراهن من تقابل شد تو را بر من منتی نماند که
نه از تو مرا انجا لیکی انگاه زلیخا گفت تا مادام که خدا و ند عالم را اشناخته بودم بغیر پیغمبر ختم
اکنون که او را شناختم بغیر او کسی را دوست ندارم از شواهد النبوة از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که یعقوب چون نزدیک مصر رسید یوسف با کوکبه و عظمت تمام با ستقبال او بیرون آمد
چون پدر را دید قصد نمود که پیاده شود پس بملاحظه مصلحت سلطنت پیاده نشد
بر ولی از غایت شوخ و مسرت عقلت نمود که فرود آید چون بیک در سید جبرئیل آمد
گفت ای یوسف حق تعالی میفرماید چه چیز منع کرد تو را که برای بنده صالح من فرود نیامدی
دست خود را بکشا چون کشود نوری از میان انگشتان او بیرون آمد یوسف فرمود این چه بود گفت
نور نبوت بود که در صلب تو بود بجهت ترک اولی از صلب تو بیرون آمد بجلسه آن فی دوا
کو دیگر یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش
او را برانحال مشاهده کند چون یعقوب و فرزندان او وارد شدند بسجده افتادند پس جبرئیل
بر یوسف نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور چون بیرون آورد از میان
انگشتان او نوری بیرون رفت یوسف فرمود این چه نوری بود گفت این نور پیغمبری بود خدا
از تو بیرون کرد بسبب آنکه بتعظیم از برای پدر خود بر نخواستی پس خدا نور پیغمبری را در فرزند
برادر او لاوی قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت مکشید
او را در چاه بیندازید پس خدا بجزای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او
قرار داد با عشره دیگر آنکه بعد از حبس ابن یامین لاوی گفت که من از مصر حرکت نمیکنم تا پدرم
مرا رخصت دهد یا آنکه خدا حکم کند پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از نسل لاوی هستند
چنانچه موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی بود پس یعقوب یوسف فرمود ای
فرزند خبر ده که برادران با تو چه کردند در وقتی که تو را از نزد من بردند یوسف گفت
ای پدر مرا معاف دار از این امر یعقوب فرمود که همه را بگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا

ببرند و بچاه بردند گفتند پیراهن خود را بیرون کن گفت ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید
پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند اگر پیراهن بیرون نکنی ترا میکشیم پس ناچار پیراهن را بیرون آورد و در دم
و ایشان عریان او را در چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد
گفت بفرزندان بگو بگو گفت ای پدر ترا بخدا قسم میدهم که مرا معاف داری **در بیان زمان**
مفارقت یعقوب با یوسف بدانکه ظاهر از حدیث حضرت باقر ع و در بعضی از
احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت بیست سال بوده است بنا برآنکه فرمود آنحضرت که چون یعقوب
با سایر خاله یوسف در مجلس یوسف داخل شد و یوسف بنا بر تخت پادشاهی بالا بود و داخل
خانه شد و روغن خوشبوئی بر خود مالید و سرمه کشید و جامهای پادشاهانه پوشید و بسوی
ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند کریم و یوسف
در این بیست سال روغن نمالید و سرمه نکشید و خود را خوشبوی نکرد و نخندید و نیز دیلمی در
تنبیه الخاطر نقل کرده که یعقوب و یوسف رسید و بالجمله مفسرین و مورخین اختلاف دارند بعضی گفته اند که
میان جدائی یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند هفتاد سال بود و بعضی
چهل سال گویند و بعضی بیست سال و بعضی هیجده سال و بعضی دوازده سال گفته اند و عامه
از حسن بصری نقل کرده اند که در وقتی که یوسف را در چاه انداختند هفده سال بود و در بندگی
و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن پدر و خویشان بیست و سه سال زندگی کرد
پس مجموع عمر آنحضرت یکصد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه مفهوم میشود
که مدت مفارقت زیاده از بیست سال بوده باشد قال الله و رفع ابویه علی العرش یعنی و بالا برد
یوسف پدر و مادر خود را بر بالای تخت سلطنت و ایشان را بر آن نشانید مفسرین خلاف
کرده اند در اینکه مادر یوسف هنوز زنده بود یا نه و بعضی گفته اند که خدا راحیل را زنده کرد تا خواب
او درست شود و از حدیث حضرت باقر مستفاد میشود که خاله آنحضرت بود و این اقوی است و بنا
بر این خاله را مادر گفتن بعنوان مجاز است و ایضا خلاف است که آیا مادر ابنیامین و یوسف راحیل
بود یا نه چنانچه صریح بسیاری از اخبار است یا آنکه مادر ابنیامین خاله حضرت یوسف بود چنانچه

مجلسی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده که مادر ابنیامین خاله یوسف بود
و صاحب النفیس نقل کرده که چون یوسف با لباس پادشاهی بر تخت نشست
مردان و زنان مصر همگی او را سجده کردند پدر و خاله او چون چنین دیدند ایشان نیز بسجده
افتادند و سجده بر غیر خدا در آن شریعت جایز بود پس یعقوب پرسید که اینها کیستند که ترا سجده
کردند فرمود که اینها بندگان منند که همه را در سال قحط خریده ام و من امروز بجهت خدا
در پیش شما همه را آزاد نمودم مروی است که جبرئیل این قصه را با پیغمبر ما تعبیر کرد آنحضرت
از کرم یوسف تعجب نمود پس جبرئیل عرض نمود که یا رسول الله از این تعجب مفرما که تو
در روز قیامت چندان از گناهکاران را شفاعت کنی که ... **ورود**
یعقوب بمصر سه هزار و ششصد و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود و ولادت
شعیب ع قبل سه هزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم بود شعیب پسر توبل
حضرت عنقا بن مدین بن ابراهیم است بعد از وفات ساره مطور بنکاح ابراهیم در آمد و از او
مدین متولد شد مادر شعیب میکاء نام از دختران لوط ع است قوم آنحضرت از اولاد حضرت
جد او العصیب مدین بن ابراهیم است ... شعیب ... که پسر فهم بود در میان قوم
مبعوث شد وفات یعقوب سه هزار و ششصد و هفده سال بعد از هبوط آدم ع بود
ولادت ایوب ع سه هزار و ششصد و چهل و دو سال بعد از هبوط آدم بود وفات
یوسف ع سه هزار و ششصد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ولادت عمران پدر موسی
سه هزار و ششصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط بود ابتلای ایوب ع سه هزار و
هفتصد و پانزده سال بعد از هبوط بود خلاصی حضرت ایوب از بلا سه هزار و هفتصد
و بیست و دو سال بعد از هبوط ولادت هرون سه هزار و هفتصد و چهل و پنج سال
بعد از هبوط بود از ولادت حضرت ابراهیم ع تا ولادت موسی ع در تاریخ چهارصد و بیست و
پنج سال گویند و بعضی پانصد و شصت و پنج سال و یهودی هفتصد و هفتاد سال گفته اند
پس بقول ناسخ التواریخ ولادت موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق سه هزار و

فرعون را دید کرد تو بود ساحل امید | بکشوده فیض عام تو بر چهره ماسوی | کرد ظهور بر همه زان که نام مهر تو
در بحر بود کار تو را کشتی نجات | ابواب جاودانه عطیات وافرات | مانند آب خضر شود ماء بر حیات

هفتصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم ع است **هجرت موسی از مصر** سه هزار و هفتصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط است موسی ع تا چهل سال در خانه فرعون با غایت آسایش آسوده بود تا شامگاهی که قبطی خباز فرعون با سامری بنزاع شبکرد دست بر سینه قانون زد و او افتاده مرد پس فرار کرده بمدین رفته سال شبانی از برای شعیب کرد و تزویج در او رد دختر بزرگ او صفورا او در دختران شعیب هفت بقرت بوده پسر نداشت فاما سلیکه دو تا دختر داشت و پسر نداشت عمران پدر موسی از مقربان درگاه سلطان قابوس بن مصعب بود و ولادت و مهاجرت موسی را پنهان داشت همچنان در مصر بود تا بیست و شش سال بعد از هجرت موسی رحلت نمود مدت عمرش صد و سی و شش سال بود **جلوس ولید بن مصعب** معویة بن ابی نمیر بن الغلوص بن لیث بن هاران بن عمر بن عملیق بن عولج بن عاد در مصر سه هزار و هفتصد بود و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود چون برادرش قابوس بن مصعب هلاک شد ولید که فرعون زمان دعوت موسی بود سلطان شد قال الله تعالی یا ایها الملاء ما علمت لکم من اله غیری الایه در تاریخ است که بعضی برآنند که فرعون موسی از مذاهب نا نهایت ولید بن مصعب بود و چهارصد سال دعوی الوهیت نمود و این قول با اینکه در تواریخ استحسان زدند زیرا که از توقف یعقوب با فرزندان در مصر تا خروج موسی دویست و شانزده سال است و بالاتفاق فرعون زمان یوسف غیر از فرعون زمان موسی است پس چگونه تواند شد که ولید چهارصد سال دعوی خدائی کند همانا این اشتباه از آن است که این فراعنه از عرب نسب داشتند و از خانواده عاد بودند و دولت از قبطیان بگرفته دیگر تا در ما ولاد قبط بسلطنت رسید مدت دویست سال برآمد بعضی از مورخین با برعدم اطلاع از تاریخ مصر غیر از این فراعنه را نفر واحد شمرند و بکفر عون نخوانده اند و زمان دولتشان را ممتد دانسته اند و در بطلان این اندیشه شبهه نیست اما در باره فرعون موسی که رکن بوده باد و نیز در کلام مجید است که قال الم نربک فینا ولیدا و لبثت فینا الخ از این آیه ظاهر نمیشود که این فرعون همان است که موسی از ترس او مسافرت نمود زیرا که ممکن بلکه

بنا

نبود مراد کار دو دیده غم که هست | مشتی بر آورد و دیده کار زهلان بکن | یا خاتم الائمه یا هادی الامم
دست کرده کشای تو حل المشکلات | یا قاهر الاعادی یا قامع الکلفات | یا مبدء الهدایة یا منتهی الهدایات

میان ما بوده سالها و ممکن که بعد من تربیت کردم تو را و تو در تربیت من بوده و اینها بکجا تو را ده بودند و اینجا قابوس هر دو پسران مصعب بودند علی الجمله ولید بن مصعب در مصر سی و یک سال بود آنگاه در دریای احمر غرق شد **هلاک اصحاب ایکه** بعد از ملاقات شعیب سه هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم است شعیب هفت بقرت را کما بمانا و وعده بود بر دا شتند بدین بیرون شد بجانب ایکه و ان درختستانی است در ظاهر مدین و لما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین امنوا معه پس از آن اثر عذاب ظاهر شد بانکه هفت شبانروز بام و در چون آهن تفتیده بود و هوا از کوره آهنگر گرمتر بیشتر اثر میکردند آنگاه بسطوت و اخذت الذین ظلموا الصیحة اوای مهیب از آسمان امد و زلزله عظیم ایشان را گرفته بود و افتاده بام و در بر سر انها فرود آمده هلاک شدند ملاقات موسی اول با خضر سه هزار و هشتصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود موسی بن منشی بن یوسف ع از پیغمبران است و ظهور شریعتش پیش از موسی بن عمران بوده و آن موسی که با خضر ملاقات فرمود وی بود زیرا که موسی بن عمران از خضر اعلم بود و این سخن بر عقیده مورخین است وداع موسی بن عمران با شعیب سه هزار و هشتصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود حضرت موسی ع سنش هفتاد و دو سال و سی و هفت روز یکشنبه بود چون از مدین با زن و فرزند پنج روز راه پیمود در شب جمعه روز ششم در وادی ایمن مسکن نمود موسی ع رفت که آتش بیاورد مامور شد که فرعون را دعوت فرماید پس موسی از آنجا روانه مصر شد صفورا با فرزندان انشب بماندند و از موسی خبری نیافت صبح چند نفر از اهل آنجا جستجو کردند از قضا ایشان را مدین بردند و ایشان احترام نمودند و فرزندان موسی ع را برادر اشته بمدین آوردند و بشعیب سپردند **وقایع سال** سه هزار و هشتصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود اول ظهور افغان و ابطال انبیا ۲ جلوس ولید بن مصعب بسلطنت در مصر ۳ نزول من و سلوی ع مجادله بنی اسرائیل با غمالقه ۵ آوردن شعیب زن و دو پسر موسی را در بیابان که لشکرگاه موسی ع بود

٥ عروج موسی بکوه طور و دادن بعضی میقات ۷ نزول الواح بر موسی ۸ دعوت سامری
کرنام موسی بر ظفر بنی اسرائیل را بعبادت گوساله و نفرین موسی در حق سامری و کشته
شدن بنی اسرائیل ۹ عروج موسی بطور سینا داربعین شفاعت و طلب رؤیت
حضرت احدیت و مردن بزرگان بنی اسرائیل ۱۰ عروج موسی بکوه طور در اربعین ضراعت
ظهور نوبر و وضع کوه طور بر بنی اسرائیل وقایع سال سه هزار و هشتصد و سی بعد از
هبوط آدم ساختن موسی صندوق عهد نامه را ۲ سوخته شدن پسران هرون ۳
کشته شدن عامیل و بخیل بودن بقره و کشتن آن و زنده شدن عامیل وقایع سه
هزار و هشتصد و سی و یک اول شمار دم بنی اسرائیل ۲ حرکت بنی اسرائیل از بیابان سینا
براهنمائی ستون ابر ۳ سوخته شدن بعضی از بنی اسرائیل بصاعقه در سال بعد از آن با
ملک دوازده جاسوس بکنعان رفتند و بنی اسرائیل از رفتن بشام نافرمانی کردند قالوا یا
موسی ان فیها قوما جبارین و قالوا انا لن ندخلها ما داموا فیها فاذهب انت و ربک
ماندن بنی اسرائیل در بیابان تیه فرو رفتن قارون و اموال او در زمین سبز شدن
عصای هرون و وفات شعیب ع سه هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود
بعد از اینکه صفورا و پسران موسی در حضور موسی در سامی بدین برگشتند هفت سال و چهار ماه
گذشته بود که وفات کرد و در آخر عمر نابینا بود پنجاه و هشت سال دعوت کرد و دویست
بیست سال زندگانی کرد و در مبارکن و مقام مدفون شد و قانون کلها و ترازوها ...
اینجا ثبت در دو سال بعد وفات هرون و خواهرش مریم که وجه کاتب بوقتی بود واقع شد
مدت زندگانی هرون یکصد و بیست و سه سال بود و در این سال واقع شد جنگ عراد
سلطان کنعان با بنی اسرائیل و در این سال حکایت بلعم بن باعور بن سمرم بن ورسم بن ماب بن
لوط بن هاران و در این سال است جنگ بنی اسرائیل با بنی مواب و کشته شدن بلعم بشمشیر بنی
اسرائیل و غنیمتی که بنی اسرائیل را رسید ششصد و هفتاد و پنج هزار گوسفند و هفتاد
و دو هزار گاو و شصت و یک هزار حمار و سی و دو هزار دختر بکر و وفات حضرت موسی در این سال است

یوشع بن

یوشع بن نون که از اولاد افرائیم بن یوسف است و بود سالکی جانشین موسی شد و فتح
کرد شهر اریحا و بلد عی را جنگ کرد با ملوک حسنه که یکی از آنها پادشاه بیت المقدس بود
وانها را کشت و اراضی ایشان را تصرف نمود و از انجمله چهل و هشت شهر است که در اختیار
بنی اسرائیل متصرف شدند جلوس فریدون پسر اثغیان پسر جمشید در سال سه هزار
و نهصد و نود و نه بعد از هبوط بود فریدون باتفاق کاوه آهنگر ضحاک را در طبرستان
دستگیر کرد و تسخیر کرد و تنش را بست در کوه دماوند ش محبوس ساخت وفات کالب بن
یوفنه که وصی یوشع بود در سال سه هزار و نهصد و بیست و بعد از هبوط بود
مدت عمرش یکصد و بیست سال بود ولادت داود در سال چهار هزار و سیصد و سی و سه سال
بعد از هبوط آدم بود داود در نسب بپانزده پشت به یهودا پسر یعقوب میرسد و شبانی فی کلبه بود را میکرد
سلطنت طالوت که شاول نیز گفتند و از اسباط بنیامین بن یعقوب بود چهار هزار و سیصد و
شصت و یک سال بعد از هبوط آدم است و هم در این سال است جنگ او با اغاغ و هم در
این سال است کشته شدن جالوت بدست داود و قال الله و قتل داود جالوت پادشاهی
داود و دعوت او در چهار هزار و سیصد و ... سال بعد از هبوط آدم ع و هم در این سال
طالوت در جنگ فلسطین کشته شد و در این سال اسباشول پسر طالوت پادشاه شد
بعد از دو سال کشته شد و قاتل طالوت و پسرش را داود کشت ظهور لقمان حکیم چهار
هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود تزویج حضرت داود نامزد
اوریا را بعد از شهادت او در سال چهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت بعد از هبوط
آدم ع بود و هم در این سال است ظهور ناتان نبی ع و هم در این سال است تولد او از زن اوریا
قتل امنون پسر داود ع بدست برادرش ابشالوم در سال چهار هزار و سیصد و هشتاد و
نه بعد از هبوط ولادت سلیمان در سال چهار هزار و سیصد و نود و یک بعد از
هبوط جلوس بلقیس بر مملکت یمن در سال چهار هزار و سیصد و نود و هشت جنگ کردن
ابشالوم با پدر خود داود ع و کشته شدنش در سال بعد از آن ...

داود ع در سال چهار هزار و چهار صد بعد از هبوط و در سال بعد او اصحاب سبت ابتلا
حاکمات سلیمان ع در زمان داود ع و ولایت عهد او در سال چهار هزار و چهار صد و دو
بعد از هبوط وفات داود در سال بعد هم در این سال است سلطنت سلیمان ع کشته شدن
ایرج بدست برادر خود سلم و تور در سال چهار هزار و چهار صد و چهار بعد از هبوط و پس از
مدتی منوچهر پسر ایرج دو عم خود را بقصاص بکشت بعد از آن فریدون سلطنت
کرد بنای مسجد اقصی بدست سلیمان ع در سال چهار هزار و چهار صد و هفت بخت نصر
مرمت داد چهار هزار و چهار صد هفده و در سال بعد غلبه سلیمان بر یمن و بعضی از ممالک
هند و قصه مور و چیز با آنحضرت آمدن بلقیس نزد سلیمان در سال چهار هزار و چهار صد
بیست و هشت در سال بعد رد آفتاب برای سلیمان امتحان سلیمان در سال چهار هزار
و چهار صد و چهل و دو و سال بعد او وفات سلیمان است بعد از آنحضرت رحبعام بن سلیمان
هفده سال سلطان بود پس از او ابیام پسر رحبعام سه سال سلطنت کرد بعد از وفات
ابیام پسرش آسا در سال چهار هزار و چهار صد و شصت و سه پادشاه شد و مدت
سلطنتش در آل یهودا چهل و یک سال بود بدعتهای ابیام و رحبعام را برانداخت و بت
خانها را خراب کرد و مادرش چون بت پرست بود از بلد بیرون کرد ظهور الیاس در
چهار هزار و پانصد و شش و عروج الیاس باسمان در چهار هزار و پانصد و بیست و نه ظهور زکریا
یهو یاداع در سال چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش ظهور یونس در سال چهار هزار و هفتصد
و بیست و هشت ظهور زکریا بن برخیا ع ظهور زکریا بن ادن پدر یحیی پنج هزار و پانصد
و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم ع بود ایوب بن ذرح بن رعویل بن عیص بن
اسحق بن ابرهیم است ایوب در زمین جابیه که میان رمله و شام است بحد بلوغ و درجه نبوت
رسید بیست و هفت ساله مردم جابیه را دعوت کرد و سه کس ایمان آوردند و دختر افرایم
یوسف را نکاح کرد نسب پدر و مادرش ... اموال حضرت ایوب بر همه اهالی آن زمین
زیادتی داشت هرچند مالش افزون میشد شکر او زیادتی میشد و محسود شیطان و انس

کردید

گردید پس شیطان بحضرت معبود عرض نمود که این همه شکر ایوب از جهت نعمتهائیست که با و عطا
فرموده و اگر نعمتها از او برود هرآینه شکر نکند و کفران نماید مرا بر نعمتهای او مسلط نما تا کیفیت
حالت او معلوم شود پس بمقتضای مصلحت و حکمت او را سلطنت داد تا اجر و ثواب ایوب زیاده گردد
ایوب را سه هزار شتر و هفت هزار گوسفند و پانصد جفت گاو و پانصد غلام بود و عادت
ایوب آنکه در هر صبح شصت فرزندان گوسفند قربانی میکرد از قضا روز چهارشنبه آخر ماه
که در آن امتحان بر روی ایوب گشاده شد ناگاه شخصی که گاو سپرده او بود آمد و عرض
نمود که جمعی از قبیله فدان دستبرد و غلامانی که گاوها در دست ایشان بود کشتند و گاوها را
بغارت بردند دیگری آمد و عرض کرد که آتشی از آسمان آمد و چوپانان و گوسفندان را
سوزانید دیگری آمد که جمعی در میان شتران ریختند و ساربانان را کشتند و شتران ایشان را
بردند ناگاه مردی با گریبان چاک خاک بر سر کنان رسید و گفت امروز پسران ایوب و دختران
باهم نشسته بماکول و مشروب مشغول بودند که بادی وزید و خانه را بر سر ایشان خراب گرد
جناب ایوب چون این را شنید بیتاب شده برخواست و جامه خود را پاره کرد و موی سر و ریش را
ساخت آنگاه بر روی خاک بسجده افتاد و روی مبارک بر زمین نهاد و عرضکرد الها برهنه باین
عالم آمدم و برهنه بسوی تو میگردم بعد از آن بدن مبارکش عارض شد و گوشت
اندامش بریخت و کرم بر آن افتاد و مردمان باغوای شیطان ایوب را که از آن است و
مرضش سرایت کند از شهر بیرون کردند و آنحضرت مزبله را جای خود قرار داد و اکثر
جوانات بدنش چسبیده بود دفن کرد و برهنه بر توده خاکستر بنشست احدی غیر از رحمه
آنحضرت خدمت نمیکرد و تا هفت سال بزور روزی کسب معیشت مینمود در این مدت بعیادتش
نیامد مگر چهار نفر که از احبای آنحضرت بودند پس یکی گفت البته گناهی از ایوب صادر شده
که باین بلیه مبتلا شده پس باید توبه کند تا خدا از جرمش درگذرد ایوب قسم یاد نمود که
گناهی نداشته ام چون ایوب از این سخن آزرده شد جوانی که در میان ایشان بود فرمود که شما جسارت
کردید و پیغمبر خدا را بمعصیت متهم ساختید زود باشد که جزای این گفتار گرفتار گردید

دمن بصبر چو کنی یاد را صنم حقا که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم

در شکوه کبر و ابتلاء ایوب ع

انگاه ایوب عرض نمود اگر رخصت یابم مطلب خود را عرض رسانم خطاب شد تا سحاب را
فرستیم تا او را جواب شنوی پس از ابر آوازی برآمد که بگوی و جواب آن بشنو ایوب بنام خدا قسم
یاد کرد که هر گاه در طاعت الهی دو کار مرا پیش آمد آن اختیار کردم که دشوارتر بود و هیچ طعام
نخوردم تا مسکینی و یتیمی را در آن شریک نساختم ندا آمد ای ایوب شکر نعمت ما بجا آر که
مرتکب معصیتی شدم که باین بلاها مبتلا شده ام از سحاب جواب آمد یاد مهر ایوب ایوب کرا ای ایوب
ترا که قوت عبادت و نفس صبور و قلب شکور داد ایوب روی دهشت نهاد و مشتی خاک بر سر
نهاد و عرض نمود اینجا اعطیت عنایت فرمودی توبه وانابه بجای آورد و نمود و شکر حق تعالی
بجای آورد و چون حکایت تو بیان روجه ایوب که تشویش خود را الشیطان بیطاقت کرده بود قال الله
تعالی و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین پس جبرئیل آمد و گفت ارکض
برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و چشمه آب یکی گرم و دیگری سرد ظاهر شد و از آب گرم
اندام شریف جراحات پاک بود و از جرعه آب سرد جراحات درونی هم بهبودی بخشید چنانکه آن
چشمه تا الی الآن شفای بیماران است پس در آن مکان که ایوب خوابیده و بود در آن محل کرد
رحمه از راه رسید با پاره نان خشک دید که قد را نشناخت بنالید که ایوب مجروح را چه شد
مرا خبر دهید هیبتی که ایوب را نشناخت بحال دیگر شکی انظار بهشت نیز شانه آنگاه نمود و وهبنا
له اهله ومثلهم معهم هفت پسر و سه دختر و بودند که دو از ده پسر زنده شدند و اموالش
دو برابر گشت چنانکه مالک شد شش هزار نفر شتر و چهارده هزار گوسفند و هزار جفت گاو
و هزار خر داد و زان روز که شفا یافت از ظهر تا شام ملخ طلا بخانه ایوب بارید پس آنحضرت مشی
از نزد مزارع پاشید عدس از اعجاز آنحضرت ظاهر گردید از ایوب پرسیدند که از این رنج
بلیات کدام بر حضرت تو دشوارتر بود فرمود شماتت اعدا علی الجمله ایوب چنان بنا کرد که جهان را
بطی از اخلاف خویش دید جو هفتاد و سه سال رسید مبتلا بابلا شد تا هفت سال بعد
از صحت صد و چهل و شش سال عمر کرد که همه عمرش دویست و سی و شش سال بوده در
وفات آنحضرت
بلاد حوران مدفون شد در سال سه هزار و هشتصد و شصت و هشت بعد از هبوط آدم

در کیفیت ولادت حضرت عیسی علیه السلام

در ناسخ است که از هبوط آدم تا ولادت عیسی بن مریم
علیه السلام پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنج سال است بدانکه مریم دختر عمران را خواهری
بود ایشاع نام که در نکاح زکریا بود و یحیی از او متولد شده بود چون مریم سیزده ساله شد پیش
از آنکه با نامزد خود یوسف نام که پسر عمش بود نکاح شود ملائکه او را بشارت بولادت عیسی دادند
مریم گفت چگونه مرا فرزند میشود و حال آنکه انسانی مرا از دیگر نکرده جواب آمد که ای مریم تعجب منما
از قدرت خدا زیرا که هر چه را که خواهد میکند مثل عیسی مانند آدم است که خدا او را بی پدر و مادر
آفریده و عیسی نیز بی پدر متولد خواهد شد روزی مریم خواست غسل کند که ناگاه جبرئیل
بصورت بشری ظاهر شد مریم فرمود پناه می برم بخدا دور شو از من جبرئیل فرمود من فرستاده
خدا هستم آمده ام که بسبب شوهر نا خداوند قادر ترا پسری عطا فرماید مریم فرمود من با بشری هم بستر
نشده ام که فرزند آورم جبرئیل فرمود که حق تعالی فرموده که بر من آسان است که مریم را بی شوهر پسر
دهم که مردم قدرت مرا بدانند پس جبرئیل در مریم دمید و غایب شد و مریم بعیسی حمل برداشت
چند روز بگذشت حمل او مسکین شد پسر عمش یوسف عرض کرد که ای مریم هیچ زراعتی بی تخم میشود
مریم فرمود که حق تعالی اول تخم را که آفرید از زراعت بود و ممکن است که تخم و زرع را با هم بیافریند یوسف گفت
هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته مریم فرمود که خدا اول درختان را بی آب آفرید پس از آن آب را باعث نما ساخت یوسف
گفت آیا فرزندی بی پدر بوجود آمد مریم فرمود آدم و حوا را نه پدر بود و نه مادر یوسف متحیر و فکر در بید
شب در خواب باو گفتند که ای یوسف مریم از روح القدس آبستن است آن فرزند را عیسی نام بگذار که او
قوم خود را از گناهان نجات خواهد داد و آن پسر یک پیغمبران خبر داده اند که دختری بکر پسری خواهد آورد
یوسف بیدار شد و از اندیشه در باره مریم خیال کرده بود توبه کرد چون نزدیک وضع حمل مریم شد از
بیت المقدس بیرون آمد و در وفرسخ راه طی کرد در بیت لحم نخل خشکی دید بجانب او رو و بیدو در
نزد آن درخت حضرت عیسی متولد شد آورده اند در مدت زمان اختلاف است که شش ماه
بوده یا نه ساعت و در مکان وضع حمل خلاف است که بیت لحم یا وادی ایمن که در کربلا است با جابجا
چون عیسی بدون پدر متولد شد حضرت مریم از بابت خجالت و سرزنش مردم فرمود کاش مرده
بودم و این روز را نمیدیدم چون مردم از من سوال کنند که این فرزند را از کجا آوردی چه جواب
گویم پس حضرت عیسی فرمود ای مادر محزون و غمگین مباش و حرکت ده درخت خرما که
خشکیده و تازه رطب رسیده بخور از آن و بیاشام از این چشمه و اگر کسی با تو سخن
گوید بگو که من نذر کرده ام روزه بدارم و با کسی سخن نگویم پس در اندک زمانی جاری شد

پس حضرت مریم عیسی را در آن آب غسل داده و در قماطی پیچید و آنحضرت را امیر کوشیدند برای که یحیی او را اسم نمود در غسل تعمید داد و مردم اجتماع نموده گفتند ای مریم بگو که شوهر این را از کجا آوردی یا اخواهر هارون پدر تو مردی بدکردار نبوده و مادر تو زنی بدشعار نیست پس اشاره نمود که از طفل من بپرسید گفتند چگونه با طفلی که هنوز در مهد است تکلم کنیم حضرت عیسی فرموده منم بنده خدا و انجیل را بمن داده و مرا پیغمبر گردانیده و وصیت فرموده بنماز کردن و دادن زکوة و مرا نیکوکار گردانید با مادر من و نکردانیده است مرا جبر کننده و شقی پس از دیدن این معجزه ساکت شدند و در بابل جمعی از ستاره‌شناسان دانستند که عیسی متولد شده هدیه چند برای آنحضرت آوردند و والی بیت المقدس را اطلاع از ولادت عیسی ندادند و به بابل برگشتند والی در خشم شد و گفت هر طفل که در بیت لحم است و دو سال کمتر دارد او را بکشند پس یوسف پسر عم مریم در خواب مامور شد که مریم و عیسی را بر بود بمصر پس ایشان را برده در مصر و طفلان که از دو سال کمتر داشتند کشته شدند و ولادت عیسی در پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود چون عیسی در مصر یازده ساله شد یوسف مامور گردید از جانب خدا که مریم و عیسی را بخدمت یحیی برد و در بلده ناصره ساکن کردید چون خبر رسید که والی یحیی را حبس نموده عیسی از ناصره بیرون آمد و در کنار دریای شام ساکن شد و فرمود ای قوم بازگشت کنید بخدا و توبه و انابه کنید پس مرضی چند بود ایشانرا شفا بخشید و دوازده نفر شاگرد او برای آنحضرت مجتمع شدند و رواج دین عیسی دادند پس یحیی از محبس دو نفر را فرستاد نزد عیسی که آیا تو مسیحی انکس که آمدنش لزوم داشت عیسی فرمود یحیی را خبر دهید که کوران روشن میشوند و لنگها و کران و بیماران شفا مییابند و بالجمله مردمان دور آنحضرت مجتمع شدند و خواهش طعام نمودند پس بدعای عیسی مائده نازل شد و آن پنج نان و دو ماهی بود پس عیسی آن نانها پاره پاره کرد و هر یک را با قطعه از ماهی بشاگردان داد تا بمردم قسمت کردند و ایشان که پنجهزار نفر بودند خوردند و سیر شدند و دوازده طبق نان پاره زیاد آمد و نظیر این معجزه که از طعام قلیل جمع کثیر را سیر کردن باشد از برای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد و ابر بر سر آنحضرت سایه افکند چنانچه بر سر عیسی سایه افکند و بالجمله تمام معجزات عیسی و سایر انبیا از برای خاتم الانبیا و از برای ائمه هدی علیهم صلوات الله میباشد بعد از آن عیسی فرمود که مدار عالم در هر زمان تمام شود فرموده باشید که بعد از من پیغمبری میاید که پیغمبران دیگر قطرات سحاب او باشند و با تابید او ابند و روند و بشارت میدهم شما را به پیغمبری که نام او احمد است و یکی از فرزندان او که حجت دین اوست تا قیامت زنده خواهند ماند و ترویج ... ابنجا خواهد کرد و از میان مردم پنهان خواهد شد و آن زمان که قیامت نزدیک باشد

او ظاهر خواهد شد و من نیز از آسمان در آن زمان فرود آیم و چه بسیار مردم فریفته شوند و جنگها در آخر الزمان واقع شود و در بعضی از اراضی قحط و طاعون و زلزله ظاهر شود و چند تن پیغمبر دروغگو خروج کنند و جمعی را فریب دهند پس اگر کسی گوید عیسی در اینجاست یا در آنجا باور نکنید زیرا که پیغمبران دروغگو پیدا شوند و بالجمله علامات بسیار از آخر الزمان و قیامت بیان فرموده و موعظه و نصیحت کرد که متابعت نکنند دروغگویان را کاهنان بنی اسرائیل از سخنان آنحضرت در خشم بودند و در قتل او تدبیر نمودند و آنحضرت خبر داد بدوازده نفر از حواریین خود که یکی از شما مرا خیانت کند تا آنکه به پطرس فرمود که در همین شب پیش از بانگ خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد و چنان شد که آنحضرت فرموده بود چون روز شد جماعت عیسی را گرفته و دست و گردن بر بسته تسلیم داروغه شهر نمودند پس بنی اسرائیل او را بر هلاک عیسی تحریص نمودند پس آنحضرت تازیانه زده برهنه نمودند و جامه سرخ بر او پوشانیدند و تاجی از خار بر سرش نهادند و چوبی از نی بدستش دادند و در پیش او استهزا کنان زانو زده میگفتند سلام بر تو ای پادشاه بنی اسرائیل و آب دهن بر روی مبارکش می انداختند و آن نی را از دستش گرفته بر سرش میزدند آنگاه لباس سرخ را بیرون کردند و جامه نخستین را باو پوشانیدند و آن بزرگوار را بدار کشیدند و نگاهبانان بر او گماشتند و با استهزا میگفتند تو بودی که میگفتی اگر خواهم هیکل را سه روزه خراب کنم و آباد سازم اکنون چون فرزند خدا میباشی و دیگران را نجات توانی داد خود را نجات بده و دو نفر دزد را که بدار کشیده بودند آنحضرت را دشنام میدادند حضرت عیسی عرض کرد الهی از برای چه مرا واگذاشتی ناگاه ظلمتی تمام زمین را فرو گرفت تا سه ساعت آنگاه روز روشن شد عیسی ع باواز بلند فریاد کرد که ناگاه زمین را زلزله عظیمی ظاهر شد و سنگها و قبرها شکافته شد و بعضی جسدها از قبور بیرون آمدند و هیکل دو نیمه شد و عیسی که بآسمان عروج نمود و شمعون که آنحضرت را بدار کشیده تصور کرده بود آنحضرت بر آمد و بر دار بلند شد و هر دو پایش بر روی هم با میخ کوفته آمد و هر چند فریاد کرد که من عیسی نیستم کسی از او نشنید تا مرد اقول از صریح آیه مستفاد میشود که حضرت عیسی را بدار نکشیدند قال الله تعالی وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ بالا رفتن عیسی باسمان پنجهزار و ششصد و شانزده سال بعد از هبوط آدم ع بود بعد از رفع عیسی حواریون تا چهل روز بخدمت عیسی میرسیدند و وصیت آنحضرت را گوش میدادند روز چهلم امر آنحضرت را فرو گرفت و پنهان ساخت وفات مریم مادر عیسی ع پنجهزار و ششصد و سی و پنج سال بعد از هبوط آدم بود مدت زندگانیش شصت و سه سال بود ولادت با سعادت محمد مصطفی ششهزار و صد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود نور پاک آنجناب همیشه از اصلاب شامخه در ارحام مطهره منتقل شده و پدران و مادران آنحضرت همگی خدای پرست بوده اند و بشریعت پیغمبران گذشته بوده اند و عرب در زمان جاهلیت باقتضای فصل حج بجا در هر ماه که باشد وا را میوجر چنین اتفاق افتاد که در جمادی الاخره در ایام تشریق نزد حجر و مسطی امده

بر رسول خدا صلی الله علیه و آله حامله گردید و چون یکماه از حمل امنه گذشت آسمان و زمین و درختان یکدیگر را بشارت دادند و در آنوقت عبد الله بمدینه سفر کرد و بعد از پانزده روز بمرض موت رحلت نمود و در آن ارتحال سقف خانه شکافته شد و ندائی آمد که رحلت نمود آنکه در صلب او پیغمبر آخر الزمان بود و کیست که نمیرد و چون دو ماه از حمل آنحضرت گذشت ملکی از پشت آسمان و زمین ندا در داد که صلوات بفرستید بر محمد و آل محمد طلب آمرزش نمائید از برای امت آنحضرت و چون سه ماه گذشت ناقه ابو قحافه نزدیک مکه سر بر زمین نهاده سجده کرد ابو قحافه چوبی بر سر او زد که ناگاه هاتفی بانگ زد که چرا او را مکوبی نمی بینی که جبال و دریاها و درختان و همه خلائق او را که سجده شکر میکنند که از پیغمبر امتی سر شاد گشته است عذاب بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او چون چهار ماه تمام شد حبیب زاهد از طائف بمکه روانه شد در راه طفلی را که بر روی در افتاده هرچند او را گرفته بپای داشت باز بسجده میرفت هاتفی ندائی در داد که دست از او بدار که سجده شکر میکند بوجود پیغمبر برگزیده و چون پنجماه گذشت حبیب زاهد دید که زلزله در صومعه اش افتاده که آرام نمیگیرد و بر محرابش نوشته که ایمان بیاور بخدا و رسول او محمد مصطفی ص که نزدیک شد ظهور او و خوشا حال آنکه با او ایمان آورد وای بر آنکس که بر او کافر شود و حبیب ایمان آورد و چون ششماه گذشت اهل مدینه و مردم یمن در عیدگاه خود حاضر شدند نزد درختیکه آنرا عبادت میکردند چون در دامن آن درخت مجتمع شدند صدائی از درخت برآمد که جاء الحق و زهق الباطل الخ مردم ترسیده بخانه ها خود برگشتند و در ماه هفتم سواد بن قارب در میان خواب و بیداری دید درهای آسمان را گشوده و ملائکه بر زمین فرود میآیند و میگویند زینت کنید زمین را که نزدیک شد ظهور محمد پسرزاده عبد المطلب که رسول خداست بسوی همه مردم و چون هشتماه گذشت ماهی بزرگی بر روی آب ایستاده و صاحب شمشیر دعا کرده زیرا که از ملائکه شنید بشارت ولادت آنحضرت را و در ماه نهم ده هزار ملک از آسمان فرود آمدند و هر یک قندیلی از نور در دست داشتند که بر آن نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس بدور مکه صف زدند و گفتند این نور محمد است چون شب جمعه هفدهم ربیع الاول شد امنه با مادر خود گفت دل تنگ شده ام میخواهم در حجره روم و بنالم و میخواهم شوهر خود را یاد کنم پس در حجره رفت و در را بست و شروع بگریه نمود که ناگاه دیوار در جنبیدن گرفت برخواست که در را بگشاید در گشوده نشد ناچار نشست با وحشت تنهائی و دهشت بسیار که ناگاه سقف خانه شکافته شد و چهار حور بر زیر آمدند و گفتند مترس که ما از جانب خدا برای خدمت تو آمده ایم و هر یک از

طرفی نشستند در پهلوی امنه و هاتفی آواز داد که ای امنه چون فرزندت متولد شود بگو اُعِیذُهُ بالواحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حاسِدٍ وَ کُلِّ خَلْقٍ مارِدٍ یَأخُذُ بِالمَراصِدِ فِی المَوارِدِ مِنْ قائِمٍ وَ قاعِدٍ پس مرغی سفید ظاهر شد و بال خود را بر شکم او کشید تا خوف از او برطرف شد آنگاه زنانی دید که در دست ایشان کاسها بلور پر از شربتی شیرین بود پس بشارت دادند امنه را بولادت محمد صلی الله علیه و آله و از آن شربت باو نوشانیدند پس نور امنه را فرو گرفت و هاتفی ندا داد که بگیرید عزیزترین مردم را پس در روز جمعه بعد از صبح صادق آنحضرت ولادت یافت و از پای بر زمین آمد و رو بکعبه بسجده رفت و دستها برداشت و با خدا مناجات کرد و لا اله الا الله فرمود پس ابری سفید از آسمان فرود آمد و آنحضرت را فرو گرفت و ندائی آمد که طواف دهید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلائق او را بنام و صفت و صورت بشناسند و امنه محمد ص را بر بالای حریر سبز در میان جامه سفید دید که سه کلید از مروارید در دست داشت و هاتفی ندا کرد که محمد ص گرفت کلید نصرت و منفعت و نبوت را آنگاه ابری ظاهر شد و بوی مشک آنحضرت را در ربود و ندا رسید که طواف دهید محمد ص را بمشرق و مغرب و عرضه دارید او را بر ارواح جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید او را صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی و آن ابر پس برخواست و در دست پیغمبر حریری سفید بود و گوینده گفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف در آورد پس سه نفر نورانی در دست یکی ابریقی از سیم و نافه از مشک و در دست دیگری طشتی از زمرد و در دست سیم حریری سفید و هفت مرتبه آنحضرت را شسته و مهر نبوت را بر کتف مبارکش نهاد و آنحضرت ناف بریده و ختنه کرده متولد گردید و نوری از فرق مبارکش ساطع که آسمانها روشن شد و قصرهای شام و یمن و فارس را امنه دید و مرغان بسیار اطراف آن بزرگوار را احاطه نمودند و عبد المطلب دید که کعبه از زمین کنده شد بجانب مقام ابراهیم بسجده رفت و ندا در داد که الله اکبر رب محمد المصطفی الان پاک کرده خدا از انجاس مشرکین و ارجاس کافرین پس بتها بر روی در افتادند و مرغان کبوتر کعبه جمع شدند و کوهها بجانب کعبه مشرف شدند عبد المطلب به امنه فرمود آن نور که در جبین تو بود چه شد گفت منتقل شد بمحمد عبد المطلب داخل حجره شد که آنحضرت را زیارت نماید بکنف دست خود بر کرد که هیچ بشر پیغمبر را نمیتواند ببیند تا همه ملائکه او را زیارت کنند در شب ولادت آنحضرت بت بزرگ بر روی در افتاده سر باز از نصب گردید و صدائی از میان آن اشعار شنیدند که معنی آنها اینست ما بر روی در میافتیم از جهت مولودیکه روشن گردانید بنور خود مشرق و مغرب عالم را و بتها همگی سرنگون شدند و دلهای پادشاهان از ترس او لرزان شد و در آن شب برفها جستن کرد و آثار عجیب بر آسمانها پدیدار شد یوسف یهودی گفت در کتابها خوانده ام که در شب ولادت پیغمبر آخر الزمان این امور عجیبه نمایان میشود بعد از چند در مجمع قریش مهر نبوت را در صفحه کشیدند و مدهوش گردید

چون بهوش امد گفت ابکروه قریش بعث پیغمبر با شمشیر و اینک پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد
واین خبر منتشر شد و در مدینه یکی از احبار یهود فریاد نمود و گفت ستارهٔ احمد در اینشب
ظاهر شد و معلوم میشود که متولد گردیده در شب ولادت انحضرت شیاطین بنزد ابلیس
امدند و گفتند که امشب ملئکه ما را از عروج باسمانها منع نمودند ابلیس اطراف جهان گردش
کرد وهنگامیکه خواست داخل کعبه وارد شود جبرئیل بر او صیحه زد که دور شو پرسید چه
خبر است فرمود که سید انبیا متولد شده گفت مرا با او دستی باشد فرمود نه پرسید که از
امت او بهرهٔ دارم که انها فریب دهم فرمود بلی پیش از ولادت حضرت عیسی شیطان را تا
اسمان هفتم راه بود و چون عیسی متولد شد شیطان از سه اسمان منقطع شد که از اسمان
چهارم نمیتوانست بالاتر رود و بعد از ولادت حضرت رسالت از اسمانها ممنوع شد کاهنان
از هم زادان خود محروم افتادند و کردار سحره و علم قیافه محو شد و پنجاه و پنج روز از قصه ابرهه گذشته بود که
ولادت حضرت رسالت واقع شد در شعب بنی هاشم چون متولد گردید ندائی امد که ای امنه بهترین مردم از تو متولد گردید
او را محمد نام گذار بعد از سه روز عبد المطلب انحضرت را در اغوش گرفت و داخل خانه کعبه شد و فرمود
بسم الله و بالله کعبه بسخن در امد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته هاتفی آواز داد
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا عبد المطلب گهوارهٔ از خیزران که با دو گوهر مرصع بود
از برای پیغمبر اماده نمود و با مشک و زعفران ازاری سفید از ان بنیاد بجنت و عقدی از مروارید و جواهر
دیگر برای ابیت و حبیب ودود با ان داد انها خدا را تسبیح میفرمود روز چهارم ولادت سواد بن قارب ان
حضرت را زیارت کرد چون پرده از روی مبارکش برداشت نوری از ان ساطع شد که استین بر دیده
نهادند کسانیکه حاضر بودند پس سواد سر و پای انحضرت را بوسید و دامن عبد المطلب را گرفت که با انحضرت
ایمان اورده و روز هفتم ولادت از جهت انحضرت عقیقه کردند

لقد اکرم الله النبی محمدا	فاکرم خلق الله فی الناس احمد	حضرت ابی طالب در شان انحضرت این ابیات فرمود
فذو العرش محمود و هذا محمد	محمد شافع محشر قسیم دوزخ و جنت	وشق له من اسمه لیجله
جهان را ناصر و یار و سپهسالار و امام	کز من بیک جهان او را رسول خالق یکتا	حبیب حضرت عزت شد درین جهان
		در حیوة القلوب است که در شب

امنه برسول خدا حامله شد منادی ندا کرد در اسمانها هفتگانه که بشارت باد شما را که نطفهٔ حضرت رسالت
در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در زمان سلطنت انوشیروان عادل متولد گردید فرمود
من متولد شدم در زمان پادشاه ملک عادل و چون شش ماه از حمل انحضرت گذشت منادی
گفت ای امنه بدانکه به پیغمبر خدا حامله و بگو اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد چون متولد
شود او را محمد نام گذار و صبح انروز که متولد گردید هر بتی که در هر جای از عالم بود بر رو در
افتاده بودند و ایوان پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ ان افتاد و دریاچهٔ ساوه که انرا عبادت
میکردند فرو رفت و خشک شد و همان دشت که خشک شده نزدیک کاشان است و وادی سماوه
که سالها بود که کسی اب در ان ندیده بود اب در ان جاری شد و اتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده

بود در انشب خاموش شد نظم ز رود سماوه خشکی دریاچه ساوه خود نار اتشخانه
کسر غرفهٔ کسری و دانا ترین علمای مجوس در انشب در خواب دید که شتران اسبان عربی را میکشیدند
و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکسته و دو حصه
شد و اب دجله شکافته شد و در قصر او داخل شد و نوری در انشب از طرف حجاز ظاهر شد
و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در ان صبح سرنگون
شده بود و همه پادشاهان در ان روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت کعب الاحبار بمعویه
گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام و در همهٔ انها مذکور بود ولادت انحضرت و ولادت عترت
او در وقت ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر خاتم انبیا و حضرت عیسی
و در زمین هیچ درنده و پرندهٔ نماند که بر ولادت انحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت انحضرت هفتاد
قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند
که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و در
انروز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صداها بلا اله الا الله بلند کردند و درختها
تقدیس حق تعالی کردند و روح حضرت ادم را بشارت دادند پس هفتاد برابر حسن او بیشتر شد و در ان
وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در امد و هفتاد هزار قصر از در
و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت ان بزرگوار و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز
او را در قلعهٔ محبوس نمودند و بتها همگی سرنگون شدند و فریاد وا ویلا از انها بلند شد
و صدای از کعبه شنیده شد که ای ال قریش امد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترسانندهٔ از
عذابها و با اوست عزت و منفعت و خاتم پیغمبران کعب الاحبار بامعویه گفت ما در کتابها
خوانده ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا
یکی از ایشان بوده باشد معویه پرسید که عترت انحضرت کیستند گفت فرزندان فاطمه اند
و ما دیده ایم صفت دو فرزندان پیغمبر را که شهید خواهند شد و میکشد ایشانرا بدترین
خلق خدا یعنی یکی از ان دو نفر را معاویه بزهر شهید کردانید بتوسط جعدهٔ ملعونه و دیگری را
یزید پسران پلید شهید کردانید در کربلا با لب تشنه و جگر تفتیده اللهم العن ظالمی ال محمد
در شب ولادت انحضرت ملائکه دسته دسته فرود می امدند و زیارت میکردند حضرت رسالت را
و جبرئیل چهار علم از بهشت اورد یکی سبز بود و انرا بر کوه ابی قبیس نصب نمود و علم سیم را بر بام کعبه

ده و علم چهارم را در بیت المقدس نصب نمود

در کیفیت ارضاع خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

مجلسی روایت کرده که عادت اهل مکه بود که فرزند خود را بعد از هفت روز بدایه میدادند چون آنحضرت
را ولادت یافت زنان بسیار آرزوی دایگی آنحضرت را کردند بعد از آن آمنه در پهلوی آنحضرت
خوابیده بود هاتفی ندا کرد که اگر مرضعه میخواهی حلیمه سعدیه را اختیار کن چو قحطی در بلاد
بهم رسید بغیر از مکه که از برکت آنحضرت آبادان بود زنان بنی سعد برای دایگی اطفال بمکه
آمدند و هر کدام ... نزد آمنه میآمدند تا مژده میرسید تا آنکه حلیمه آمد آمنه فرمود من مامور
شده ام که فرزند خود را باو دهم پس فرمود بحلیمه بشارت باد ترا که اینفرزندیست که از برکت
او آبادانی در اینشهر بهم رسید و همه بلاد باینشهر محتاجند پس آمنه او را برد در حجره که
آنحضرت در آنجا بود حلیمه گفت آیا دیروز چراغ برای فرزندت افروخته گفت نه والله از روزیکه
متولد شده است تا بحال هرگز در شب نزد او چراغ روشن نکرده ام نور جمال او ما را از چراغ
بی نیاز کرده است ۱ بدانکه دو طفل رضیع بودند از خاندان عصمت و طهارت که اقربا ایشان
جهت بی شیری ایشانها مضطرب گردیدند ۲ مجلسی فرموده که چون از عمر شریف خاتم الانبیا
چهار ماه گذشت آمنه رحلت نمود و آنحضرت تا سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته
میگریست عبد المطلب چهار صد و شصت زن از زنان بزرگان قریش را جمع نمود سید الانام
شیر هیچکدام را قبول نفرمود پس عبد المطلب غلامی را فرستاد در شش فرسخی مکه و پدر حلیمه را
حاضر نمود و او را احترام داشت که دختر خود را بیاورد پس او برگشت و حلیمه غسل کرده جامه
فاخر پوشید خود را خوشبوی کرد و با پدر و شوهرش بمکه آمدند چون رسول خدا در آمد
نهاد پستان چپ خود را در دهان پیغمبر نهاد زیرا که پستان راستش خشک بود آنجناب اضطراب
مینمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه او را در دهان آنحضرت نهاد و عرض کرد ای نور دیده
میل پستان راست را تا آمدایه که شیر ندارد چون پستان راست را مکید چندان شیر جاری
گردید که از کناره دهان آن بزرگوار جاری گردید حلیمه عرض کرد ای فرزند بی امر تو عجب است
قسم بخدا که ده و از ده فرزند را از پستان چپ شیر داده ام و یک قطره از پستان راست من
نچشیده اند و از برکت تو شیر میریزد ۳ بدانکه از پستان خشکید تو شیر نوشید تا معجزه اش ظاهر
شود و از پستان راست نوشید تا میمنت و برکت سمت راست ظاهر شود و پستان چپ را زیرا
فرزند حلیمه باقی بماند پس از نوشیدن سهم شیر را اقربا او در خوشحال شدند اما در کربلا
سید الشهدا نیز سعی نمود که علی اصغر را سیراب گرداند او را برد نزد آنقوم و فرمود ای قوم آب

این طفل شیر خوار اگر گناهی نکرده و طاقت تشنگی ندارد ... عبد المطلب بحلیمه فرمود اگر در نزد ما
بمانی قصری در پهلوی قصر خود برای تو مهیا کنم و در هر ماه هزار درهم و یکدست جامه و
و هر روزه ده من نان سفید و گوشت پاکیزه بتو میدهم چون عبد المطلب دید که از ماندن کراهت
دارند امر نمود تا سر و تن پیغمبر را شستند و جامه های فاخره بر او پوشانیدند و هفت شوط حضرت را
بدور کعبه طواف دادند پس آنحضرت را بحلیمه تسلیم نموده بشرط آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمایند
و در هر جمعه آنحضرت را بنزد عبد المطلب بیاورند پس چهل کنیز رومی باو بخشید و تا بیرون کعبه
مشایعت کرد ایشانرا چون رسول خدا داخل قبیله بنی سعد شد نوری از رخ منورش ساطع شد که
آسمانها و زمین را روشن کرد و قبیله حلیمه را تهنیت گفتند و او در آنوقت بیست و دو گوسفند داشت
و چون آنحضرت از قبیله بیرون آمد او هزار و سی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت آنحضرت
اول معجزه آنکه در زمان رفتن بقبیله ظاهر شد این بود که چون حلیمه بر حمار خود سوار شد و سید ابرار
را در بر گرفت چون روانه شدند آن حمار لاغر ناتوان فربه و توانا شد و بسخن در آمد که من از
برکت خاتم انبیا شفا یافتم که بر پشت من سوار است ۲ آنکه در میان راه مردی نورانی از غاری بیرون
آمد و سلام کرد بآنحضرت و گفت حق تعالی مرا موکل فرموده است بر رعایت آنحضرت ۳ گله آهو می آمدند و گفتند
ای حلیمه نمیدانی تربیت که را مینمائی این بزرگوار پاکترین پاکانست چهارم آنکه بهر کوه و دشت که
میرسید آنحضرت سلام میدادند پنجم فرشته ایکه بر آنحضرت موکل بود ممکن نگذاشت که عورت حضرت
نمودار شود ششم بهر منزلیکه فرود می آمد سبز و خرم میشد ۷ آنکه اهل قبیله برکت یافتند و روز
بروز خیر ایشان زیاده میشد ۸ حلیمه اول سخنیکه از حضرت میشنید این بود که میفرمود لا اله الا الله
قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم ۹ آنکه آنحضرت هرگز محتاج
بغسل و تطهیر نشد دهم هرگز بول و غایط آنحضرت دیده نشد زیرا که زمین آنرا فرو میبرد
۱۱ نمو آنحضرت شباهت باطفال دیگر نداشت ۱۲ هرگز مشغول بازی نشد بلکه اطفال را از بازی
باز میداشت ۱۳ هرگز چیزی را بدست چپ نگرفت ۱۴ بهر چه دست دراز میکرد اول بسم الله میفرمود ۱۵ هر دو
گوی آنحضرت را فرو گرفته میپوشانیده ۱۶ هر روز دو مرغ سفید در گریبان آنحضرت فرو رفته
پنهان میشدند ۱۷ یکسال دوم از سن مبارک گذشته بود که روزی برادر رضاعی آنحضرت سر نگون در چاه
حضرت پای او را گرفت تا مادرش آمد و فرزندش را گرفت بعد از آنکه از شیر باز داشته شد روزی
با برادران رضاعی بچرانیدن گوسفندان مشغول گشت ۱۷ آنکه بر هر سنگ و کلوخیکه میرسید میگفتند السلام
علیک یا محمد السلام علیک یا محمود ۱۸ آنکه چون روز گرم میشد ابری بر سر آنحضرت سایه می انداخت

۱۹ باران اطراف آنجناب و بهر سرش میبارید ۲۰ در راه نخل خشکی رسید پشت خود را بان نخل داد دفعتهً سبز شد و رطب اورد نظیر این از امام مجتبی ع اتفاق افتاد ۲۱ پسر حلیمه دید دو مرد سفید جامه انحضرت را گرفته بالای کوه بردند و شکمش را شکافتند پس دوید مادر را خبر کرد حلیمه با شوهرش سر و پا برهنه دویدند و چون انحضرت را سالم و خندان دیدند سر و چشمش را بوسیدند پرسیدند که چه شد ترا فرمود دو نفر سفید جامه بر من در امدند یعنی جبرئیل و میکائیل در دست یکی طشتی از زمرد پر از برف بود و مرا در ربوده بالای کوه اورده ندو یکی سینه مرا چاک داد و دست برده احشای مرا برآورد و بدان برف شست و شو کرده بجای خود گذاشت و دیگری دلم را بیرون اورد و دو نیمه ساخت و چیزی را گرفت و بیانداخت و بعد از ان دلم را بجای خود نهادند و اندرون مرا درست نمودند و مهری بران زدند که هنوز خوشی ان در رگها و مفاصل من سرایت پس مرا با صد هزار کس موازنه نمودند افزون بودم پس یکی گفت بگذار اورا که از همه امت افزون اید پس میان چشمان مرا بوسیدند و بسوی اسمان بالا رفتند اقول اقوال در زمان شق صدر پیغمبر ص خلاف است اول انکه بعد از دو سالگی و چند ماهه شد ۲ بعد پنجسالگی ۳ در شش سالگی ۴ در سال دهم ۵ در شب معراج محققین امامیه این خبر را معتبر ندانند زیرا که در پیکر پیغمبر بهرهٔ از شیطان نبود که از املاء ملکه بر طرف نماید اقول بهرهٔ شیطان ممکن است که موجب ترک اولی شود چنانچه ادم را فریب داد و از بهشت بیرون نمود و بالجمله فائدهٔ شق صدر اینست که ترک اولی صادر نشود والله العالم ۲۲ القصه حلیمه و شوهرش پیغمبر را برداشته روانهٔ مکه شدند از خوف انکه مبادا داهیه با انحضرت وارد شود معجزه اولی انکه در انوقت ندائی امد که خبر و امان از بنی سعد بیرون میرود خوشا حال تو ای مکه که نور باز بتو برگردد و از برکت انحضرت محفوظ خواهی بود چون بدروازهٔ مکه رسیدند حلیمه انحضرت را نشانید و از پی حاجتی رفت چون برگشت انحضرت را ندید فریاد برکشید که فرزند من محمد ص غائب گردید پس همگی اهل مکه سوار شدند و از هر جانبی تفحص نمودند عبد المطلب هفت مرتبه طواف نمود خانهٔ کعبه را و عرض نمود يَا رَبِّ رُدَّ رَاكِبِي مُحَمَّدًا رُدَّهُ إِلَيَّ وَاتَّخِذْ عِنْدِي يَدًا ای پروردگار برگردان بمن سبط من محمد را برگردان او را بمن و دست مرا بگیر اَنْتَ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِي عَضُدًا ای پروردگار قرار دادی محمد را قوت بازوی من يَا رَبِّ اِنْ مُحَمَّدٌ لَمْ يُوجَدْ فَاِنَّ قَوْمِي كُلَّهُمْ تَبَدَّدَا ای پروردگار من اگر محمد یافته نشود جمعیت قوم من متفرق و مبدل خواهد شد نحو اطلوا مدان اتفاقیکه امام حسین ع متفحص فرزند خود علی اکبر و رانده میدان کردید

و بهر طرف که نظر میکرد پسر را نمیدید الخ و بالجمله در انوقت عبد المطلب ندائی شنید که محمد صلی الله علیه و آله در وادی تهامه در پای درختی نشسته پس عبد المطلب انحضرت را برداشت و زر و شتر بسیار بصد قه داد و حلیمه را احسان نموده بقبیله خود روانه نمود چون پنجسال از عمر انحضرت گذشت عبد المطلب بر یمن رفت و از سیف بن ذی یزن که پادشاه یمن بود اوصاف حمیدهٔ پیغمبر را شنید و قتیکه بمکه بازگشت قطع باران شده بود پس زنی از بنی هاشم در خواب دید که هاتفی ندا در داد که زود باشد که پیغمبری از شما مبعوث شود و اینک شتابید بطلب باران با مردی بلندقامت که با او باشد فرزند او و همه با طهارت و بوی خوش هفت نوبت طواف کعبه کنند و بر کوه ابی قبیس بر ایند پس او دعا کند و یاران امین گویند تا باران ببارد پس عبد المطلب پیغمبر ص را با خود برد و طواف کرد و بر کوه ابی قبیس بر امد و پیغمبر را بر دوش نهاده دست بدعا برداشت و از حق تعالی طلب باران نمود هنوز قصد فرود امدن از کوه نکرده بودند که رودخانها از اب روان شد قریش گفتند هَنِيئًا لَكَ يَا أَبَا الْبَطْحَاءِ شبی عبد المطلب در حجر در خواب دید که از پشت او درختی رویید و بلند گردید و شاخها بمغرب و مشرق را گرفت و نوری از ان ظاهر شد و عرب و عجم انرا سجده میکردند بعضی از قریش میخواستند که ان درخت را بکنند پس جوانی ایشانرا میگرفت و پشت ایشانرا درهم میشکست عبد المطلب دست بلند کرد که ان درخت را بگیرد ان جوان گفت از برای تو نصیبی نیست همانا ان درخت رسول خدا و ان جوان علی مرتضی است چون هشت سال از سن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گذشت اجل عبد المطلب در رسید ابو طالب را طلبید فرمود حفظ کن پسرم محمد را که بوی پدر و شفقت مادر نرسانیده او را بزبان و مال و دست یاری کن پس محمد را بسینه چسبانید و گریست چنانچه گویند حسنین را در مرض موت بسینه چسبانید و گریست عبد المطلب بدختران خود فرمود جمع شوید و بر من گریه کنید و مرثیه بگوئید و بخوانید که پیش از مرگ بشنوم پس هر یک قصیدهٔ در مرثیه پدر خواندند و گریستند حضرت امام رضا ع نیز وقتی که اراده فرمود که از مدینه بطوس رود امر نمود که براو گریه کنند در زیارت جواد نیز است اَلسَّلَامُ عَلَى مَنْ اَمَرَ اَوْلَادَهُ وَعِيَالَهُ بِالنِّيَاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ وُصُولِ الْقَتْلِ اِلَيْهِ سلام بر غریب و مسموم مظلومی باد که امر نمود فرزندان و عیال خود را به نوحه کردن براو پیش از شهید شدن و بالجمله عبد المطلب صد و سی ساله بود که رحلت نمود و قواعد بکه گذاشت و در اسلام مطابق افتاد اول انکه زنان پدران را بر پسران حرام کرد ۲ انکه گنجی یافت و خمس انرا داد ۳ چاه زمزم را حفر کرد ۴ حاج را

سال از عمر حبیب ذی الجلال گذشت با عم خود ابی طالب روانهٔ سفر شام شد در ان سفر کرامات
بسیار از ان بزرگوار ظاهر شد اول انکه چون هوا گرم میشد ابری سفید بر سر پیغمبر سایه می انداخت دوم
انکه ان ابر گاهی الوان میوها نثار میکرد سوم انکه بهر جا که منزل میکردند برکها و حوضها پر از اب میشدند
چهارم زمینها سبز و علف خوردنی فراوان و ارزان بوده هر شتر یکه میماند دست بر پشت ان میکشید
توانا و رونده میشد پنجم چون بصومعهٔ بحیرا رسیدند و او راهبی بود که سالها در انتظار انحضرت بود پس
بحیرا بعلامات دانست که حضرت رسالت در ان قافله است امد بخدمت انحضرت دید که درخت خشکیده
ببرکت انحضرت سبز شده و سر کوید میوه اورده یکی زمستانی و دو تا تابستانی ششم انکه بحیرا
اندک طعامی اورد انحضرت اهل قافله را که یکصد و هفتاد مرد بودند از ان سیر کردانیده انکه
بحیرا گفت که می بینم پیش روی این پسر نوری را در میان زمین و اسمان و می بینم مردمی را که با دبزنها
یاقوت و زبرجد دارند و او را باد میزنند و کوهها بر او میوها نثار میکنند و این ابر همیشه او را سایه
انداخته و صومعه من نسبت باو راه میرفت و این درخت ببرکت او سبز شد و این حوضها که
از زمان بنی اسرائیل خشک بوده از برکت او پر از اب شده و اینها همه از اثار پیغمبری است که در مکه
خروج کند و از فرزندان اسمعیل باشد پس سؤالها کرد و جواب صواب از انجناب شنید پس
پای انحضرت را بوسید و عرض کرد که عرب و عجم ترا متابعت کنند و بتهارا درهم شکنی و
پادشاهان ذلیل تو شوند و اگر من زمان ترا بیابم با دشمنانت جهاد کنم در روز ولادت
زمین بخندید و تا قیامت خندانست و شیاطین و بتها گریستند و تا قیامت گریانند
چون قافله وارد شام شدند مردم جمع شده بجمال الحبیب لا یزال نظر میکردند راهبی سر روز
میامد در روز سیم ان انحضرترا دید از ابی طالب پرسید نام این پسر چیست فرمود محمد بن عبد الله
چون مهر نبوترا دید بوسید و گریست هر قدر که ابی طالب در شام بود ان راهب طعام از
برای انجناب میاورد الخ چون پیغمبر صلی الله علیه و اله هفده ساله شدند با عم
خود زبیر یا عباس سفر یمن کرده و معجزات بسیار از ان بزرگوار مشاهده شد چون بیست ساله
شد ملائکه بر انحضرت ظاهر شدند کاهنی بابی طالب گفت که این جوان را هیچ مرض نیست
و هرگز بیمار و دست نیابد و در خواب دید که مردی دل مبارکش را بیرون اورد
و گفت دلیست پاک و نیکو بالعود و بعد از ان دل مبارکش را در جا خود نهاد چون
بیست و پنجسال از سن پیغمبر گذشت تزویج خدیجه واقع شد انحضرت پدر خویلد دو ماه

فاطمه

فاطمه و نسب هر دو بلوی بن غالب میرسد که از اجداد امجاد رسول خدا است خدیجه اول بنکاح عتیق
مخزومی بود و بعد از او بنکاح ابو هاله اسدی در امد و از هر یک فرزندی داشت خدیجه را از مال خویش
شوهران ثروتی بزرگ بدست امد و انرا سرمایه ساخته بشرط مضاربه تجارت کرد و کارداران او هشتاد هزار
شتر از جهت تجارت میداشتند و دینار و زر و مالش زیاد تر و نام او بلند تر میشد و بر بام خانه او قبه از
حریر سبز باطنابهای ابریشم راستکرده بود با تمثالی چند و این علامتی بود از جلالت مخدره و عقبه
بن ابی معیط و صلت بن ابی شهاب که هر یک را چهار صد غلام و کنیز خدمت گذار بود و ابو جهل و ابو سفیان
و بزرگان دیگر او را خطبه نمودند و او قبول ننمود روزی خدیجه با زنان در خانه نشسته بود
و یکی از علماء یهود در انجا حاضر بود که ناگاه محمد مصطفی صلی الله علیه و اله عبور میفرمود یهودی
بخدیجه گفت اگر توانی محمد را دعوت فرما کنیزی از جانب خدیجه رفت و انحضرت در مجلس
امد یهودی التماس کرد که مهر نبوترا ببیند همینکه انرا دید گفت بخدا قسم است که این مهر
پیغمبریست بخدا قسم است که این سرور پیغمبر اخر الزمانست محبت انحضرت در دل خدیجه جای
گرفت پرسید از کجا دانستی انرا گفت از توریة در لوح محفوظ افتاده که او خاتم انبیاست پس اشاره
بخدیجه کرده و گفت او زنی از قریش بنکاح در اورد که بزرگ قبیله و سید عشیره باشد این سخن را
نگاه دار و سعی کن که محمد را از دست ندهی که پیوستن با او کار دو جهانرا راست کند باز روز
عیدی خدیجه با گروهی از زنان در مسجد الحرام بود یکی از یهود بر ایشان عبور نمود و گفت
زود باشد که پیغمبری در میان شما مبعوث گردد و هر یک که بتوانید او را بشوهری خود
اختیار نمائید باز روزی ورقة بن نوفل پسر عم خدیجه دعائی بر اب خواند و گفت خدیجه را که بان اب
غسل کند و دعائی داد که در زیر سر گذارد که هر کرا که در خواب ببیند شوهر او شود پس خدیجه در
خواب دید جوانی بخانه او امد با قامتی معتدل و چشمی سیاه و کشاده و ابروی کمان و ناز و گیسوهای کار بلند با
ملاحت و صباحت بینهایت و در میان دو کتف خود علامتی داشت و ابر بر سر او سایه انداخته و بر اسبی از
نور سوار بود که لجامی از زبرجد با هر گونه جواهر مرصع بود و ان اسب دارو بود چون او میان
دنیا بهاماند پای کاو بود ان سوار از خانه ابی طالب امد در خانه خدیجه و او را خدیجه در بر کشید
و مرد امن نشناسید چون خواب خود را بورقه بیان نمود او گفت انجوان محمد است پس دوستی انحضرت در دل خدیجه
جای گرفت و در هوای انحضرت گریست و بزبان حال میگفت گر چه از اتش دل چون خم می در جوش
مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم کاهی بی سر و ای نسیم سحری بوی وصالش من از

تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم

روزی ابوطالب با محمد صلی الله علیه واله عرض کرد مرا خیال اینست که زنی را به تزویج تو در اورم و اینک مالی ندارم همانا خدیجه هر سال غلامان خود را بتجارت میفرستد اکر خواهی از بوابت سرمایه ستانیم تا بدان تجارت کنی انحضرت فرمود نیکو باشد پس ابوطالب و عباس و سایر برادران در خانه خدیجه امدند و او اشعار میخواند

ابدل نه هزار عهد کردی کاندر طلب هوا نکردی
کس را چه کنه تو خویشتن را بر تیغ زدی و زخم خوردی
با دل بنهی بفرقت یار با قصهٔ عشق در نوردی
هم چاره تحمل است تسلیم در هر سپهر لاجوردی

ناکاه در خانه کوبیده شد خدیجه کنیز را فرمود برو و ببین کیست و خود از پس در اشعار میخواند

صبح سعادت دمید مژدهٔ دولت رسید
پیک مبارک قدم از بر جانان رسید

کنیزک برکشت و کفت ایستاده من اسید بزرکواران عرب و عزیزان عبد المطلب اند چون خدیجه این را شنید خوشحال کردید و کفت در را بکشای عمیره را بکوی فرش نیکو بکستراند و هر کس را بجای خود بنشاند و انواع میوه ها و طعامها حاضر سازد و شروع نمود بخواندن این مضامین

نسیم روح فزا از دیار دوست رسید
کز کشتکان غم هجر را روان بخشید

چون ایشان را در مجلس نشانیدند و فواکه و اطعمه حاضر نمودند خدیجه در پس پرده نشست و کفت ای بزرکان مکه و حرم کلبهٔ مرا رشک ارم کردید هر حاجت که دارید بر اورده است ابوطالب فرمود از جوای پسر برادر خود محمد امده ایم خدیجه چون نام انحضرت را شنید کردید و اشعار خواند

شکر خدا که از اثر بخت کامکار نخل امید را ثمر عیش کشت بار
از الطاف بیشمار خداوند دادکر امد نوید عشرت و شادی امتحان

انکاه فرمود محمد کجاست که من حاجت او را از لبهای او بشنوم

ان قوی پنجه که از رعن دلهاست قفش الفتی هست نهان با دل غمکین منش
جان رسید بلب اندر وی جانبخش لبش دل بر تنک امده از حسرت نوشین دهنش
هرکه دارد چو تو زیبا رخ نیکو قامت نیست حاجت بکل کلشن و سرو چمنش

عباس برخواست و در کوه حرا ستید کا انحضرت را یافت که خوابیده و اژدهای بزرک بر بالینش و با دسته کل انحضرت را باد میزند عباس ترسید و شمشیر را کشید و قصد اژدها کرد و بنیز اژدها بر او حمله نمود عباس فریاد نمود که ای پسر برادر مرا دریاب چو بخناب رسالتمآب بیدار کشود اژدها مفقود کردید پیغمبر تبسم نمود و فرمود ان ملک است که بمحافظت من مامور است پس انحضرت روانهٔ خانهٔ خدیجه کردید در حالتی که خدیجه انتظار میکشید امدن ان بزرکوار را

دوری بنا او وجودم همه از یاد ببر
خرمن سوختکان را همه کو باد ببر

ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا
کو بیا سیل غم و خانهز بنیاد ببر

نور انحضرت خیمهٔ خدیجه را روشن کردانید خدیجه فرمود چرا خیمه را مسدود ساختند اید که افتاب در قبه تابیده عرض شد که این نور روی محمد است که خیمه را روشن کردانید پس اعمام سید الانام او را استقبال نمودند در صدر مجلس جای دادند خدیجه اطعمه روانه نمود پس از ان عقب پرده امده عرض کرد ای سید من خانهٔ تاریک مرا روشن کردانیدی و وحشتها را بانس مبدل فرمودی بزبان حالش اینکه

خوشا امدنکه خوش امدم ز امدنت
هزار جان کرامی فدای هر قدمت

ابا راضی میشوی که امین من باشی و بجهة سوی که خواهی تجارت کنی فرمود بلی میخواهم بسوی شام سفر کنم عرض کرد که از برای تو امتعه در این سفر صد اوقیه زر و صد اوقیه سیم و دو شتر با باران ایا راضی شدی ابوطالب فرمود بلی خدیجه بعمیره کفت تا شتر را بیاورد تا پیغمبر بار را بر ان بر بندد پس شتری اورد که هیچ راعی نمیتوانست انرا رام کند چون شتر پیش امد زانو زد و روی بر پای پیغمبر نهاد چون اشتر دست بر پشت او نهاد بزبان فصیح کفت کیست مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من کشید خدیجه کفت اشعار را اکر اینست محمد که نور او کردیده است سبب و مکه و سخن در امد شتر بفضل اشتر و خدیجه امر نمود تا دو جامه قباطی مصر و دو جبه عدنی و دو برد یمانی و یکعمامهٔ عراقی و دو موزه و عصا حاضر کردند انجامها را خدیجه خواست کوتاه کند حضرت فرمود هیچ لباسی نیست که در بدن درست نیاید

بخشید خلعتی که تو کی کوهر بجا باشد جامهٔ احتشامات ملبس تا
نساج لطف بافته او را بدست مهر پود رشتهٔ حشمت امده تار شرافتدار
خیاط جود دوخته از سوزن کرم از رشتهٔ عنایت و احسان اعتبار

انکاه خدیجه ناقهٔ صهبا خود را از برای سواری ان بزرکوار فرستاد و دو غلام خود ناصح و میسره را ملازم رکابش قرار داد و فرمود اختیار مال محمد باشد شما را نرسد که با او سخن کوئید ان بزرکوار سوار شد همینکه روانه شد دل خدیجه از جای کنده شد و اشعار را کفت که حاصل مضمونش اینست

تنها دل من از پی دلدار برفت هر جا که دلی بود پی یار برفت
امروز انجان که نثار جانان کردند سرفراز انکه سر در قدم یار برفت
کو محا که دهم شرح که از دست غمت چه ستمها بمن زار و دل افکار رفت

اهل مکه در ابطح جمع شدند تا با انحضرت وداع کنند چون انحضرت بار ها بر زمین دیدند دامن بر کمر زده شتران را بار بندی نمودند تا انکه عرق از جبین سید المرسلین جاری کردید پس خطاب بجبرئیل رسید که برو در بهشت و ابر را که دو هزار سال پیش از خلقت ادم افریده ام از برای حبیبم محمد بکیر و بر سر او در بهشت کن تا افتاب بر انجناب نتابد چو مردم ان ابر دیدند تعجب نمودند

قافله کوچ نمودند چون بجحفة الوادع رسیدند هر طایفه کسی را بزرگ خود قرار دادند مغیره و بنی
هاشم گفتند ما غیر از محمد احدی را مقدم نداریم ابوجهل شمشیر را کشید و گفت اگر شما محمد
را مقدم دارید من این تیغ را بر شکم خود نهم و چنان فشار دهم که از پشتم سر بیرون
آورد حمزه شمشیر را کشید و فرمود ای بدکردار مارا از کشتن خود مترسان که من از خدا
میخواهم که پاهایت را جدا و دیده هایت را نابینا گرداند پیغمبر فرمود ابیتم تیغ را غلاف
کن تکلفا را ترا اول ایشان کوچ کنند چون بوادی الاموا رسیدند پیغمبر فرمودند بهتر
اینست که از این وادی بدامن کوه رویم همگی اطاعت کردند مگر مصعب نام که بعد از
اندک زمانی بارانی بشدت بارید و سیلی عظیم ظاهر گردید و مصعب و اموالش را
نابود گردانید تا چهار روز ماندند و سیل را روز بروز زیادتر دیدند خواستند که
برگردند در خواب ملکی عرض کرد یا محمد فردا بفرما تا بارها را بار کنند و در کنار
وادی بایست تا رگی سفید ظاهر شود با بال خود خطی بر آب رسم کند پس بر اثر بال برو
و بگو بسم الله و بالله و مردم را بگو این کلمه را بگویند و داخل آب شوند چون روز دیگر شد همگی بهمین طور
از آب گذشتند مگر دو نفر که باسم اللات والعزی گفتند و غرق شدند حسد ابی جهل زیاد
شد پس در منزل دیگر گفت که مشکهای خود را پر کنید و پنهان بدارید و چاه را پر کنید از خاک
تا بنی هاشم آب نیابند و از تشنگی هلاک شوند و سینه من از غم محمد صلی الله علیه و آله آسوده شود
ابوجهل مشکی بغلامش داد و گفت در عقب این کوه بمان تا محمد و یارانش بیایند و از تشنگی
هلاک شوند چون بشارت هلاکت آنها بیاوری ترا آزاد کنم و مال بسیار دهم ابوجهل و
یارانش رفتند وقتیکه ختم پیغمبران م با یاران بر سر چاه رسیدند و آنرا پر از خاک دیدند
پس سید کائنات دست برداشت و مناجات کرد که ناگاه از زیر قدمهای آن بزرگوار آبی خوشگوار بیرون
آمد ازان آشامیدند و مشکها را پر کردند غلام ابی جهل دوید و آنچه را که دیده بود باو
خبر رسانید و گفت هر کس که با محمد دشمنی کند خوشی نبیند **معجزه** چون کاروان
بوادی بیابان رسیدند اژدهای عظیمی دیدند که بلندی آن بدرازی نخلی بود و صدائی بلند
کرده بود و از چشمش آتش میجست شتر ابی جهل که بران سوار بود همینکه این را بدید رمید و او را بر
زمین کوبید چنانکه استخوان پهلویش شکست و بیهوش گردید وقتیکه بهوش آمد گفت اینرا
بکسی نگوئید تا محمد بیاید و اذیتی ببیند چون سید الانام آمدند فرمودند ای پسر هشام
چرا فرود آمده اید عرض کرد ای محمد تو سید عربی و من شرم دارم که بر تو سبقت گیرم چون

قافله آنحضرت نزدیک اژدها رسید خواست حرکت کند آنحضرت فرمود مترس که خاتم
پیغمبران بر تو سوار است و باژدها فرمود که از راه بگرد اژدها عرض کرد السلام علیک
یا محمد السلام علیک یا احمد آنحضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی عرض کرد
من هام بن الهیم از پادشاهان جن میباشم و بر دست ابراهیم ایمان آورده ام و فرموده
شفاعت خاص محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و مرا خبر داد که در اینجا ادراک خدمت نمایم
شکر خدا که از کرم کردگار خویش بر منتهای حاجت خود کامران شدم پس عباس و زبیر و حمزه
در مدح آن بزرگوار اشعار انشا نمودند چون در منزل دیگر رسیدند و آب نیافتند پیغمبر
دستها را در میان ریگ مبارک فرو برد و خدا را خواند که ناگاه از میان انگشتان نورانیش چشمه بجوشید باندازه
که عباس عرض کرد این زمینها را میترسم که اموال ما غرق شود پس آنحضرت فرمان اول فرمود
دانها زراعت کاشت و ازانجا کوچ نمودند چون قدری راه رفتند پیغمبر بعباس فرمود برگرد و از آن
نخلستان که درست کردم مقداری رطب برای ما بیاور عباس برگشت و یکبار شتر از رطب آورد
قافله خوردند و خدا را شکر نمودند چون از آنجا بدیر ابی الخیبر رسیدند که او هر وقت میخواند
حکایات آنحضرت را از انجیل میگرفت و میگفت ایفرزندان کی باشد که مرا بشارت دهید برسیدن
بشیر نذیر که در مکه مبعوث شود و ابر بر سر او سایه اندازد و از بس گریست بینائی چشمش اندک گردید
پس دران روز رهبانان او را بشارت دادند که کاروانی از سمت مکه نمایانست که در پیش روی ایشان
سروریست که ابر بر سرش سایه افکنده و نور پیغمبری از او ساطع است ابو الخیبر عرض کرد الها بحق محمد ترا
قسم میدهم که بینائی مرا باز ده تا آن بزرگوار را ببینم هنوز دعایش تمام نشده که چشمش روشنائی
یافت پس گفت ایفرزندان اگر پیغمبر در میان کاروانیان باشد در زیر این درخت فرود آید که بسیاری
از پیغمبران در اینجا فرود آمده اند و این درخت که از زمان عیسی خشکیده است میوه میدهد
و این چاه خشکیده آب میجوشد بالجمله کاروانیان رسیدند و اطراف چاه فرود آمدند و پیغمبر
در زیر درخت خشک نشست که در حال درخت برگ و میوه بر آورد پس بر سر چاه آمد و آب دهان
دران افکند پر از آب شد راهب اطعمه فراهم آورده اهل قافله را دعوت نمود فرستاده
راهب پیغام را بابی جهل گفت آن ملعون صدا بلند نمود که ای قوم راهب بهر من طعام آماده
نموده بر ولیمه او حاضر شوید گفتند حرامست اموال را که باشد گفت با محمد امین پس آنحضرت را
در آنجا گذاشتند و بدیر راهب رفتند پس از آنکه اطعمه را حاضر نمودند راهب آمد و در هر
کدام نظر کرد پیغمبر را ندید پس کلاه را بر زمین زد و فریاد بر آورد که وا خیبتاه که نا امید شدم

پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما هست که بنامه باشد ابوجهل گفت بلی جوانی خوردم سال کم
مرد و رزنی است بنامه سخنش تمام نشده که حمزه برجست و مشتی بر دهنش زد که بر عقب افتاد
و فرمود ایمردکه چرا نکوئی بشیرند پر و سراج منیر و او را نکذاشتیم تا اموال خود مگر از جهت
دیانت و امانت او و راهب کتابی در دست گرفته بود گفت در اینکتاب صفت پیغمبر آخرالزمان
مذکور است و من آنحضرت را طلب مینمایم پس عباس راهب را بخدمت حضرت رسالت برد راهب سلام
داد سید الانام فرمود و علیک السلام ای فلیق بن یونان بن عبد الصلیب راهب عرض کرد نام من
و پدر و جد مرا از کجا دانستی فرمود آنکس مرا خبر داد که ترا از بعثت من خبر داده راهب سر
بر قدم پیغمبر نهاد که ای سید بشر خواهش دارم که بولیمه من حاضر شوی حضرت فرمود که اینکروه
اموال خود را بمن سپرده اند عرض کرد که من ضامنم اگر عقالی مفقود شود مشتری در عوض بدهم
پس آنحضرت روانه شدند تا رسیدند بدیری که پست بود راهب خم شد و داخل شد چو آنحضرت خواست
داخل شود درگاه بلند شد که حضرت باستقامت قامت داخل شدند پس اهل مجلس همگی برخواستند
و آنحضرت را بر صدر جای دادند و راهبان ایستادند و میوهها و طعامها آوردند پس راهب عرض کرد
پروردگارا آرزو دارم که خاتم نبوت را زیارت نمایم ناگاه جبرئیل نازل شد و جامه از کتف پیغمبر
دور کرد تا مهر نبوت ظاهر شد و نوری از آن نمایان شد که خانه را روشن کرد راهب بسجده
در آمد چون سر برداشت عرض کرد تو آن کسی که او را میجستم بعد از آنکه طعام صرف شد و قوم
بمنازل خود برگشتند راهب حضرت را نگاه داشت و عرض کرد ای سید من بشارت باد ترا که خدای گردن
سرکشان عرب را برای تو ذلیل کرده اند و ممالک را در تحت فرمان تو در آورد و بر تو قرآن نازل شود و تو سید انام
باشی و دین تو اسلام باشد بتان را بشکنی و آتشکدهها را بنشانی و چلیپاها را برهم زنی و ادیان باطله را نابود
سازی و نام تو تا قیامت باقی ماند ای سید من خواهش دارم که در زمان خود از رهبانان جزیه بگیری
و ایشانرا امان دهی پس بمیسره گفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده که بسید انام
ظفر یافتی و خدا نسل این پیغمبر را از فرزندان تو خواهد گذاشت و نام تو تا قیامت بماند و بدانکه محمد
افضل پیغمبران است ای میسره بدانکه یهود دشمنان این بزرگوارند چون در شام داخل شدند
مردم جمع شدند و متاع ایشان را بگران خریدند و پیغمبر در از روز هیچ نفروختند ابوجهل گفت هرگز
خدیجه کسی را باین شومی نفرستاده بود مردم متاعها فروختند و از ار باقی مانده روز دیگر اعراب اطراف
شام خبردار شدند از آمدن تجار مکه همگی جمع شدند و جز متاع و تنخواه پیغمبر ندیدند پس آنها را بدو
برابر که دیگران خریده بودند خریدند باقی نماند مگر یکبار از پوست سعید بن قطور که از علمای یهود

بود عرض نمود که من این اسبابرا بپانصد درهم میخرم بشرط آنکه در خانه من بیائی و از طعام من بخوری تا برکتی در
خانه من پیدا شود پس یهودی آنحضرت را بخانه برد و بزن خود گفت که سنگ دستاس را بردار و بر بام
خانه باش وقتیکه اینمرد قیمت متاع خود را بگیرد و خواهد برود این سنگ بر سر او بینداز زمانیکه پیغمبر
خواست از خانه بیرون رود لرزه در بدن زن افتاد که نتوانست سنگ را بگرداند وقتیکه پیغمبر گذشتند
سنگ غلطید بر سر دو پسر یهود آمد یهودی فریاد کرد ای مردم ما این همان کس است که دینهای ما را معطل
گذارد الحال بخانه من آمد و طعام مرا خورد و پسران مرا کشت پس یهودان با شمشیرهای کشیده بیرون
دویدند و از عقب قافله روانه شدند حمزه حمیت کرد پس جماعتی از یهود سلاح جنگ را انداختند و
گفتند ای اهل مکه اینمرد اگر ظاهر شود اول دیار شما را خراب کند و مردان شما را بکشد و
زنان شما را اسیر کند اکنون ما را با او بگذارید تا شر او را از شما و از خویشتن بگردانیم حمزه بر ایشان حمله
نمود و فرمود محمد چراغ تاریکیهای ماست یهودان اگر بخشند و اهل مکه غنیمت فراوان از ایشان بدست آوردند
و بمکه شدند چون چند منزل رفتند میسره با اهل قافله گفت شما بسیار سفر کرده اید و هرگز این منفعتها
ندیده اید اینها همه از برکت محمد است و او در میان شما اندک مالی پیدا شد روایتست که هر یک چیزی برسم هدیه
نزد آنحضرت بگذارید همه قبول نمودند و اموال فراوان برسم هدیه آوردند و پیغمبر هیچ نفرمود میسره با آنها
گفت وقتی که بجحفة الوداع رسیدند هر کسی مبشری بخانه خود روانه نمود تا بشارت ورود بدهد میسره
بخدمت حضرت رسالت عرض نمود که نیکو است که جناب شما خدیجه را بشارت دهید پس حضرت روانه شدند
و زمین در زیر قدم ناقه پیچیده شد بزودی بمکه رسید و خواب بر جنابش مستولی گردید پس رب جلیل
وحی فرمود بجبرئیل که برو بجنات عدن و آن قبه را که دو هزار سال پیش از آفرینش آدم از بهر محمد
آفریده ام بیاور او بر سر پیغمبر نصب کن و آن قبه از یاقوت سرخ بود و علاقها از مروارید
سفید داشت و از درون بیرونش دیده و از بیرون درون آن دیده میشد و عمودها
از زر داشت که با مروارید و یاقوت و زبرجد مرصع بود بالجمله چون جبرئیل آن قبه را برگرفت
حوران جنان شادان سر از قصرها بیرون کردند و گفتند حمد خداوند بخشنده را که هنگام
بعثت صاحب این قبه را نزدیک نمود پس باد رحمت وزید و درهای جنت بصدا بلند گردید
و جبرئیل آن قبه را آورد و بر سر پیغمبر بپا کرد و ملائکه ارکان آن قبه را گرفته صداها
بتسبیح و تقدیس بلند نمودند و جبرئیل سه علم از برابر پیغمبر بر گشود و کوههای مکه شاد
شدند و فخر نمودند و ملائکه و مرغان و درختان بانگ برداشتند که لا اله الا الله
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گوارا باد ترا ای بنده خدا چه بسیار گرامی بوده

در نزد پروردگار خود در ان زمان خدیجه با گروهی از زنان در منظره خانه نشسته که ناگاه نوری دید درخشان بر شعاب مکه افتاد چون نیک نظر کرد قبه دید که همواره میاید و ملائکه بر اطراف ان در هوا عبور میکنند و علما از پیش ان قبه میرسد و کسی در میان قبه در خوابست و نور از روی او بر اسمان بالا میرود خدیجه تعجب نمود و فرمود بزنان که من بیدارم یا در خواب صبری معلا نظاره کنید چه می بینید گفتند نوری مینگریم که بر اسمان بالا میرود خدیجه فرمود قبه سبزی میبینم بر سر ناقه رهوار که در ان قبه سواری درخشنده میباشد گمان من انکه انوار محمد است گفتند انچه را که میگوئی از برای پادشاهان روم و عجم میسر نمیشود محمد را کجا فراهم کردد خدیجه فرمود که اینها بالاتر است و همچنان نگران بود که فرشتگان با قبه باسمان بالا رفتند و رسول خدا نزدیک شد و کنیزان بشارت بخدیجه دادند خدیجه با پای برهنه دوید از غرفه تا صحن خانه پس حضرت فرمود السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه جواب سلام را داد و عرض کرد ملالی مباد ترا ای روشنی چشم من رسول خدا فرمود بشارت باد ترا که اموال بسلامت رسید کاش صدا دکسی مژده بام لیلا که علی اکبرت از جانب صیدان امد اه از ان ساعتی که ام لیلا بر نعش شبیه پیغمبر علی اکبر امد فریاد کرد ای فرزند کاش کور شده بودم و ترا با این حالت نمیدیدم بالجمله خدیجه عرض کرد سلامتی شما از برای بشارت من کافی است زیرا که تو گرامی تری در نزد من از دنیا و انچه در دنیا است خدیجه اشعاری در مدح ان بزرگوار انشا نمود و عرض کرد که قافله در کجاست فرمود در جحفه عرض کرد چه وقت از انجا جدا شدی فرمود ساعتی میشود خدیجه تعجبش زیاده شد پس عرض کرد که میخواهم مراجعت فرموده باقافله تشریف بیاوری و غرضش این بود که بار دیگر ان قبه را ببیند پس اندکی طعام و اب برداشت و بجانب جحفه شتافت خدیجه نگاه کرد دید ان قبه بر گشت و ملائکه اطراف ان را احاطه نمودند چون خاتم پیغمبران بکاروان رسید میسره عرضکرد مگر بمکه تشریف نمی برید فرمود رفتم و باز امدم اینک اب زمزم و نان خدیجه است که توشه راه من کرده میسره در میان قافله ندا کرد که ای مردمان محمد صلی الله علیه و اله دو ساعت بیش نیست که از اینجا رفته و این چند روزه راه پیموده و از مکه توشه خدیجه اورده قوم تعجب نمودند ابوجهل گفت از سحرهای او عجب نباشد منقولست که چون در قیامت اهل معصیت را بدوزخ برند و مدتها انها را معذب دارند تا زمانیکه شفیع المذنبین خاتم النبیین مامور گردد و با مومنین نزدیک بجهنم گذارد که از برکت انحضرت سرپوش جهنم برداشته شود و عذاب جهنم سبک گردد ابوجهل که در اسفل درک سقر است عذابش را نداند ببیند سبب را سوال کند گویند محمد مصطفی تشریف اورده که اهل معصیت را شفاعت کند و میفرماید که اگر در اینجا توبه کنی ترا شفاعت مینماید ان ملعون گوید زود سرپوش سقر را بگذارید تا چشم من بجمال ساحر نیفتد از اینجا مصداق ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه ظاهر

میشود چون قافله نزدیک مکه رسید نزد خدیجه خویشان و غلامان خود را باستقبال حبیب ذی الجلال فرستاد و حکم داد تا احترام سید الانام را بدانند و قربانیها در پیش روی انحضرت بکشند پس انحضرت در خانه خدیجه فرود امد و منفعت تجارت را باو نمود او تعجب نمود و پدر خود خویلد را بشارت فرستاد انگاه با میسره گفت تو از این سفر از محمد چه مشاهده شد عرض کرد که کرامت از ان زیاده است که مرا طاقت تقریر باشد پس پاره از انها را با پیغام فلبوس راهب باو رسانید خدیجه فرمود ای میسره خاموش باش که شوق مرا بمحمد زیاده کردی انگاه میسره و زن و فرزندش را ازاد ساخت و او را خلعت داد و دو شتر و دویست درهم سیم عطا فرمود انگاه حکم نمود تا از عاج و ابنوس کرسی نهادند و رسول خدا را جای داد و از منفعت تجارت و کیفیت مسافرت مسئلت نمود و عرض نمود دیدار انور من مبارک شود و اشعاری در دوستی با ان بزرگوار انشا نمود و عرض کرد ای اقای من ترا در نزد من حقی بشارت هست اگر فرمائی حاضر کنم انحضرت فرمود من اول عمم ابوطالب را دیدن کنم و باز اییم پس بنزد ابی طالب امد و حکایتهای خود را بیان نمود و فرمود ای عم انچه مرا در این سفر بهم رسیده شما را باد ابوطالب پیغمبر را در بر کشید و جبین مبارکش را بوسید و بعرض انحضرت رسانید که مرا امید اینست که زنی از بهر تو از خانواده شرف و بزرگی بحباله خود در اوری پس سر و روی خود شست و خوشبوی نمود و جامه نیکو در بر کرد و بخانه خدیجه امد خدیجه شاد شد و اشعاری چند انشا نمود انگاه عرض کرد ای سید من هر حاجت که در نزد من داری روا است بفرمای چه حاجت داری و انچه را که در نزد من داری بجه کار خواهی داشت فرمود که عم ابوطالب میخواهد که بان مال زنی را از برای من بنکاح در اورد و دو شتر نیز از برای کار سفر من بفرستادی و رد عرض کرد راضی میشوی که من از برای تو زنی خواستگاری کنم حضرت فرمود بلی عرضکرد زنی از بهر تو سراغ دارم که از قبیله تو است در جود و سخاوت و جمال و جودت و کمال و عفت و جلال و طهارت از همه زنان مکه بهتر و برتر است اما او را دو عیب باشد اول انکه پیش از تو دو شوهر کرده دوم انکه سالش از تو زیاد تر است رسول خدا عرق شرم بر روی مبارکش نشست و جواب نفرمود بار دوم عرض کرد بخدا قسم است که تو محبوب منی و من هیچ امر مخالفت امر ترا نمیکنم و اشعاری انشا نمود پیغمبر اخر الزمان فرمود ترا ثروت و مال فراوانست و من فقیر بی مایه مرا زنی باید که در بضاعت چون من باشد تو امروز ملکه با شوکتی و جز ملوک را نشائی خدیجه عرض کرد اگر مال تو اندک باشد مال من بسیار است و من که جان خود را از تو دریغ ندارم چگونه از بذل مال دریغ نمایم اینک من و انچه مراست در تحت حکومت تو است ترا بکعبه و صفا قسم میدهم که ملتمس مرا قبول نمائی این بگفت و اشکش بر بخت و اشعاری خواند که بعضی از انها اینست که

والله و بت نسیم الشمال الا اتذکرن یوم الوصال ولا اضاءن نحوکم بارق الا توهمت لطیف خیال
رقوا وجودوا وارحموا واعطفوا لابد لی منکم علی کل حال انکاه عرض کرد فدایت اکنون برو و بفرما بخویش خود
که در نزد پدرم خویلد روند و مرا از بهر تو خواستکاری نمایند و از مهر زیاد اندیشه مکن که من مال
خود میدهم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد ابی طالب رفت و اعمام دیکرش نیز حاضر بودند فرمود بایشان
بروید در خانهٔ خویلد و خدیجه را از برای من خطبه نمایید ابوطالب عرض کرد خدیجه را پادشاهان
خواستکار شدند و او راضی نشد و تو امروز مالی نداری اکر از او سخنی بشنوید شوخی کرد
ابولهب کفت ای پسر برادر خود را در دهان مردمان میفکن که تو کفو خدیجه نیستی عباس او را
عتاب کرد و کفت جمال و جلال محمد از همهٔ ملوک افزونست و اکر خدیجه از او مال بخواهد هر چه
بخواهد فراهم میکنم پس صفیه دختر عبد المطلب را نزد خدیجه فرستادند که آنچه شنیده اند
صدق است یا نه خدیجه فرمود بلی من جلالت محمد را دانسته ام و بمزاوجت و همخوابی او غنیمتی می
دانم و مهر را نیز خود میدهم صفیه شاد شد و کفت قسم بخدا که حق داری که دوست میداری
محمد را زیرا که تا کنون چشمی مانند او ندیده و کوشی شیرین تر از سخنان او نشنیده و اشعاری
انشا کرد و خدیجه صفیه را خلعتی شایسته داد صفیه شادان برادران خود را کفت خدیجه جلالت محمد را دانسته
برخیزید و نزد خویلد روید ایشان شادان شدند و ابوطالب پیغمبر را جامهٔ نیکو در بر کرد و شمشیر هندی
بر کمرش بست و بر اسب نیکو نشاندند و اعمام کرامش بجز ابولهب اطراف آنحضرت را احاطه نموده بخانهٔ خویلد
در آوردند خویلد بنی هاشم را احترام داشت پس ابوطالب فرمود ای خویلد ما همکی از یک پدریم و از
بهر حاجتی به نزد تو آمده ایم میخواهیم که دو نیک اختر یعنی زن و مردی تزویج قرار دهیم خویلد کفت آن زن و آن مرد
کدامند ابوطالب فرمود آن مرد سید ما محمد و آن زن دختر تو خدیجه است خویلد رنکش تغییر کرد
و کفت قسم بخدا که شما از بزرکان اهل زمان هستید اما خدیجه را در کار خویش عقل و کفایتست
و بسیار دیده ایم که پادشاهان قصد او کردند و نا امید برکشتند پس کار محمد چکونه درست شود
که مردی فقیر و مسکین است حمزه چون این را شنید برخواست و کفت ما را با آفتاب امر جدی را با
... شته برابر مدان همانا تو مردی نادان و کمراه بوده و عقل از تو بیکانه شده مکر نمیدانی
اکر محمد قصد مال کند هر چه در دست ماست از او است چون این خبر بخدیجه رسید غمکین کردید
و فرمود پسر عم من ورقه را حاضر سازید چون ورقه آمد و خدیجه را محزون دید سبب را پرسید
کفت چکونه غمکین نباشم زیرا که پرستار و مونسی ندارم ورقه کفت کمانم چنین است که شوهری خواهی کردن
چنین باشد ورقه کفت همانا ملوک جهان و صنادید عرب در طلب تو رنجها بردند و تو سر یکی در نیاوردی

کفت من بر آنم که از مکه بیرون نشوم ورقه کفت شنیده ام محمد نیز خواهنده تو است خدیجه فرمود اکر چه
در اوصاف نیکوی و در قرن مانند ندارد ... سر نیز بر انداخت پس سر برداشت و کفت اصله اصیل و فرعه
طویل و طرفه کحیل و خلقه جمیل و فضله عمیم و جوده عظیم خدیجه فرمود اینچه
کفتی از فضل او است عیب او را بکوی قال وجهه اقمر وجبینه ازهر وطرفه احور
وریحه ازکی من المسک الاذفر ولفظه احلی من السکر واذا مشی کانه البدر واذا بدر
کالوبل اذا امطر روی محمد چون ماه تابان وجبین او چون آفتاب درخشان و چشمان او باندازه و بوی او پاکیزه
و از مشک بهتر و کلام او شیرین تر از شکر و هر که راه رود کویا ماه شب چهارده طلوع کرده و باران
نیکو ریزه است خدیجه کفت از عیب او بکوی کفت ای خدیجه بدانکه محمد از پدر شده آن از حسن رفیع و نسب
منیع او نیکوترین عالم است از جهت صورت و پاکیزه ترین مردم است از حیثیت سیرت خدیجه فرمود چند نکو
من از عیب او پرسم تو از هنرش کوئی ورقه کفت من کیستم که توانم فضائل او را شمارم و مکارم او را نکویم
ای خدیجه در این نزدیکی محمد بدرجهٔ پیغمبری و رسالت برسد و پادشاه مغرب و مشرق عالم کردد اکنون
مرا چه میدهی که امشب ترا بنکاح او درآورم خدیجه فرمود آنچه خواهی از مال من بردار کفت نمیخواهم مکر
شفاعت محمد را در روز قیامت خدیجه فرمود من ضامن کردیدم که آنحضرت ترا شفاعت کند در قیامت
پس ورقه بخانهٔ خویلد رفت و باو کفت چه بنا کردی که خود را بهلاکت انداختی خویلد کفت چه کردم
کفت اینک دلهای فرزندان عبد المطلب را در دشمنی خود چون دیک جوشان ساخته و پسر برادر
ایشان را خوار شمرده و در سؤال ایشان رد کرده خویلد کفت جلالت قدر محمد بر همه کس روشن است
لکن بزرکان عرب دشمن من شوند و خدیجه را بابن مطلب تن در ندهند ورقه فرمود عرب بزرکواری
محمد را دانسته اند و نمیتوانند از این بابت با تو سخن کویند و خدیجه نیز او را شناخته و دل در
هوای او باخته برخیز و خاطر بنی هاشم را از عداوت خود خالی کن خصوصا شیر حمله کننده حمزه
که مانند اجل حتمی است که احدی نمیتواند او را از تو باز دارد و کسی نمیتواند او را از تو برکرداند
برخیز برو بخانهٔ بنی هاشم و عذر خواهی کن خویلد کفت میترسم که چون مرا ببینند خون مرا بریزند
ورقه کفت ضمانت این با منست باهم بدر خانهٔ عبد المطلب آمدند ... حمزه با رسول خدا میکوید
ای قرة العین قسم بخدا که اکر فرمائی اکنون میروم و سر خویلد را میآورم خویلد فریاد کرد که ای آزاد
نامبرکردم و ورقه کفت مترس که این جماعت کسانی هستند که چون به نزد ایشان آئی ترا دوست دارند
پس درا کوئید سید الانام اذن دخول فرمود خویلد با ورقه نزد شما آمدند حمزه برخواست در را
کشود و ایشان داخل شدند و کفتند صبح و شام شما بخیر باشد و شر اعدا از شما دور کرده

اورا بجز جواب کفت حمزه فرمود کسیکه از خویشی ما دوری جوید ما او را بجز جواب نکوئیم خویلد عرض کرد که شما میدانید که خدیجه بزیرکی عقل ممتاز است ومن باضمیر او دانا نبودم اکنون که دانستم که دل او با شماست بعذر خواهی امده ام امید که از انچه کفته شد سخن نکو شود از وصل سخن کو شود واز فراق دوری کنید حمزه فرمود بخویلد روا نباشد چون ما بتو نزدیک شویم ما دو دعای ورقه فرمود ما محمد صرا سخت دوست داریم وبا شما همراهیم اما نیکو انست که فردا در نزد بزرکان عرب این خطبه شود تا حاضر و غایب بدانند وخویلد مرا در کار خدیجه وکیل کند پس همکی برخواسته بدر کعبه امدند وبزرکان عرب حاضر بودند ورقه فریاد کرد ای بزرکان قریش خدیجه را چکونه شناخته اید کفتند در عرب وعجم نظیر ندارد ورقه فرمود اینک او را با یکی از سادات قریش عملی است وخویلد مرا وکیل کرده که او را مخطوبه نمایم فردا در خانه خدیجه حاضر شوید خویلد کفت من امر خدیجه بر ورقه کذاشتم پس ورقه بخانه خدیجه رفت واو را خبر داد خلعتی که پانصد اشرفی قیمت داشت خدیجه باو داد ورقه کفت من بجز شفاعت محمد صچیزی را رغبت ندارم پس خدیجه هشتاد غلام وکنیز را امر نمود تا مجلس را زینت دهند واز هر خوردنی وخوردنی مهیا سازند وورقه بشارت بابی طالب داد وفرزندان عبد المطلب تهنیت ولیمه نیز فرا کرفتند ودر ان هنکام عرش وکرسی بحرکت در امدند وملائکه سجده شکر بجای اوردند جبرئیل لوا احمد را بر بام کعبه نصب نمود وکوهها مکه فخر نموده وزبان بتسبیح کشودند وزمین بیالید وشرف مکه از عرش برتر کردید وروز دیکر بزرکان قریش در خانه خدیجه امدند وابو جهل قصد کرسی کرد که از همه بالاتر بود که بران نشیند میسره فرمود از اینکه ووکر جا خود بنشین در این هنکام خبر امدن بنی هاشم رسید واهل مجلس استقبال نمودند فرزندان عبد المطلب دیدند که مانند ستارکان اطراف ماه تابان وخورشید درخشان خاتم پیغمبران را احاطه نموده اند حمزه با شمشیر کشیده در پیش روی ایشان می اید ومیکوید که

یا اهل مکة الزموا الادب وقللوا الکلام وانهضوا علی الاقدام ودعوا الکبر فانه قد جائکم صاحب الزمان محمد المختار من الملک الجبار المتوج بالانوار صاحب الهیبة والوقار

پس اشرف پیغمبران چون افتاب درخشان نمایان شد عمامه سیاه بر سر وپیراهنی از عبد المطلب در بر وبردی از الیاس بر دوش وعصای خلیل در دست وانکشتر عقیق در انکشت ونعلین عبد المطلب در پای ومردمان از هر جانب بتماشای جمال الحبیب لایزال میشتافتند چون اندر خانه بنت خویلد کام اکار امد سپاه ملت واسلام ان دم استوار امد بالجمله اکابر برخواستند وپیغمبر را بر بزرکتر کرسی جای دادند ابو جهل از کثرت حسد حرکت نکرد حمزه دید واو را کشید که برخیز که هرکز سلامتی نه بینی ابو جهل شمشیر کشید

خطبه خواندن ابو طالب در خانه خدیجه

حمزه دستمال افشرم که خون از بینی او خنش روان شد بزرکان التماس نمودند حمزه دست از او برداشت پس ابو طالب خطبه خواند که حمد خدا برا که پرورد کار خانه کعبه است تا انکه فرمود پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبد الله با هیچیک از قریش سنجیده نمیشود مکر انکه برتری دارد وبا هیچ مردی برابر نمیشود مکر انکه از او بزرکتر است واو را در بشر همسر نباشد واکر مال او قلیل است همانا مال چیزی است علیل وسایه ایست در معرض تحویل او را با خدیجه رغبت وخدیجه را با او محبت است اینک ما امده ایم که خدیجه را خطبه نمائیم وهر مهری که خواهید میدهیم ورقه که از علمای شریعت عیسی بود در سخنش اضطرابی پیدا شد خدیجه از پس پرده فرمود که تزویج کردم نفس خود را بمحمد ومهر من در مال منست بفرمای تا عمت از جهت ولیمه مزاوجت ناقه ای نحر کند هر وقت که خواهم بنزد زوجه خود درای یکی از قریش کفت سخت عجب است اکر زنان در راه مردان ضامن مهر خود شوند ابو طالب در غضب شد وفرمود اکر شوهران مانند برادرزاده من باشند زنان بر بزرکتر مهر ایشانرا طلب کنند واکر مثل شما باشند کابین کران از ایشان خواهند خواست وبالجمله خدیجه را بحبالهٔ امر او در عقد بستند وعبد الله بن غنم کفت

یا سعد
هنیئا مریئا یا خدیجه قد جرت — لک الطیر فیما کان منک
تزوجت من خیر البریة کلها — ومن ذا الذی فی الناس مثل محمد — به بشر البران عیسی
وموسی بن عمران فیا قرب موعد — اقرت به الکتاب قدما بانه — رسول من البطحاء هاد
ومهتد

پس حجاب برداشته شد وحوران با طبقهای نثار بمجلس نثار کردند وکفتند هذا الطیب محمد امد از نثار حضرت قاسم در زمین کربلا که یکطرف تیرها ونیزها وشمشیرها از یکسمت چوبها وسنکها یعنی سنگ میزدند وصدا کفت بکشید ابجار جی بجبر را الخ فصل چون مردمان رفتند خدیجه چهار صد اشرفی نزد جناب نبوی صفرستاد با خلعتی از برای ابی طالب وعباس پیغام داد که این زر را که مهر من است بخویلد پدرم فرستید ابو جهل چون این را شنید در میان مردمان کفت بلی دیدید که خدیجه زر کابین خود را برای محمد فرستاد ابو طالب تیغ بر کمر بسته ودر ابطح امد وفرمود کوینده عیب ما جست اکر زنان حق ما را بشناسند بر ما عیبی نباشد بلکه تحفها وهدیها سزاوار محمد است خدیجه زنان را دعوت نمود وفرمود شوهران شما دهان بعیب کشوده اند از شما میپرسم که اکر مثل محمد را در جمال وکمال واخلاق پسندیده کمان دارید عیب نماید پس روی بورقه کرد وفرمود با محمد بکوی که غلامان وکنیزان وهمه اموال خود را بمحمد صلی الله علیه واله بخشیدم هر کونه تصرفی که خواهد بکند در شب سیم اعمام سید الانام بخانه خدیجه امدند پس عباس خدیجه را بخانه خاتم پیغمبران بنا کردند وخدیجه کوسفندان که ابو طالب فرستاد همه را ذبح کردند وتا سه روز اهل مکه را ولیمه دادند پس خدیجه زرکران واهل صنعت را بیاورد وزیور زنان را درست کرد وشمعها مانند درختان از عنبر بساخت وحجله ها تازه اظهار نمود واز برای رسول محمود دیباج وخز برافکند

عاج بهمن بود و بطلا مزین کرده بود و بالجمله ششما در اسباب زفاف زحمت کشید و کنیزان
لباسهای حریر پوشانید و گردن بند از طلا بر گردن های ایشان انداخت و در گیسوهای ایشان رشتها
از مروارید و مرجان مرتب و خدام را فرمان داد تا طبقهای طیب و عنبر بر گرفتند و بخور عود
و مشک گرم کردند و بادبزنهای طلا و نقره در دست گرفتند و یکطائفه شمعها بر گرفتند و شمعهای
بیاد و شن کردند باندازه درخت خرمای آنگاه همه زنان مکه طلبید و از برای اعمام سید الانام مجلسی
دیگر آراسته کرد ایشان پس پیغمبر عمامه بر سر و جامهٔ از قباطی مصر در بر و غلامان بنی هاشم هر یک
شمع و چراغی در دست گرفته و نور از زیر جامه اش در لمعان بود چون داخل در مجلس خاص شد و در
جای مخصوص خود نشست   فصل در جلوهٔ خدیجه از برای پیغمبر ص   خدیجه سی و هشت یا چهل سال
از عمرش گذشته بود زنی بود بلند بالا و سفید و فربه بدان نیکوئی که در عرب و عجم نظیر نداشت
بالجمله جامهٔ نیکوئی بر تن و تاجی از زر سرخ که مرصع بدر و گوهر بود بر سر و خلخالها از طلای خالص
که بافیروزه زینت کرده بود در ساق داشت و قلادهای بسیار از زمرد و یاقوت بر گردن بر پیغمبر
گذشت آنگاه از برای جلوهٔ دوم دختران عبد المطلب نزد خدیجه رفتند و نوری تابنده از
او مشاهده نمودند صفیه در پیش روی میرفت و اشعار میخواند پس خدیجه در آمد و در برابر
ایستادند آن تاج که بر سر او بود بر داشتند و بر سر پیغمبر نهادند و بخدیجه گفتند که بجائی رسیدی
که هیچکس از زنان عرب و عجم بان نرسیده فهنیئا لک   پس در جلوهٔ سیم خدیجه جامهٔ
اصفر در بر کرده و بجواهر دیگر خود را زیور ساخت و تاجی مرصع بجواهر شاداب بر سر نهاد که از
لمعان آن یاقوت که در میان داشت همهٔ آن موضع و مسکن را روشن نمود و همچنان صفیه در پیش
او میرفت و اشعار میخواند اقول مفصل جلوه های خدیجه در اسرار الشهاده است و بالجمله مادام
که خدیجه در خانه حضرت رسالت بود بملاحظهٔ محافظت حرمت او زنی را تزویج نفرمود و خدیجه
معجز آورد اوّل قاسم و از اینجهت کنیت آنحضرت ابو القاسم بود دوم عبد الله نام و ملقب
بطیب و طاهر بود و از اینجا بعضی غلط چهار پسر گفته اند و اینهم از آنحضرت چهار دختر آورد اوّل
رقیه دوّم زینب ۳ ام کلثوم ۴ فاطمه ع پسران پیش از بعثت رحلت نمودند و دختران
بودند تا زمانیکه آنحضرت هجرت کردند اما زینب در نکاح ابی العاص بن ربیع در آمد و از او دختری
آورد که امامه نام داشت و او را امیر المومنین ع بنا بر وصیت فاطمه تزویج و او زنده بود تا
آنحضرت شهید گردید و زینب در سال هفتم هجرت در مدینه رحلت نمود و رقیه را عتبة بن
ابی لهب عقد بست و قبل از زفاف طلاق گفت و پیغمبر فرمود خدایا سگی از سگهای خود را

بر

بر عتبه مسلط گردان پس او را شیری در ربود و بعد از او عثمان نکاح کرد و رقیه با عثمان بحبشه هجرت
کرد و چون در مدینه آمد از دنیا رفت و کیفیت شهادت و آن تنهائی که بان مخدره رسید در
کتاب انوار الشهاده است و بعد از رقیه ام کلثوم را عثمان تزویج نمود و از اینجهت او را ذو النورین گویند
و ولادت این فرزندان حضرت رسالت قبل از بعثت بوده و حضرت بعد از بعثت ولادت یافت و همچنین
ابراهیم که مادرش ماریه قبطیه بود   ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ششهزار و صد
نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود و بالجمله همین که سی سال از سن شریف پیغمبر صلی الله علیه
و آله گذشت جناب امیر المومنین ع متولد گردید در خانه کعبه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف مادر علی علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم و نام ابی طالب عمران و هم عبد مناف
و ابو طالب هرگز سجدهٔ بت نکرد بلکه از اوصیا انبیا بود و بسید انبیا ایمان آورد و برای مصلحت آنحضرت
ایمان خود را مخفی داشت و پیغمبر ص در شب معراج چهار نور دید پرسید که اینها از کیست ندا آمد
اوّل عبد المطلب ۲ ابو طالب ۳ عبد الله ۴ طالب و بالجمله ابو طالب چهار پسر بود اوّل طالب که بدین جهت
مکنی بابی طالب گردید ۲ عقیل ۳ جعفر طیار ۴ حیدر کرار و این پسران هر یک از دیگری ده
سال بزرگتر بودند و او را یک دختر بود که ام هانی نام داشت و بالجمله قبل از ولادت امیر المومنین ع
انبیا و مرسلین و کاهنین و منجمین خبر از ولادت آنحضرت دادند یکی از ایشان ابو المویهب است که در وقتی
که پیغمبر ص در سفر دوم بشام رفتند او آمد بر سر منزل پیغمبر ص و گفت هذا والله نبی آخر الزمان
مبعوث میگردد در این نزدیکی و دعوت میفرماید مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله و گفت به
رفیقان آنحضرت که شما با او ایمان آورید و زود باشد که متولد شود از ابی طالب علی نام که او
اوّل کسی باشد باین بزرگوار ایمان آورد ۲ ابو طالب است که خبر داد فاطمه بنت اسد را در وقتی
که پیغمبر ص ولادت یافته فاطمه از آنحضرت نوری را دید که بان آشکار گردید قصرهای مصر و شام
فارس چون اینرا با بی طالب گفت او فرمود ای فاطمه صبر کن سی سال که از تو متولد شود پسری که
مثل محمد باشد مگر در پیغمبری و او وصی و وزیر محمد ص خواهد بود ۳ مثرم راهب است که صد
نود سال عبادت کرد بابی طالب گفت که بشارت باد ترا ایزد بکه از صلب تو ظاهر شود که ولی خدا
و امام متقین و وصی رسول رب العالمین است چون متولد گردد سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم شهادت
میدهد بیگانگی و اینکه محمد بنده و رسول خدا است و اینکه تو ولی و وصی بر حق او بر محمد تمام میشود
نبوّت و بتو ختم میگردد وصایت و نام این مولود علی است پس ابو طالب از مسرت این بشارت گریست و
از جهت برهان اینمطلب اطعمه جنت خواهش نمود پس مثرم دعا کرد و طبقی نازل شد که در آن خرما و انگور و انار

بود

بود پس ابوطالب از انار بهشت تناول نمود دانه کرد و بیرون کرد که بان مادر امیرالمؤمنین حامله گردید انشاء انعقاد نطفه
آنحضرت از رطب بهشتی است که پیغمبر بفاطمه بنت اسد داد و دانه انعقاد نطفه علی از زیر عرش بود و بروایتی ملکی با دو
شربت آبی داد که از زیر عرش برمیدارد و میاشامانداز آنها ابر بید را امام ع و پیغمبر ص فرمود که در بهشت درختی
هست که خدا ما را و شیعیان ما را از آن طینت آفریده فاطمه بنت اسد فرمود که در خانه ابی طالب نخل
خشکیده بود روزی جناب نبوی ص در آن نشست آن درخت سبز شد و خرما آورد پس روزی نخل خم شد
و پیغمبر از آن خرما گرفت آنگاه بلند شد من تضرع نمودم که الهی این فرزندی عطا فرما که شبیه محمد باشد
پس در آن شب بعلی ع حمل برداشتم **در معجزات زمان حمل بودن علی علیه السلام** بعد از انعقاد نطفه
آنحضرت لرزید تا چند روز زمین مکه از مصائب آنحضرت قریش بتها را بر کوه ابی قبیس نهادند زلزلها
شد و اجزاء کوه از هم پاشیده شد و بتها بروی در افتادند آنگاه ابوطالب بر کوه ابوقبیس برآمد و فرمود
ایها الناس بدانید که در این شب حق تعالی کسی را آفریده که اگر اقرار بولایت او نکنید و شهادت بامامت او ندهید
این زلزله هرگز از شما زائل نگردد و بخانه در مکه از شدت زلزله باقی نماند گفتند ای عم تو آنچه گوئی ما
نیز میگوئیم پس ابوطالب گریست و دست بدعا برداشت که اِلهی وَسَیِّدی اَسْئَلُکَ بِالمُحَمَّدِیَّةِ المَحْمُودَةِ
وَبِالعَلَوِیَّةِ العَالِیَةِ وَبِالفَاطِمِیَّةِ البَیْضَاءِ اِلّا تَفَضَّلْتَ عَلیٰ تِهَامَةَ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ خدایا از تو
سوال میکنم بمحمد و علی و فاطمه که بر اهل مکه ترحم فرما پس زمین آرام شد و مردم اینها را از تو شنیدند
و در حوائج خود خواندند **معجزه** در ایام حمل امیرالمؤمنین ع از بطن مادر سخن میگفت با فاطمه
روزی جعفر با مادر سخنی گفت جواب از بطن مادر شنید جعفر بترسید و مدهوش گردید چون
بهوش آمد بتها را دید که از کعبه بزیر افتادند پس فاطمه عرض کرد این دیدم بتان از هیبت
تو میافتند و حال آنکه تو ولادت نیافته پس چگونه خواهد بود وقتیکه متولد میشوی اقول که فاطمه
زهرا نیز در بطن خدیجه با مادر سخن میگفت اندر دره البیضا نقل شد در احوالات یوسف که
حضرت امام حسین ع نیز در بطن مادر روزی بپیغمبر میگفت ای مادر منم فرزند تشنه تو ای مادر
منم پیرهن تو ای مادر منم فرزند پامال شده تو و بروایت بحر الدموع عرض مینمود ای مادر منم
مقتول و منم غریب و منم شهید وقتیکه امام شهید از ظلم یزید اراده نمود که از مدینه بکوفه رود
بر سر قبر مادر آمد عرض کرد اَلسَّلامُ عَلَیْکِ یا اُمّاه پس از قبر فاطمه جواب آمد که وَعَلَیْکَ السَّلام
یا مظلوم الام ویا غریب الام ویا شهید الام آه آه از وقتیکه فاطمه بزیارت پسر آمد بگوشه آمد
در قتلگاه و بدن بیسر را زیارت نمود و بار دیگر آمد در خانه خولی و در خانه شمر زیارت نمود سر
بریده پسر را آه از آن ساعت که با حوران همه در سرای خولی آمد فاطمه از دو چشمان گریه سر

سیلان

سیلان خون از تنور آورد ان سر را بیرون ۷ بالجمله حضرت امیر ع مادر را مانع میشد از نزدیک شدن
بر بتها و نگذاشت مادر را که گوشت زهرآلوده بخورد پس در شب ولادت آنحضرت روشنائی عظیم
در آسمان نمایان شد و نور ستارها زیاده شد و جبرئیل تهنیت داد حضرت رسالت را بولادت
شاه ولایت حضرت صادق ع فرمود که فاطمه طواف میکرد که دیوار خانه کعبه شکافته شد و
فاطمه داخل خانه کعبه شد از موسی بن جعفر علیهما السلام که چون پیغمبر ص فاطمه را مضطرب دید
او را با ابوطالب برداشته نزد کعبه آمد و او را در میان کعبه وارد نمود و فرمود بنشین بنام پروردگار
عالم که انفرزند مکرم میباید در اینخانه محترم ولادت یابد عباس بن عبدالمطلب گفت ما
دیدیم فاطمه را که در برابر کعبه ایستاد و عرض کرد الها من ایمان آورده ام بتو و بکتابهای پیغمبران
تو تراقسم میدهم بابراهیم و بحق این مولود که از بطن من سخن میگوید که ولادت او را بر من آسان
کن پس دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه وارد خانه شد و دیوار بهم پیوسته شد قریش در را
بگشایند ممکن نشد تا روز چهارم فاطمه بیرون آمد و علی را بر دست داشت و فرمود که خداوند
عالم از برای مریم نخلی سبز کرد که از آن رطب خورد و مرا از میوها و طعامهای بهشتی داد مریم در وقت
عیسی از خانه خدا بیرون رفت و من فرزند خود را بامر خدا در خانه خدا زائیدم عبادت کرده در خانه خدا و عوض
و من خدا را عبادت کردم در خانه خدا ندا آمد که ای فاطمه این فرزند را علی نام کن که منم خداوند علی
اعلا حق تعالی فرمود علی را آفریدم از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدل خود باو
بخشیدم و نام او را از نام خود اشتقاق نمودم علی را باداب حسنه مؤدب نمودم و امور خود را باو
مفوض کردم بعضی اگر چیزی از من طلبید باو میدهم و او را بعلم خود مطلع گردانیدم و در خانه
من متولد گردید علی اول کسی است که اذان گوید بر بام خانه من علی بتها را از بالای خانه بیندازد
و بشکند علی مرا ببزرگواری یاد خواهد کرد علی امام مردم است بعد از پیغمبر و وصی او خواهد بود
پس خوشا حال کسیکه علی را دوست دارد و یاری کند او را و وای بر کسیکه حق او را انکار کند
ولادت باسعادت امیرالمؤمنین ع در روز جمعه سیزدهم از رجب در آن شب از زیادتی نور قریش در
عجب شدند ابوطالب در بازار و کوچهای مکه عبور مینمود و میفرمود ایمردمان تمام شد حجت خدا
بشارت باد شما را که در این شب ظاهر گردید ولی خدا که کامل میشود در او خصلتهای نیکو و ختم میکند
وصایا را و اوست امام المتقین و ناصر الدین و قامع المشرکین والمنافقین و زین العابدین و وصی
رب العالمین امام الهدی و نجم العلی و مصباح الدجی و اوست برطرف کننده شرک و شبهات
و هو نفس الدین ۲ اینکلمات را میگفت و سیر میکرد تا اینکه صبح شد پس امیرالمؤمنین در خانه کعبه متولد گردید

۷ الیقین و دانش

شمی

شهی که صبح ندارد صفای گوهر او همان شهی است که گشت آفتاب چاکر او
امیر جملهٔ مردان علی ابو طالب که برق جاه تر سوزاست برق خنجر او
چو کعبه مولد او شد از آن سبب شد فرض کنند خلق جهان سجده در برابر او

چهار زن بهشتی بر فاطمه وارد شدند و گفتند السلام علیک یا حبیبة الله یکی حوا دیگری مریم سیم مادر موسی بود و وقتیکه ولادت یافت خدا را سجده کرد و نوری مانند آفتاب تابان از امام عالمیان نمایان شد فرمود اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً وصی محمد رسول الله ختم میشود بمحمد نبوت یعنی که بعد از آنحضرت پیغمبری نمی آید و بمن تمام میشود وصی بلا فصل پیغمبر بودن و منم امیر المؤمنین پس حوا آنحضرت را بدامن نهاد فرمود السلام علیک یا اماه چگونه است پدر من آدم پس بمریم سلام داد و فرمود چه خبر داری از عم من یعنی عیسی پس آسیه آنحضرت را در جامهٔ جنت پوشانید و مادر موسی بعطر بهشتی خوشبوی کردانید اما در ولادت امام حسین لعبا با کریان آمد آنحضرت را برداشت و عرض کرد ای کشتهٔ صحرای کربلا ای امیر المؤمنین سلام کرد بر پدر خود ابی طالب که السلام علیک یا اباه و رحمة الله و برکاته ابو طالب فرمود کاش فرزندم گویا این وقت خشنه میکردم ابیه فرمود ای ابا طالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد کوکبی آهن را که بی اختیار خود و دوستان خود باشد مگر بدست کسیکه او را لعنت کنند و دشمن دارند خدا و رسول و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و آتش جهنم مشتاق است برای بعضی با ابن ملجم اقول سی سال بعد از وفات سید کائنات که شصت و سه سال از عمر شریف امیر المؤمنین گذشته بود آنحضرت شهید کرد بضربت ابن ملجم که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بر سر انور وارد آورد و دعا با متواتر بر کفر و شقاوت آن ملعون رسیده پس افترا آنچه نسبت با آنحضرت داده شده است باو فرموده با شد

غم مخور و زدا شفیع تو منم مالک دوزخ نه مملوک تنم التحقیق دفع علت حق
کی زنم بر دست حق من طعن و دق

از معجزات امیر المؤمنین آنکه با بی طالب فرمود بر و مژده بشارت ده بولایت من و او در فلان غار است و شمار که اعمال صالحه او هستند او را محارست میکنند چون ابو طالب مژده را دید از اعجاز و کرامت امیر المؤمنین زنده شد و سجده شکر کرد از جهت ولادت آنحضرت دو مار گفتند بابی طالب که محافظت کن عم را

فصل بعد از آنکه فاطمه امیر المؤمنین را بخانه برد و نظرش بر خاتم النبیین افتاد بخندید و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الی قوله هم فیها خالدون پس جناب نبوی زبان در دهان علی نهاد دوازده چشمه از آن جاری شد فاطمه دید که از علی نوری بجانب آسمان ساطع است که اطراف او را روشن کردانید

آنحضرت را بعادت اطفال آن در جامه بست آنحضرت بقوت ربانی آنرا درید و دست خود بیرون آورد پس فاطمه بجامهٔ محکمتر آنسرور را ببست باز قوت کرد و پاره نمود و هم چنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامهٔ محکم آنحضرت را بست حضرت همه را پاره پس شش جامهٔ دیبای محکم او را پیچید و پوست محکمی بر روی آن پیچید باز اینها را پاره نمود و فرمود ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه الهی بتضرع و دعا بر دارم و با انگشتان اینها ل... نمایم ابو طالب بفاطمه فرمود او را مبند که کار او عجیب است اقول عجیب دیگر واقع شد علی اصغر که در وقتیکه شنید استغاثهٔ پدر را خود را بحرکت در آورد و از گاهواره بر زمین انداخت آه از آن که تیر بر گلویش آمد و از شدت درد دستها را از قنداقه بیرون آورد

فصل روز دیگر پیغمبر حیدر را در دامن نهاد باز بر پیغمبر سلام کرد و خندید و اشاره نمود با اینکه زبان در دهانش نهد دو قوت جسمانی و روحانی یعنی علوم ربانی با آنحضرت رساند در روز سیم ابو طالب سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام ذبح کرد و همهٔ اهل مکه را از آن طعام خورانید و پیغمبر میفرمود که گهوارهٔ علی را نزد بالین خوابگاه من بگذارید و پیغمبر میشست بدن آنحضرت را و شیر در گلوی او میریخت و گهواره اش را میجنبانید و گاهی او را بر سینه میچسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی و یار من و ذخیره و برگزیدهٔ من و پشت و پناه و امین من بر وصیتها و علوم من و صاحب من در امت من و شوهر دختر من و پیوسته آنحضرت را در کوهها و وادیهای مکه میکردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان او میخواند و در روضة الواعظین است که خاتم النبیین فرمود که وقتی که علی متولد شد بر دست من قرار گرفت و اذان و اقامه گفت و شهادت داد بوحدانیت خدا و رسالت من و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله پس صحف آدم و نوح و ابراهیم را تلاوت نمود و تورات موسی و انجیل عیسی و قرآن محمد را تلاوت نمود

فصل چون پنج سال از سن حضرت امیر گذشت قریش بنای کعبه تازه کردند زیرا که اول حضرت آدم آنرا بنا کرد پس از آن ابراهیم پس از آن قریش بنیان کعبه را بر بالای اساس ابراهیم نهادند بلند کردند تا بجائی که باید حجر الاسود را نصب کردند پس آنرا در ردائی پیغمبر نهاده چهار نفر گوشه را گرفتند و پیغمبر حجر را برداشت و در جای خود نهاد و در دولت بنی امیه که خانه را خراب کردند بعد از آنکه خواستند حجر را نصب کنند حضرت امام زین العابدین آنرا نصب نمودند در کتاب خرائج از ابن قولویه است که در سال سیصد و سی و هفت از هجرت که اول غیبت کبری بود قصهٔ سر بهر بر ابن هشام دادم و گفتم مقصود اهم بعنایت من عکس بگیر و این رقعه را بکسی ده که حجر الاسود را بجای خود نصب میکند و جواب

بگیرد ابن هشام گفت وقتیکه خواستند حجر را نصب کنند اضطراب داشت و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوشروئی آمد و حجر را بجایش نهاد قرار گرفت و صداها بتکبیر بلند شد بعد از آن آنجوان از مسجد الحرام بیرون رفت و رفتم ادرا ببینم رفت و من بشتاب در پای او میرسیدم تا آنکه بجای خلوتی رسید ابتدا واز اعجاز فرمود بیا رحیم برا که با تو است پس در قعر وادم هنوز نظر در ان نکرده تو که فرمود بنشان قعر بکو که او در این مرض بمیرد بلکه بعد از سی سال دیگر ابن هشام گوید که چنان نکو بیر بر من مستولی شد که قادر بر حرکت نبودم تا آنکه از نظرم غائب گردید

ظهور آثار بعثت محمد مصطفی شش هزار و دویست و سال بعد از هبوط آدم بود

بدانکه در مقدمات بعثت دانستن معنی نبی و رسول و اولوا العزم و معنی وحی و الهام مناسبست لکن چون پارهٔ از اینها در اول کتاب ذکر شده اعاده نمیشود و بالجمله باید حجت خدا یعنی پیغمبر یا وصی پیغمبر بر روی زمین باشد تا نظام اهل عالم را انجام دهد پیغمبر را صاحب ناموس گویند و ناموس تدبیر سیاست است پس ناموس الهی که شریعت باشد ناموس اکبر است و غرض از شریعت کار بعد آوردن است زیرا که همهٔ خیرات و انتظامات در عدالت است زیرا که عدل در این جهان سبب تعالی مردمان است و رد مناو دستگیر نفوس باقیه است در آخرت و انبیا از یکسوی اتصال بمبادی عالیه و اطلاع بر حقایق اشیا و امور مغیبه دارند و از طرف دیگر در ماده و صورت شریک بشرند قالوا ما انتم الا بشر مثلنا از خدا میگیرند و بخلق میرسانند تا از خدا نگیرند نمیتوانند بخلق برسانند وقتی که پیغمبر را رحلت رسد پس بامر خدا وصی معین فرماید و علوم را که بمصداق ان هو الا وحی یوحی باو رسیده بوصی خود میسپارد و او را حافظ شریعت قرار میدهد و نبی و وصی باید معصوم و دارای معجزه باشند و بالجمله شریعت که دارای ملت و دولت و سلطنت مخصوص پیغمبر و امام است و در حالت غیبت مرجع همهٔ اینها عالم عادل است زیرا که جناب صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه فرموده در وقایع حادثه رجوع کنید بر روایت کنندگان احادیث ما که اینها حجتند بر شما از جانب من پس عوام کالانعام که شریعت را از ملت و دولت و سلطنت را جدا دانسته اند غلط است و این شبهه از روزی ناشی شد که در سقیفه غصب خلافت شد پس سلطان عادل که او را ظل الله میگویند سلطانی است که عالم و عادل باشد ملت و دولت هر دو باشد فصل باید دانست که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افضل همهٔ انبیاست و بر جن و انس و ملائکه و همه خلق مبعوث گردید و بعد از آنحضرت ابراهیم افضل است از سایر انبیا و ائمهٔ دوازده گانه افضلند از همهٔ انبیا مگر محمد مصطفی و فاطمه نیز بعد از امیر المؤمنین افضل است از همهٔ انبیا پیغمبر فرمود که اگر علی نمیبود همتائی از برای فاطمه کفو نمیبود نه از آدم و نه غیر آدم و بالجمله حضرت رسالت قبل از بعثت پیغمبر بود و شریعت خود عمل مینمود و وحی بامر سید

و مؤید بروح القدس بود و ملکی از جبرئیل بزرگتر همیشه حافظ آنحضرت بود و او را علم تعلیم میداد چنانچه دوازده امام نیز بود و پیغمبر سه سال قبل از بعثت بیشتر در کوه حرا بود و بتأیید روح القدس و ملک و الهامات صادقه و خوابهای راست هدایت مییافت تا شش ماه به بعثت مانده این آثار زیاده شد و حرکت علی و خدیجه با او نیز همراه بود تمهید است بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شش هزار و یکصد و سی و سه سال بعد از هبوط آدم بود روز بیست و هفتم رجب در روز نوروز بعثت یافت جبرئیل با اسرافیل نازل شد و عرض کرد بخوان اقرأ باسم ربک الذی خلق تا قوله ما لم یعلم پیغمبر خواند بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک کرسی عزت و کرامت آوردند و تاج نبوت بر سرش نهادند و لوای حمد بدستش دادند و عرض کردند بر این کرسی بنشین و حمد خدا را بجا آور پس از آنکه پیغمبر از کرسی و کوه حرا فرود آمد بر هر گیاه و درخت که میگذشت عرض میکرد السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله چون خدیجه آنحضرت را دید که نور عظیمی از پیغمبر مشاهده میشود که نظر با نور او امکان ندارد عرض کرد که این چه نور است فرمود نور پیغمبری است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه عرض کرد سالهاست که من اقرار به پیغمبری شما دارم و این کلمه را گفت حضرت فرمود مرا بپوشانید در این حال ندا رسید که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر پیغمبر برخواست و انگشت بر گوش خود نهاده و بار فرمود الله اکبر آواز جانفزای سید کائنات بهمهٔ موجودات رسید و همگی موافقت کردند و جبرئیل زمین را چنان بلند کرد که خلق زمین پیغمبر را دیدند و انوار ایشان را دیدند و دعوت خود را بزبان خودشان به ایشان رسانید و ورقه در طواف کعبه آنحضرت را دید عرض کرد قسم بخدا که تو پیغمبر آن اقصی کاش من زنده میبودم و ترا یاری مینمودم پس از چند روزی رحلت نمود بلی راهب دیگر فتح که سر امام حسین را گرفت و بر سجاده اش نهاد و شنید از آنسر مطهر انا المقتول انا المظلوم انا الغریب انا ابن محمد المصطفی الخ عرض کرد ایموله کاش میبودم در زمین کربلا و جان خود را فدای تو مینمودم فصل در روز دوم بعثت جبرئیل در کوه حرا پای خود را بر زمین کوبید چشمهٔ آب خوشگوار بجوشید و او با پیغمبر وضو گرفتند و نماز ظهر را پیغمبر با امیر المؤمنین خواند و نماز عصر را خدیجه با ایشان ادا کرد و روز دیگر جعفر با ایشان خواند و بروایتی جناب علی علیه السلام چهار سال پیش از بعثت با حضرت رسالت نماز میخواند اول مرتبه که وحی نازل شد شیطان ناله کرد و امیر المؤمنین از آن اثر شد خاتم النبیین فرمود این ناله شیطان است که نومید گردید از اینکه مردمان عبادت کنند او را یا علی تو میشنوی آنچه را که من میشنوم و می بینی آنچه را که من میبینم

مکر انکه تو پیغمبر نیستی چهار مرتبه تبّت یدا ابی لهب تا الید اول روز مکه ملعون شد ۳ روزی که از بعثت بیرون شد
۳ روز بعثت تم زمانیکه سوره حمد نازل کرد بود پیغمبر سه سال مردم را در پنهانی دعوت فرمود پس این
ایه امد که فاصدع بما تؤمر الخ یا محمد اشکار کن دعوت خود را و اعراض کن از مشرکین پس بر کوه
صفا بالا رفت و بلند میان قبائل قریش را دعوت نمود چون جمع شدند فرمود ای قریش اگر خبر دهم شما را
که لشکری در پای این کوه جمع شدند که بر شما بتازند و اموال شما بغارت برند مرا راستگو میدانید
پس عرض کردند راستگو میدانیم چرا زیرا که هرگز دروغی از تو نشنیده ایم پس فرمود اکنون شما
را از عذاب شدید الهی میترسانم و آگهی میدهم ابولهب عرضکرد هلاکت باد ترا آیا بجهت این
مطلب خواندی ما را و گفت بر دو برادر زاده من دیوانه شده از او اعراض کنید بلی فرزند این پیغمبر
در کربلا فرمود ایمردم شما بخدا قسم که من پسر پیغمبر شما نیستم من شما را بهدایت میترسانم عرض کردند ترا
میشناسیم و دست از تو بر نمیداریم الخ فصل بعد از این واقعه این ایه امد که و انذر عشیرتک الاقربین
ای محمد ص بترسان خویشان خود را علی علیه السلام را فرمود یکصاع که یکمن تبریزی است مهیا کن دم نان کن
و یک پای گوسفند را ببر پز و کاسه از شیر مهیا کن و فرزندان عبد المطلب را بمهمانی بخوان که فردا
در شعب ابی طالب حاضر شوند پس روز دیگر چهل تن از انها جمع شدند و بر قانون جاهلیت
تحیت گفتند و پیغمبر برایشان اسلام جواب داد و این مکروه طبع ایشان شد پیغمبر ص دست بران
طعام فرو برد و فرمود بسم الله بنام خدای خوردن گیرید این سخن نیز برایشان گران نمود
و از کمی خوردنی و بسیاری مهمانان در تعجب بودند چون از ترید و شیر خوردند همگی سیر
و هنوز طعام بجا خود بود ابولهب گفت سحری عظیم باشد که بطعامی قلیل جمعی کثیر سیر شود
پس از ان گفت یا محمد نیکو است که بنی هاشم ترا در زندان حبس کنند که روی نیکی نه بینی چون
رفتند با امیرالمومنین ع فرمود که امروز ابولهب در سخن بر من سبقت گرفت و از این جهت من
سخن نگفتم فردا نیز ایشانرا دعوت کن علی ع ایشانرا نظیر روز قبل اماده و انجا عترابطلب چون روز
دیگر امدند و طعام را خوردند پیغمبر فرمود ای فرزندان عبد المطلب بخیری من اورده ام باعث سرور در
دنیا و اخرت است هرگز دروغ نگفته ام اگر شما را خبر دهم که دشمن در شب یا صبح بر شما میتازد
من باور میکنید پس گفتند بلی فرمود بدانید که خدا مرا بر شما فرستاده بسوی همه عالمیان و فرموده که
خویشان خود را دعوت کنم و از عذاب بترسانم شما اقربا میباشید و معجزه مرا در این طعام مشاهده کردید
هر که بمن ایمان نیاورد بعذاب سخت معذب گردد و بدانید که خدا پیغمبری نفرستاده مگر انکه از برای
او وزیری و برادری و وارثی قرار داده پس هر که بمن ایمان اورد برادر من خواهد بود و خلیفه اکنون

از شما

از شما اگر سبقت گیرد در بیعت کردن نصرت کند تا او را وصی و وزیر و خلیفه خود کردانم هیچکس
جواب نداد مگر علی ع بر خواست عرضکرد من بیعت میکنم بهر چه فرمائی پیغمبر ص فرمود بنشین و کلام
اعاده نمود باز علی جواب داد فرمود بنشین تا سه مرتبه پس حضرت رسالت با سلطان ولایت بیعت
و فرمود برادر و خلیفه و وارث و وزیر و وصی من توئی و آب دهان در دهان و در میان
کتف او انداخت ابولهب گفت سزای پسر عمت که با تو بیعت کرد این بود که اب دهان در دهانش
بیندازی پیغمبر فرمود علم و حلم بود که باو دادم بعد از آن ختم پیغمبران بر حجر اسمعیل ابتدا
و فرمود ای قریش شما را بوحدت خدا و برسالت خود دعوت میکنم اجابت کنید و عبادت بت را ترک
کنید تا پادشاهان شما را اطاعت کنند و در بهشت پادشاهان بوده باشید قریش سحر
نموده گفتند محمد دیوانه شده و قتیکه شنیدند که فرمود پدران شما کافر مردند و به دوزخ
رفتند در عداوت انحضرت یکجهت شدند اما از ترس ابی طالب زیاده بر زبان زبانی
نداشتند روزی جمعی از مسلمانان در کوه حرا مشغول نماز بودند یکی از مشرکین سر بسر نماز گزاردن
سعد وقاص را سنگ زد بعد از نماز سعد استخوان شتری بر سرش زد که خون بر رویش جاری شد
پس جمعی از قریش بر نزد ابی طالب امدند و گفتند پسر برادرت خدایان ما را دشنام میدهد و
دین ما را عیب میکند یا ما را با او واگذار یا دفع او کن ابوطالب ایشانرا ارام کرد و رسول خدا اشکارا
مردم را به پروردگار دعوت میفرمود پس قریش در خانه ابی طالب جمع شدند ایشانرا اذن دخول نداد
روز دیگر امدند باز روز سیم امدند رخصت دخول نداد پس بی رخصت داخل شدند و گفتند دیگر
ما را طاقت بر صبر در کار محمد ص نمانده ما را سفیه و دیوانه گفت و پدران و بتهای ما را بد گفت الحال
از این گفتار باز دار یا انکه دیه او را از ما بگیر تا او را بکشیم ابوطالب فرمود محمد ص فرزند عزیز من است
هیچکس را دیده این که بهای خون پسر را بگیرد بدانید که تا یکنفر از بنی هاشم زنده باشد کسی نمیتواند
محمد را ازرده کرداند پس قریش بیرون رفتند از خانه ابی طالب و گفتند ما هرگز سیصد و شصت
خدا را نمیگذاریم و پرستش یک خدا بکنیم اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب ابوطالب
به پیغمبر عرضکرد که این چه مطلب است که قوم را بفریاد در اورده اید پیغمبر فرمود من انچه گویم را
خدا امر میفرماید و اگر ایشان مرا عزیز یا ذلیل دارند که ترک این دعوت نکنم و از انچه خدا فرمود
یک حرف کم نکنم تا دین خدا اشکار کنم با جان بر سر اینکار گذاردم اینرا بگفت دیگر بیت ابوطالب عرض
کرد قسم بخدا که هرگز دست از یاری تو بر نداریم و دانم که گفته های تو فرمان پروردگار بگو و از کسی
مترس که تا من زنده هستم کسی نمیتواند ترا اذیتی رساند پیغمبر ص مسرور گردید و مشغول دعوت شد

و از ترس

وان ترس ابی طالب بجز سخریه کاری نمیتوانستند بکنند لکن اصحاب را اذیت میرساندند روزی عماره بن ولید بن مغیره را نزد ابی طالب برده که پسری قبول کن و محمد را بما واگذار ابوطالب خندید فرمود شما میگوئید که عماره را به نیکوئی نگاه دارم و محمد را بشما دهم که او را بکشید هیچکس چنین کرده است که من بکنم پس قریش بعد از آن آنحضرت را آزردند ابولهب و عتبة بن ابی معیط هر روز در راه رسول الله پلید بیهام میریختند و قریش عزم نمودند بر اذیت آنحضرت جناب ابی طالب بنی هاشم را بحمایت آنحضرت طلب کرد و جز ابولهب همگی نزد او حاضر شدند و بالجمله روزی جمعیت نمود بر سر پیغمبر ریختند و در داخل مبارکش اندا و سخت کشیدند که نفس آنحضرت تنگ شد ایضا روزی عتبه و منبه و سیف بر دوید بگوشه لا اله الا الله ابولهب از عقب آنجناب میرفت و میگفت این سخن دروغ را کوی نشنوید روزی پیغمبر دعوت میفرمود ابولهب سنگ برقدمهای او زد و بعضی شریفش مجروح شده بود و میگفت سخن او را مشنوید که کذاب است روزی ابوجهل در کوه صفا بر رسول خدا گذشت و دشنام داد و سنگی بر پیشانی نورانی آنحضرت زد که از او شکافت و خون بر روی شریفش جاری شد کفار نیز آن بزرگوار را سنگباران کردند و بدن نازنینش را مجروح نمودند رسول خدا بر کوه متکا نکیه نمود کفار آنحضرت را تعاقب نمودند امیرالمؤمنین را خبر دادند قدری نان و خرما و خدیجه مشکی از آب برداشته میگشتند تا آنحضرت را در کجا یافتند خدیجه میگریست و میگفت یا رسول الله جانم بفدایت باد جناب را در کجا یافتند مانند زنبور خوانند که از خیبر بیرون آمد و در تجسس برادر رسید و بید اما ابی نداشت که از برادرش بپرسد

در سبب اسلام حمزه سید الشهداء روزی ابوجهل با جمعی از کفار ریختند بر سر رسول پروردگار و اذیت را از آن بزرگوار رسانیدند صورت مبارکش را بر زمین مالیدند و اینکه بر سر منورش زدند که پیشانی نورانیش خون جاری شد در آنوقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب در شعب بود و حمزه شیر مرد بود که در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدستش نیامد کرسنه و تشنه و خشم آلوده بود کنیزی از عبدالله بن جدعان بحمزه گفت تمیدانی که بر محمد چه از ابوجهل رسانیدند پیشانیش را شکستند و او به گفتند شکار بچه کار تو می آید حمزه وارد خانه شد زنش را کو یا زد و بد گفت چرا گویان بناشم و حال آنکه آنچه با برادرزاده ات کردند کس با احدی روا نداردانه ابوجهل با مشرکین بر سرش ریختند و پیشانی و صورتش را بر خاک مالیدند حمزه گریان برخواست سید الانام در مسجد الحرام دید سلام کرد و عرض کرد ای فرزند برادر چرا مهموم استی مانند عروار بیدانند بدهای سید ابرار جان کرده بد و فرمود مکدار میکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عم خواری و نه یاور حمزه گریان شد و نزد ابی جهل آمد و چنان کمان بر سرش زد که شکست و خون بر رویش جاری شد بخواطرم آمد از روز عاشورا و عسکر جناب سید الشهداء از یاد قاسم داماد شدند که با عماه اد رکنی ای عم بزرگوار مرا در یاب آنجناب وقتی رسید که عمر ازد میخواست سر قاسم را جدا کند امام بر او حمله که دستش بریده شد لشکر

دور امام را گرفتند و جنگ مغلوبه شد و بدن قاسم پامال گردید فریاد میکرد واغربتاه ابی تم استغاثه‌ایم بزم شد وقتی امام رسید که نزدیک بود روح از بدن نازنینش پرواز کند فرمود ای نور دیده دشوار است بر عم تو که بخوانی تو او را و او ترا اجابت نکند امام سرش را بر دامن نهاده گریست که روح از بدن قاسم بیرون رفت الخ و بالجمله حمزه بخدمت حضرت رسالت رسید و ایمان آورد و ابوطالب که پیش از همه کس ایمان آورده بود مسرور گردید و اشعار در مدح حمزه انشا نمود

در بیان معجزه پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در ابطح سواری ظاهر شد که هفده شتر داشت که هر شتر بار باری و غلامی بر بالای آن سوار بود و تجسس پیغمبر مینمود و میگفت کجاست پیغمبری که بمکه در مکه مبعوث گردیده ابوالبختری ابوجهل را نشان داد آمد در او علامت نبوت ندید آمد نزد حضرت رسالت پس آنحضرت فرمود توئی تاجر پسر مندیه که هفده ناقه و هفده غلام شما از برای من آورده و نام غلامان و رنگ جامه‌های آنها فرمود پس تاجر همه را تسلیم نمود ابوجهل فریاد بر آورد که ای آل غالب اگر مرا در عداوت با محمد نصرت نکنید شمشیر خود را بر سینه خود فرو میبرم و خود را هلاک میکنم این اموال را زند و در اکعبه است و محمد میخواهد تصرف کند شمشیر را کشید و دور اطراف مکه میگردید و طلب یاور میکرد چندین نفر از ارذل نزد او جمع شدند بنی هاشم نیز اجتماع نمودند ابوجهل با بی طالب عرض کرد که پسر برادر تو با ما خیانت کرده و اینک مالی از بهر مکه آورده اند تصرف نموده ابوطالب به پیغمبر عرض کرد که اموال را تسلیم فرما تا فتنه بخوابد حضرت فرمود خبر با نها نمیدهم بلکه شتر را احاضر میکنم و از آنها سوال میکنیم بهر کس که شتران اقرار کردند او تصرف کند اموال را پس روز دیگر ابوجهل بکعبه آمد و در نزد هبل سجده کرد و از او مسئلت کرد که شتران را بسخن در آورد تا محمد را شماتت نکند اینک چهل سال است که ترا بندگی میکنم حاجتم را روا نما برای تو قبه از مروارید سفید برایت بنا کنم و دو دست بند طلا و دو خلخال نقره و تاج مکلل بجواهر و قلاده از طلا از برایت بیاورم فکینت قرا بیفزایم زشتران سوال کرد جوابی ندادند حضرت رسالت مسئلت نمود شهادت دادند که این اموال مخصوص حضرت است تا هفت مرتبه ابوجهل پرسید جواب نشنید و در هر مرتبه رسول مجید جواب شنید منقول است که اسب امام حسین هم هفت مرتبه سخن گفت از آنجمله عرض کرد میخواهم در قیامت بر من سوار شو آه از آنوقتی که آنحضرت با سر بریده و بدن بخون آغشته شده وارد محشر شود در عقب او ذریه و اهل بیت پیغمبر بعضی در هیئت شهادت و پاره در هیئت اسیری و ذلت بر شتران برهنه سوار

والده شوند روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بنماز مشغول بود ابوجهل گفت کیست که این بچه دان
شتر آلوده و کثیف بود بر گیرد و در حال سجده بر کتف محمد گذارد پس عقبه بن ابی معیط از او دنیا کتف پیغمبر
نهاد انفر بعد از نماز چند نفر را نام برد و نفرین کرد آنها در بدر کشته شدند پس پیغمبر با ابی طالب فرمود
چگونه میباید حسب مراد دشمنان خود و آنچه کرده بودند بیان فرمود ابوطالب در خشم شد و شمشیر خود را
بدست گرفت و حمزه را برداشت چون حمزه ابوجهل را نزد کعبه دید کمانش را گرفت و بر سرش کوبید و
در زمینش زد مردم جمع شدند و ابوجهل را نجات دادند ابوطالب فرمود تا حمزه ریش این جماعت را با پلیدی آلوده
ساخت آنگاه به پیغمبر عرض کرد حسب مطلب تو در نزد ما چنین است ای کاش میبودند ابوطالب و حمزه در زمین کربلا در وقتیکه جناب
سید الشهدا میفرمود اما سزاوار است که با لب تشنه کشته شوم در حالی که جدم محمد مصطفی است ع افتل عطشانا و ابی
علی المرتضی از تشنگی مناده بجانم شراره الیوم بی حقوق بجالم نظاره خواهید کشتم دگر این تشنگی چرا
من در جهان نمیکنم عمر دو باره روزی قریش قسم خوردند که هرگاه خاتم انبیا را ببینند بکشند پیغمبر این
شنید تا بنفسه در مسجد الحرام آمد و مشتی خاک برداشت و بر مشرکین پاشید و فرمود قبیح باد رویها شما
از هیبت آنحضرت نتوانستند سخنی بگویند و همگی در بدر کشته شدند زمانی مردمان یهود و نصاری
و دهریه و ثنویه و مشرکین از هر قبیله پنج نفر عالم آنها بخدمت پیغمبر آمدند علمای یهود گفتند که عزیر پسر
خداست زیرا که چون تورات را در فتنه بخت نصر سوزانیدند بعد از هفتاد سال عزیر آنرا از حفظ
انرا خواند و اینکار را جز پسر خدا نکند سید ابرار فرمود که عزیر را پسر خدا میدانید که تورات را از بر خواند
پس موسی که تورات را آورده میگوئید پسر خدا نیست و اگر از حفظ خواندن تورات باعث این میشود که عزیر پسر خدا باشد
پس باید موسی شان بالاتر باشد از پسری و بگوئید که عزیر پسر چگونه است اگر گوئید که خدا مانند مردمان زن کرد
و فرزند آورد پس لازم می‌آید که خدا حادث و مخلوق باشد عرض کردند ما چنین نمیگوئیم بلکه کرامت عزیر را خواستیم
و این مثل اینست که کسی پسر دیگری را گوید ای پسر من حضرت فرمود بنابراین معنی روا باشد که موسی برادر خدا
باشد بلکه از آن بالاتر باشد زیرا که کرامت موسی از عزیر بیشتر است عرض کردند یا محمد ما را مهلت ده تا جواب
بیاوریم احتجاج پیغمبر با نصاری این جواب فرمود شما میگوئید که خدا با عیسی متحد شده و عیسی پسر خداست آیا میگوئید
خدا متحد شد با عیسی که حادث است یا آنکه عیسی که حادث است قدیم شد یا میگوئید عیسی متحد شد با خدای
بسبب این کرامت که عیسی را بود اگر خدا را قدیم را حادث گوئید یا حادث را قدیم هر دو محال است زیرا که قدیم حادث
نشود و بالعکس و اگر گوئید مسیح متحد شد با خدا و برگزیده شد از سایر بندگان پس اقرار کردید بحدوث عیسی
بحدوث آنچه که متحد شده آنچه بجهة کرامت پس عیسی و این کرامت اتحاد هر دو حادث است و این خلاف است که اول
گفتید

گفتید زیرا که لازم آید ان خدا هم عیسی بود عرض کردند خدا بدست عیسی چیزهای عجیب ظاهر کرد و باین کرامت او را پسر خود گرفت ۱۷۵
حضرت فرمود جواب شما همان است که درباره یهود شنیدید بعد عرض کردند که آیا شما محمد را حبیب الله و ابراهیم را خلیل الله
نمیگوئید ما هم چنین عیسی را ابن الله میگوئیم فرمود این دو مثل هم نیستند زیرا که خلیل اگر مشتق است از خلّه بمعنی حاجت که معنی
آن فقر است یعنی ابراهیم فقیر بود بسوی خدا و با خدای منقطع بود از دیگران چنانکه وقتیکه او را از منجنیق باتش افکندند در
هوا جبرئیل رسید عرض کرد خدا مرا بجهت نصرت تو فرستاده ابراهیم جواب گفت فرمود خدا بس است مرا یا آنکه خلیل مشتق
از خلّه بفتح خاء یعنی تخلل در علم کنایه از آن باشد که ابراهیم دانا است باسرار الهیه عیسی بود دانا نیست و این بر خلاف معنی ولادت
است زیرا که معنی ولادت قائم به پدر باشد و اگر عیسی را پسر خدا گوئید لازم است که موسی نیز پسر خدا خوانید یا عم یا ابن العم
نخوانید زیرا که از موسی نیز معجزات بزرگ ظاهر شد بعضی گفتند که عیسی فرمود میروم بسوی پدر خود پیغمبر
فرمود اگر بآن کتاب دانا باشید عیسی فرمود که میروم بسوی پدر خود و پدر شما و مراد از آن پدر آدم است یا نوح که پدر
و پدر شما میباشد فرمود دهریه را که از چه جهت میگوئید که اشیاء را ابتدائی نیست و قدیم است دائما خواهد
بود عرض کردند که ما حکم نمیکنیم مگر آنچه را که میبینیم و ما از برای اشیاء ابتدا ندیده ایم و انتهائی نمی بینیم پیغمبر
فرمود پس بقول شما باید بگوئید که نفوس ما همیشه بوده و همیشه خواهد بود و این خلاف عیان است زیرا که نفوس
شما حادث است و بقا ندارد در اینصورت شما را چه شرف باشد بر آنکس که گوید حادث است اشیاء زیرا که او نیز
از قدم اشیاء و فنای خبر ندارند فرمود آیا روز و شبی هست عرض کردند بلی فرمود آیا روز و شب مجتمع میشوند
یا نه عرض کردند نه فرمود هر روزیکه رفته بعد از آن شبی آمده و بعد از شب روز آمده و هکذا یا نه عرض کردند بلی فرمود
پس حکم کردید بحدوث آنچه گذشته است از روز و شب با آنکه از آن ندیده باشید پس چگونه انکار میکنید حدوث و فنای
اشیاء را چون ندیده ایم حکم بقدم آن میکنیم و چگونه قدم را اصل میکنید و هر چیز بگیرند ندیده اید و بالجمله همه
مذاهب عاجز شدند بعد از آن قریش محاجه کردند و مخذول گردیدند معجزه پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابی جهل
فرمود که زود باشد که از صلب تو فرزندی بیاید که خدا را بندگی کند و از جهان بسر عذاب تو در دنیا
تاخیر افتاد تا اینکه او از تو جدا شود و حال اینجماعت که با تو همراهند اینست چون بعضی از اینها ایمان میآرند
یا آنکه مومنین از نسل اینها پیدا میشود و اگر نه همگی معذب میشدند اقول مامور شدن امیرالمومنین
و امام حسن و امام حسین بصبر کردن و نه کشتن دشمنان و نفرین نکردن بر ایشان از همین جهت بود
و همچنین غیبت حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه بهمین حکمتش همین است در انوار البکائیه است که حضرت امام زین
العابدین فرمودند که در روز عاشورا دیدم ملعونی را که پدرم را رسید و ضربتی بر آنحضرت زد پدرم
میتوانست او را بکشد و نکشت متعجب گردیدم بعد از انتقال منصب امامت بمن دیدم که در صلب آن
ملعون مومنی در هفتاد پشت و اگر او کشته میشد مومن از او بوجود نمی آمد و بالجمله مثل ذریه
مثل دانه گندم است که در زمان مخصوص باید زرع کرد و او را حفظ نمود تا وقتیکه دانه بدهد القصه
پیغمبر با ابی جهل فرمود نظر کن بجانب آسمان چون نگاه کرد دید درهای آسمان را گشوده شد و انشراق ملک با ...

سؤال کردن از اصحاب کهف و ذی القرنین و روح

تا نزدیک بکعبه مشرکین میرسید و اثرش در کفرهای ایشان اثر کرد چنانکه پشت ابو جهل و آن کافران لرزید
رسول پروردگار فرمود مترسید که خدا شما را هلاک نمیکند بلکه این آتشی است که شما را می نماید پس نوری از
پشت آنجماعت ساطع گردید و آن آتش را دفع کرد تا باسمان رسید پیغمبر ص فرمود این انوار کسانی است که بمن ایمان
میاورند ابو جهل با قریش رفت و با ایشان گفت که چون فردا محمد ص نماز ایستد سنگی بزرگ بر سر او زنم
روز دیگر سنگی برداشت و قصد پیغمبر کرد همینکه خواست فرود آورد دستش در دهان کشو و قصد او
کرد ابو جهل ترسید و گریخت قریش جهت دهشتش را پرسیدند حکایت را نقل کرد پیغمبر فرمود که آن
شتر جبرئیل بود و اگر ابو جهل نزدیک میشد او را هلاک مینمود قریش نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط
را نزد یهودان مدینه فرستادند علمای یهود بایشان گفتند سه چیز از محمد ص سؤال کنید اول از جوانان
یعنی اصحاب کهف دوم از مردیکه مشرق و مغرب را گردش کرد یعنی اسکندر سوم سؤال کنید از روح چون
از پیغمبر ص سؤال کردند فرمود فردا بیائید و جواب بشنوید و نفرمود انشاء الله از اینجهت پانزده روز وحی
نیامد پیغمبر در این مدت بسیار غمناک بود پس جبرئیل آمد و این آیه را آورد که وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ
إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ غرض آنکه هر وقت میگوئی میکنم انشاء الله بگوی پس سورهٔ
کهف را بر آنحضرت خواند که در آن قصهٔ اصحاب کهف و ذی القرنین است وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ الخ یعنی
ای محمد سؤال میکنند ترا از کیفیت روح که بدن ایشان از آن زنده است بگو روح از امر پروردگار
منست یعنی از مبدء عالی است که بامر کن موجود شده و از علومیست که غیر خدا را قدرت بر دانستن
آن نیست

هجرت اصحاب رسالتمآب ص بسوی اراضی حبشه ششهزار و دویست و هشت سال

بعد از هبوط آدم بود چون مسلمانان از اذیت و آزار کفار بتنگ آمدند از رسول ابرار رخصت کارزار
خواهش نمودند آیه آمد که ای محمد صبر کن چنانکه صبر کردند اولو العزم از پیغمبران مسلمانان آنرا شنیدند
چندی صبر کردند تا آنکه طاقت نیاوردند و رخصت خواستند که بشهر دیگر روند پس حضرت
رسالت اجازت داد که بارض حبشه هجرت کنند و بالجمله در سال پنجم بعثت روانه حبشه شدند و
عبد بن جعفر از اسماء بنت عمیس در حبشه متولد شد و جعفر در حبشه بود تا آنکه در سال هفتم از هجرت
که فتح قلعه خیبر شده بود وارد مدینه شد و از این بابت روایتی که دلالت دارد بر اینکه اسماء در زمان
ولادت حسنین ع در مدینه بود تحریف شده است و محل اعتماد نیست اگرچه مجلسی از آنحضرت امام رضا
روایت کرده چنانچه در جلد اول از شعشعة الحسینی اشاره شده است القصه هشتاد و سه مرد علاوه از زنان
و پسران کوچک بحبشه هجرت کردند و در جوار نجاشی ایمن بنشستند و بعبادت مشغول شدند چون مکیان

رشوه دادن قریش بنجاشی و قبول نکردن او

حال ایشان را شنیدند پس عبد الله بن ابی وائل را از برای رسالت اختیار کردند و پیشکشی از برای
نجاشی و بزرگان درگاه او روانه نمودند چون وارد مملکت حبشه شدند اول اعیان مملکت را هدیها
دادند آنگاه نزد نجاشی آمدند و پیشکشهای او را دادند و گفتند ای پادشاه جمعی از سفیهای قوم
ما از دین ما بیرون شده اند و دینی تازه آورده اند پدران و اعمام و بزرگان قبائل ایشان ما را فرستاده اند
و از تو خواسته اند که اینجوانان نادان را برگردانی بمکه که اشراف عرب ایشان را ادب آموزند یا آنکه ایشان را جزا
دهند بزرگان مملکت گفتند ای پادشاه صواب آنستکه اینجماعت را بمکه برگردانی زیرا که قریش در کار
جوانان خود بیناترند نجاشی گفت قسم بخدا که هرگز ایشان را برنگردانم و قومی که از همه پادشاهان مرا
برگزیدند و بمن پناه آوردند تسلیم دشمن ندهم مگر آنکه حاضر شوند و سخنی که دارند بگویند پس مسلمانان را
طلبید پس ایشان بدرگاه سلطان آمدند و او را برسم پادشاهان تحیت نکردند و سجده ننمودند یکی گفت
چرا عظمت پادشاه را نگاه نداشتید جعفر بن ابی طالب فرمود ما غیر خدا را سجده نکنیم زیرا که پیغمبر
ما غیر این نفرمود از این سخن هیبتی در دل نجاشی پیدا شد و بجعفر عرض کرد که قریش میگویند
که از دین ایشان بیرون شده اید و از شریعت یهود و نصاری نیز بیزارید پس اینکدام دینست
که بدعت نهاده اید جعفر فرمود ما قومی از جاهلین بودیم و عبادت بتها میکردیم و
گوشت مردار میخوردیم و قطع ارحام مینمودیم و از ارتکاب زنا و ربا و ظلم و جور پرهیز
نداشتیم پس حق تعالی پیغمبری بسوی ما فرستاد که نسب و حسب و صدق و امانت و عفاف
او را میشناختیم او ما را بیگانگی الهی دعوت کرد ما اجابت نمودیم و از سنگ و بتها نهی
فرمود و امر نمود براستی و اداء امانت و صلهٔ رحم و نیکی با همسایه و پرهیز کردن از محرمات
و ریختن خون ناحق و نهی فرمود از زنا و دروغ و خوردن مال یتیم و فرمود از برای خدا شریک
نگیریم و نماز و روزه بگذاریم و زکوة را بدهیم و صدق نبوت خود را بمعجزات باهره بر ما روشن
کرد اینک کلامیکه از خدا آورده مانند آن احدی نتواند چون ما با او ایمان آوردیم قریش با ما دشمن
شدند و ما را عذاب کردند ناچار پیغمبر ما را فرمود هجرت کنیم و از همه پادشاهان ترا اختیار کردیم که
ما را یاری کنی و از دشمن نگاه داری پس بخواهش نجاشی جعفر سورهٔ کهیعص را خواند پس نجاشی گریست
و علمای نصاری نیز گریستند نجاشی گفت بخدا قسم است که این سخن با آنچه موسی آمد از یک مشکوة
بیرون آمده پس عمرو عاص و عبد الله را رد کرد و گفت بخدا قسم است که من هرگز ایشانرا تسلیم نکنم روز دیگر عمرو
عاص بنجاشی گفت که اینجماعت در حق عیسی بن مریم سخن بد میگویند نجاشی از مسلمانان پرسید که شما

در حق عیسی چه میگوئید جعفر فرمود ما همان میگوئیم که پیغمبر در باره اش فرموده که عیسی بندهٔ خدا و رسول و روح و کلمهٔ او است نجاشی گفت سخن مسلمانان موافق گفتهٔ عیسی است و این پیغمبر همانست که عیسی بوسیدن او بشارت داد پس در میان حبشه سخن انداختند که سلطان دین مسلمانانرا اختیار نموده و از جهت مقاتله اجتماع نمودند پس نجاشی بر کاغذی نوشت که شهادت میدهم که نیست خدائی مگر معبود بحق و اینکه محمد بنده و رسول خدا است و اینکه عیسی بنده و رسول و روح و کلمهٔ خدا است که انداخت او را بسوی مریم چون نصفها را استند نجاشی بمیدان در آمد و ندا در داد که ای مردم حبشه آیا ظلمی و گناهی از من سر زده که با من جنگ میکنید گفتند هیچ گناهی نداری الا آنکه عیسی را بندهٔ خدا میدانی نجاشی فرمود شما چه میگوئید گفتند ما او پسر خدا میدانیم نجاشی اشاره بان نوشته کرد و گفت خدا از این زیاده نفرموده یعنی از آنچه در اینجا غذاست هر چه مان گمان کردند که تصدیق ایشانرا کرده عذر خواهی کرده رفتند و بالجمله نجاشی اسلام اورده و پنهان نمود و بعد از هجرت حضرت رسالت بمدینه نجاشی رحلت کرد و پیغمبر از برای او طلب امرزش نمود گویند از قبر او نور ساطع میشد پس از اینکه عمرو عاص برگشت بنزد قریش عداوت انها بحضرت رسالت زیاده شد در هنگام حج بکوه صفا رفته و ندا فرمود که ای مردم من رسول پروردگارم و بکوه مروه رفت و همین را فرمود تا سه مرتبه ابو جهل سنگی بر پیشانی انحضرت زد و خون از ان جاری شد حضرت نمیگذاشت که ان خون بزمین برسد که مبادا عذاب نازل شود بخواطرم آمد روز عاشورا که ملعونی سنگی بر پیشانی امام حسین زد که ان شکست و خون برهنگی از ان جاری شد و نگذاشت ان خون بزمین برسد خواست بدامن پیراهن انرا بگیرد همینکه دامن پیراهن را بالا زد و سفیدی نافش ظاهر شد پس یک تیر زهر الودهٔ سه شعبه امد و بر دل مبارکش نشست

فصل روزی مشرکین عرض کردند ای محمد تو میگوئی من از جملهٔ پیغمبرانم ما از تو معجزهٔ انبیاء را هم میخواهیم پس جمعی عرضکردند از برای ما نظیر طوفان نوح ظاهر کن حضرت فرمود که بر کوه ابی قبیس بالا روید تا معجزهٔ نوح را ببینید و چون کار شما بهلاکت رسد بعلی علیه السلام استغاثه کنید و از دو پسر او مدد طلبید و کسانیکه معجزهٔ ابراهیم را خواستند فرمود در بیابان مکه در اشید تا ایت ابراهیم را ببینید و بگروه سیم فرمود در کنار کعبه بایستید تا معجزهٔ موسی را مشاهده کنید و از حمزه نجات طلبید پس گروه اول بکوه ابو قبیس بالا رفتند چون بدامن کوه رسیدند ناگاه از زمین چشمها جوشید و از اسمان بی ظهور ابر باران بارید زمانی نگذشت که اب از گردن انها بر سر شان امد بکوه بالا رفتند و اب بالا می امد تا نزدیک بود که غرق شوند انگاه علی و حسنین را بر بالای ح بدیدند بعضی دست علی و بعضی دست یکی از ان دو طفل را گرفته از کوه فرود امدند وانها بعضی باسمان و بعضی بزمین فرو رفت چون بپای کوه رسیدند از اب نشانی نبود پس بخدمت پیغمبر امدند

و میگریستند و میگفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدائی و ما را علی و دو کودک نجات دادند و ان طفلان را بینیم پیغمبر فرمود ندان دو کودک بهترین جوانان اهل جنان حسن و حسین اند که بعد از این از علی بوجود ایند اما گروه دویم چون بر بیابان رسیدند اسمان را دیدند که شکافته شد و اتش از ان ریخت و زمین چاک شد و اتش از ان بیرون امد چندانکه زمین را فرو گرفت پس ترسیدند که بسوزند در این وقت زنیرا در هوا دیدند که ردیشها و اطراف مقنعه اش اویخته بود پس ها تفی ندا در داد که چنگ بدین مقنعه زنید تا خلاصی یابید پس هر یک تاری از ان مقنعه را گرفتند و از برکت ان زن بهوا بالا میرفتند و تارهای باریک مقنعه انها را نگاه داشت و گرمی اتش بر انها اثر نکرد و هر یکرا در خانهٔ خود فرود اورد پس بخدمت پیغمبر امدند و میگریستند و میگفتند تو نئی رسول خدا ص پرسیدند ان زن که بود فرمود او دختر من فاطمه است که سیده زنان عالمیان است و در قیامت از زیر عرش ندا رسد که ای مردمان دیدها بپوشید که فاطمه میگذرد پس دیده بپوشند و فاطمه از صراط بگذرد و دامان چادرش از صراط کشیده باشد یک طرفش بدست فاطمه در بهشت و سمت دیگرش در عرصه باشد پس ندا در رسد و هر تاری از ان چادر را هزار هزار کس از دوستان فاطمه چنگ بزنند و از اتش دوزخ نجات یابند اما گروه سیم چون در کنار کعبه ایستادند ناگاه دیدند که کعبه از جای برامد و بر فراز سر ایشان بایستاد چنانکه از بیم بر جای خود خشک شدند پس حمزه را دیدند که نیزهٔ خود را در زیر کعبه استوار کرد و گفت دور شوید چون ایشان بیرون شدند کعبه برگشت و بر جای خود نصب شد پس انجماعت نیز بنزد پیغمبر امدند و بر رسالت انحضرت شهادت دادند پس پیغمبر ص با ابو جهل فرمود دیدی و شنیدی این معجزاترا اکنون خدا را بیکانگی عبادت کن پس فرمود ترا از انچه دیشب کشته خوردی و ذخیره نهادی خبر میدهم و ان اینست که در شب گذشته مرغی کباب کرده پیش نهادی که بخوری چون لقمهٔ اول گرفتی برادرت ابو البختری رسید و رخصت خواست تو بخل کردی و انرا در زیر دامن خود پنهان کردی پس از اینکه او از نزد تو بیرون شد سینهٔ مرغ را خوردی و باقی را ذخیره نهادی انگاه از خویشتن ترا سیصد اشرفی بود و از درهم ان یکتن صد اشرفی و از دیگری دو دست و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار نزد یک تو امانت بود تو خیال کردی که بمال مردم خیانت کنی و ان زرها را پنهان کردی ابو جهل همه را تکذیب کرد پیغمبر ص فرمود تا جبرئیل بقیهٔ مرغ را اورد پس با بو جهل فرمود این مرغ را میشناسی عرضکرد نه پیغمبر ص فرمود ای مرغ تو شهادت بده مرغ بسخن در امد و عرضکرد تو ئی رسول خدا و ابو جهل دانسته با خدا خصمی میکند من نیم خوردهٔ اویم و برادر او لعنت برادرش بخل کرد که مرا پنهان کرد انگاه پیغمبر ص دست بر سینهٔ مرغ نهاد تا گوشت براورد و جبرئیل فرمود

اظهار معجزات از جهت امام حجت بر ابوجهل لعنه

تا ان درهمها را که ابوجهل پنهان کرده بود حاضر نمود و بصاحبانش ابنها رد نمود انگاه همیانی که در ان سیصد اشرفی
جعد داد ابوجهل بود برداشت و باو فرمود ایمان بیاور تا زر خود را بگیری ابوجهل دست برد که همیان را بردارد
پیغمبر ص با مرغ بر پا نشده فرمود بگیر ابوجهل را مرغ او را گرفته بلند کرد و بر بالای خانه اش فرود آورد
اید و سنان یک مرغ دیگر هم سبحز در امد و ان مرغ خون آلوده بود که برد بر در خانه فاطمه دختر سید الشهدا
نشست و ناله میکرد باو فرمود خبر مرگرا آورده مرغ عرض کرد خبر مرگ امام را فرمود کدام امام عرض
کرد اما میکرد توفیق صوابا یابت فرمود از این واضح تر بگو عرض کرد حسین را دیدم در میان اعشه
ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب گویا این مرغ بر سر قبر پیغمبر امده عرض کرد الا ذبح
الحسین بکربلا الا قتل الحسین بکربلا یا رسول الله حضرت کشته و برهنه و غارت کرده شد

ولادت فاطمه شش هزار و دویست و هشتصد سال بعد از هبوط

ادم ع بود پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود که خدا خلق کرد نور فاطمه را پیش از انکه خلق کند زمین و اسمان
و فرمود هی حوراء انسیة خدا او را پیش از ادم خلق کرد از نور خود و در زیر ساق عرش در حقه بود و طعام
او تسبیح و تهلیل و تحمید خدا بود چون خدا خواست که او را از صلب من ظاهر کند پس او را در بهشت
بسیبی بر اورد و انسیب را جبرئیل بمن داد چون شکافتم نوری از ان ساطع گردید که ترسیدم
گفت مترس و بجو که این نور فاطمه است که دوستانش از اتش جدا و دشمنانرا از دوستی خود رها میکند
چون خدیجه بخانه رسول خدا امد زنان قریش از او دوری کردند و خدیجه از تنهائی وحشت داشت تا وقتیکه بفاطمه
حمل برداشت و انمخدره در شکم با مادر سخن میگفت و امر بصبر میفرمود روزی بخدیجه فرمود با کیست
سخن میگوئی عرض کرد با این طفلیکه در رحم من است پیغمبر فرمود اینک جبرئیل مرا میگوید که این طفل دختر
ی طاهره است و زود باشد که از نسل او پیشوایان دین که خلفاء در زمینند ظاهر شوند چون وضع حمل او نزدیک شد
خدیجه بسوی زنان قریش فرستاد تا حاضر شوند و او را یاری نمایند ایشان گفتند ما نمیائیم زیرا که
بنکاح یتیم ابی طالب در امدی خدیجه غمگین نشسته بود که ناگاه چهار زن بلند قامت که شبیه زنان بنی
هاشم بودند وارد شدند خدیجه ترسید یکی از ایشان گفت ای خدیجه مترس که ما فرستادگان پروردگار توایم
و خواهران توایم پس یکی گفت من ساره ام و این اسیه و ۳ مریم و ۴ خواهر موسی است خدا ما را از جهت
خدمت تو فرستاده پس فاطمه در روز جمعه بیستم جمادی الاخرة طاهره و مطهره ولادت یافت و نوری
از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن نمود پس ده حوریه امدند و هر یک را طشت و ابریقی بود
از اب کوثر فاطمه را غسل دادند و انمخدره فرمود اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید

الانبیاء

خصایص ولادت فاطمه زهرا سلام الله علیها

الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادات الاسباط پس سلام کرد بر زنان و هر یک را بنام برد و
بروی تبسم فرمود پس حوریان و اهل اسمانها یکدیگر بشارت بولادت انحضرت دادند و نوری در اسمان
پدیدار شد که هرگز دیده نشده بود پس زنان بخدیجه گفتند بگیر اینه دختر طاهره مطهره پاکیزه را
که برکت داده شده است در او و نسل او پس خدیجه او را گرفت ذکر خصایص و القاب شریفه
فاطمه سلام الله علیها هی البتول الحصان الحرة السیدة العذراء الزهراء الحوراء المبارکة
الطاهرة الزکیة الراضیة المرضیة المحدثة المعصومة مریم الکبری الصدیقة سیدة نساء
العالمین النوریة السماویة المنصورة الانسیة البضعة الاحمدیة ام الحسن و ام الحسین و ام ابیها
اول از خصایص انکه زیاده از بیست و پنج لقب و کنیه حمیده از برای انمخدره ۲ دوم انکه فاطمه نور خدا
پیغمبر ص فرمود که خدا افرید نور مرا و از ان خلق نمود نور علی و فاطمه را و بروایتی فرمود که نور عظمت را قسمت
نمود از ثلث ان مرا افرید و از ثلثی علی را و از ثلثی فاطمه را و جبرئیل عرض کرده که زوج النور من النور یعنی
تزویج کن فاطمه را بعلی و فرمودند خلق شد نور محمد و علی و فاطمه پیش از موجودات بچهارصد هزار
دهر ۳ سوم انکه نور انمخدره روشن نمود اسمانها و زمینها را حضرت صادق ع فرمود که فاطمه را زهرا گویند
از جهت انکه حضرت عزت انمخدره را از نور عظمت خود افرید چون روشنی داد اسمانها و زمین را ملائکه
بسجده در امدند و عرض کردند الهنا و سیدنا چه چیز است این نور فرمود این نوریست که افریده ام از
نور عظمت خود بیرون میاورم او را از صلب افضل انبیا و بیرون میاورم از این نور امامانیکه قائم
بامرند و هدایت کننده اند خلق را بسوی من و قرار میدهم ایشانرا خلیفه ها بخود در زمین بعد از وحی
پیغمبر من ۴ چهارم انکه نور ان مخدره روشنی میداد اهل اسمانها را چنانچه ستاره ها روشنی میدهد اهل زمین
را ۵ نور انمخدره نور هلال را پنهان میکرد از حضرت امام رضا روایت که هرگاه طلوع میکرد هلال و فاطمه
غالب میشد نور انمخدره بر نور هلال و مخفی میشد هلال پس هرگاه فاطمه پنهان میشد ظاهر میشد هلال ۶ ششم
نور فاطمه روزی سه مرتبه از برای امیر المؤمنین ظاهر میشد اول روز نور سفید از انمخدره ساطع میشد
مدینه ... و در غروب نور سرخ حضرت صادق فرمود ان نور منتقل شد بامام حسین و بعد
بامام زین العابدین و این نور منتقل بهر یک از ائمه تا رسید بحضرت قائم عجل الله فرجه ۷ از برای
فاطمه است قبه روشنی مثل ستاره درخشان ۸ مادر ائمه یازده گانه است ۹ ارث برنده پیغمبر است ۱۰ بهتر
از پیغمبران است سوای پیغمبر ما بجهت سبقت در خلقت و تثلیث نور عظمت و از انکه لولا علی لم یکن لها کفو من ادم
الی الخاتم ۱۱ اختصاص یافت از همه زنان برفتن معراج ۱۲ در مقام مباهله اختصاص یافت ۱۳ معصومه است
۱۴ رضای فاطمه رضای خداست و سخط او سخط خدا ۱۵ نطفه فاطمه از سیب بهشتی است ۱۶ زنان محترمه برایش

زاد

حدیث کردن ملائکه با فاطمه و فضائل آنمخدره

از بهشت آمدند ۱۷ نشو و نمای فاطمه روزی بقدر ماهی و هفته بقدر ماه و هر ماهی باندازه سالی بود ۱۸
با فاطمه حدیث میکردند حضرت صادق علیه السلام فرمود که بعد از رحلت حضرت رسالت صلعم حضرت فاطمه را
بینهایت عارض شد پس حق تعالی ملکی را فرستاد که آنمخدره را تسلیه میداد و حدیث میکرد با او پس امیر المومنین
بفاطمه فرمود که هر وقت بشنوی صدای ملک را مرا اعلام کن پس فاطمه آنحضرت را اعلام نمود و هر چیز را که ملک
گفت امیر المومنین علیه السلام مینوشت تا مصحفی گردید که در آنست علم آینده و آنکه فی از حضرت صادق علیه
است که جبرئیل میامد و تعزیت میداد فاطمه را و خبر میداد از مکان رسول خدا صلعم و خبر میداد بانچه واقع می
شود در ذریه فاطمه و اینست مصحف فاطمه ۱۹ فاطمه دانا تر است از همه اصحاب پیغمبر صلعم زیرا که پیغمبر صلعم فر
در چه وقت زن تقرب دارد در نزد خدا اصحاب ندانستند چون فاطمه اینرا از امیر المومنین شنید فرمود
آن اینست که زن در مخفی ترین از مواضع خانه خود ملازم باشد یعنی از خانه بیرون نیاید تا بیگانه او را
نه بیند و او بیگانه را چنانچه امیر المومنین ع فرمود بفاطمه که پیغمبر باصحاب فرمود که خبر دهید مرا که چه
چیز بهتر است از برای زنان هیچیک از اصحاب ندانستند فاطمه فرمود خیر زنان اینست که نه بینند مردان
و نه بینند ایشانرا مردان پس امیر المومنین ع مراجعت نمودند و این خبر به پیغمبر عرض کردند پیغمبر فرمود که خبر
داد ترا این عرض کرد فاطمه پس پیغمبر صلعم فرمود فاطمه پاره تن منست ۲۰ فاطمه میدانست علم گذشته و آینده
را عمار گفت که حضرت فاطمه فرمود یا علی نزدیک من بیا تا حدیث کنم از برای تو علم گذشته و آینده را تا روز
قیامت ۲۲ پیغمبر فرمود فاطمه بضعه من و قلب من و روح من است هر کس او را اذیت رساند مرا اذیت رسانید
و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده و فرمود سلمان دوستی با فاطمه نفع می بخشد در صد موضع که
آسان ترین مواضع وقت مردن و در قبر و در قیامت و صراط و حساب است ۲۳ فرمود صلعم هر کس فاطمه از او راضیست
من هم از او راضیم و هر کس که فاطمه بر او غضبناک است من بر او غضبناکم ۲۴ فاطمه در سخن گفتن و راه رفتن
شبیه ترین مردم بود به پیغمبر صلعم ۲۵ هر وقت که وارد میشد بر پیغمبر صلعم میبوسید پیغمبر صلعم دستهای فاطمه را و سر و رو
طرف خود او را و میفرمود مرحبا ۲۶ هر وقت که پیغمبر صلعم میامد در در حجره فاطمه میایستاد و سلام میکرد اگر
فاطمه جواب میداد داخل میشد و الا مرتبه دویم سلام میکرد تا سه مرتبه و اگر جواب نمیشنید داخل حجره نمیشد
و در مدت هجده ماه هر گاه که رسول خدا بجهت نماز صبح بیرون میامد در حجره فاطمه می ایستاد و میفرمود
السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا ۲۷ حضرت صادق فرمود معنی حی علی خیر العمل نیکی بفاطمه و فرزندان فاطمه است ۲۸ فرمود ع که فاطمه
لیلة القدر است پس کسیکه شناخت فاطمه را حق معرفتش پس درک نموده است شب قدر را ۲۹ میفرمود که عبادت

در بیان کرامتها و خصایص فاطمه ع

کند باندازه فاطمه عبادت کرد تا آنکه قدم مبارکش ورم کرد مانند پیغمبر صلعم ۳۰ در محراب عبادت که میایستاد نور
روشنی میداد اهل آسمانها را مانند آفتاب که روشنی میدهد زمین را و خدا مفاخرت نمود با آنمخدره بر ملائکه
۳۱ از خوف بدن فاطمه میلرزید ۳۲ چون فاطمه در بهشت تبسم کند بهشت روشن شود از نور دندانهای مبارکش ۳۳
پیغمبر فرمود ای فاطمه کسیکه بر تو صلوات بفرستد حق تعالی او را بیامرزد و در بهشت با من میباشد ۳۴ در وقت
تزویج فاطمه درخت طوبی میوه داد رقعهای بیزاری از آتش جهنم را از برای دوستان محمد و آل محمد ۳۵
ام ایمن عرض کرد من تشنه ام و حالا آنکه خادمه فاطمه میباشم پس دلوی از آسمان آمد از آن آشامیدم تا هفت سال
گرسنه و تشنه نشدم ۳۶ جبرئیل لباس بهشتی از برای فاطمه آورد وقتیکه خواست بعروسی برود و قریش رفتن
پیر زنان بسجده افتاده مسلمان شدند ۳۷ نسل پیغمبر و ارث انبیاء از فاطمه است ۳۸ مکرر لباس بهشتی
از برای حسنینش نازل شد ۳۹ تزویج فاطمه در نزد سدرة المنتهی یا در عرش است عاقد و تزویج کننده خدا است
قبول کننده آن از برای علی ع جبرئیل خطبه خواننده راحیل شهود حمله عرش نثار کننده رضوان طبق نثار
درخت طوبی نثار در یاقوت و مرجان و بروایتی خاطب جبرئیل منادی میکائیل داعی اسرافیل ناشر
عزرائیل رساننده خبر تزویج محمود ملک که بیست و چهار صورت داشت و بروایتی فطائیل موکل بر عرش
و بروایتی صرصائیل و از برای او بیست سر است و در هر سری هزار زبان تسبیح و تقدیس میکرد خدا را
و گفت منم صرصائیل فرستاده است خدا مرا بنزد تو یا رسول الله که تزویج کنی نور را بنور یعنی
فاطمه را بعلی ع ۴۱ صداق فاطمه پنج یک از زمین و بروایتی چهار یک و بروایتی تمام روی زمین است پس کسی
که مبغض فاطمه باشد غاصب است و از حضرت باقر ع است که عطیه آنمخدره از امیر المومنین ع خمس دنیا و ثلث بهشت
و نهر فرات و نیل مصر و نهر نهروان و نهر بلخ است و از حضرت صادق ع است که مهر فاطمه ربع دنیا و اختیار
بهشت و جهنم است پس دوستانخود را در بهشت و دشمنانشرا در جهنم وارد مینماید و بروایتی درخت طوبی که در بهشت
در خانه امیر المومنین است مهر فاطمه است ۴۲ شفاعت امت در صداق فاطمه است از عوالم است که فاطمه در وقت
وصیت عرض نمود که دفن نمائید با من این حقه است و آن مهر نامه منست که در آن نوشته است بهشت و آنچه در آنست و کاغذی که در
فاطمه است و کاغذیست که نوشته است در آن که شفاعت امت محمد صداق فاطمه است پس در قیامت عرض میکنم
خدایا اینست قباله شفاعت امت محمد صلعم ۴۴ در شب عروسی جبرئیل حله از بهشت بجهت آنمخدره آورد ۴۵
در شب زفاف آنمخدره که بخانه امیر المومنین علیه السلام میرفت جبرئیل از سمت راست و پیغمبر پیش روی و میکائیل از
طرف چپ و هفتاد هزار ملک از عقب میرفت و تسبیح و تقدیس مینمودند ۴۰ بر ناقه یا بر بغله شهباء رسولخدا ص

۱۸۴

سوار شتران مهار شتر امیکشید و هفتاد هزار حور بر اطراف او را گرفته و دختران پیغمبر پیش روی او مخدره
رجز میخواندند ابی آباها و ابا اباها قد بلغا فی المجد غایاتها و امّا لهذا العیش ثم وا اهاً واها
۴۶ ملائکهٔ مقربین در خانهٔ فاطمه خدمت میکردند دستاس میگردانیدند و گهوارهٔ امام حسین را
میجنبانیدند ۴۷ حورها مان بنده و کنیز او مخدره اند ۴۸ در سورهٔ هل اتی ذکر حور نشد اجلالاً
لفاطمه ۴۹ فاطمه یکی از دو رکن امیرالمؤمنین است و رکن دیگر پیغمبر است ۵۰ بعد از غسل دادن و کفن
نمودن امیرالمؤمنین ع فاطمه را در وقت وداع حسنین ناله از فاطمه بلند شد و دستی بگردن حسن و دستی
بگردن حسین در آورد که خروش ملائکه بلند شد ۵۱ هر حسب و نسبی منقطع است مگر حسب و نسب فاطمه
۵۲ فاطمه اختصاص یافت با نبی و علی علیهم الصلوة والسلام بکافور بهشتی ۵۳ در وقت دفن
ندا آمد از زمین کعبه و فاطمه را در فرزند من ۵۴ اول نعشی که در اسلام پیدا شد از جهت فاطمه بود
۵۵ در وقت دفن دستی از قبر برآمد که شبیه دست پیغمبر ص بود و گرفت فاطمه را و در قبر نهاد ۵۶
در شب دفن شد که دشمنانش در نماز و تجهیزش نباشند ۵۷ قبرش پنهان است و تا حال معلوم نشد ۵۸
در قیامت مردم چشمها را بر هم میبندند از جهت جلالت فاطمه ۵۹ ممثل میشود از برای فاطمه سر مبارک
امام حسین ع در حالتی که آلوده بخون است صیحه میکشد که وا ولداه و وا ثمرة فؤاداه و پیراهن امام حسین ع را در
دست گرفته عرض میکند ای پروردگار من این پیراهن خون آلودهٔ فرزندم حسین است یا عدل یا حکیم
احکم بینی و بین قاتل ولدی

در آمدن پیغمبر در شعب ابیطالب در سال هشتم از بعثت

چون مشرکین دیدند که هر یک از مسلمین که بحبشه میروند در امان اند و کسانی که در مکه اند
از مسلمانان در پناه ابی طالبند و اسلام حمزه قوتی بهم رسانیده است پس اتفاق کردند بر مقاتله فرزندان
عبدالمطلب پس ابوطالب بنی هاشم را در شعب ابی طالب جمع نمود و همت نمودند در نصرت پیغمبر ص
مگر ابولهب لکن ابوطالب از دو طرف دره دیده بان نشانید و شبها علی ع را در جای پیغمبر میخوابانید
و حمزه همه شب با شمشیر کشیده اطراف پیغمبر میگردید مانند شب عاشورا که جناب عباس اطراف خیمها
میگشت امّا امان از شب یازدهم که دستهای عباس جدا شده بدنش زخم خورده بر روی زمین
افتاده کو او در آنشب ام کلثوم نگاهبانی خیمها میکرد بعد از خیمه از برای انها باقی نگذارده بودند
با آنکه همهٔ انها را آتش زده بودند و بالجمله مشرکین در دار الندوه مجتمع شدند و هم قسم شدند
که با بنی هاشم مدارا ننمایند و زن بایشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بایشان چیزی نفروشند
و از ایشان نخرند و با انها سازش نکنند تا پیغمبر را بدهند تا بقتل آورند و نامه نوشتند و مهر کردند و

بخاله

۱۸۵

بخالهٔ ابی جهل سپردند چون خبر بابی طالب رسید چهارده شعر در مدح پیغمبر انشاء نمود القصه فرزندان
عبدالمطلب در دره محصور ماندند و در غیر موسم حج نمیتوانستند از شعب بیرون بیایند و در
ایام حج خوردنی از اعراب میخریدند و در شعب در بانی سال ها گذرانی میکردند و این را نیز قریش
مانع شدند چون یکی از مسلمانان میخواست چیزی بخرد قیمت انرا زیاد میکردند و خود میخریدند و اگر
کسی چیزی در شعب میفرستاد از بابت قرابت او را اذیت میکردند و اگر از مردم شعب تنها میدیدند
میکشتند تا سه سال بمشقت گذران کردند و بسیار بود که اطفال از شدت گرسنگی صدا بگریه بلند میکردند
مانند طفلان سید الشهداء در زمین کربلا که از شدت تشنگی فریاد میکردند وا عطشا وا غربتا و جگر
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا و بالجمله چهار از مشرکین هم قسم شدند
که صحیفه را بدرند یکی از انها زهیر بن ابی امیه بود که در مجمع قریش گفت ای اهل مکه ما همگی طعام میخوریم و جامه
میپوشیم از کجا روا باشد که بنی هاشم در این زحمت بهلاکت رسند بخدا قسم است که بر زمین ننشینیم تا آن نامه
را پاره نکنیم ابو جهل گفت تو نتوانی که آن صحیفه را بدری زمعة بن اسود و ابو البختری و مطعم بن عدی گفتند
ما هم بر زهیر اول راضی بصحیفه نبودیم ابو جهل گفت این امریست که گذشته است در آنهنگام ابوطالب آمد
و فرمود ای گروه مان برادر زاده ام محمد صلی الله علیه و اله فرمود که خدا ارضه را مسلط فرمود تا آن صحیفه را
خورده و نام خدا را گذاشت اکنون آن صحیفه را بیاورید اگر این خبر صدق است دست از دشمنی بر میدارید و
اگر دروغ است محمد را تسلیم میکنم که او را مقتول سازید پس رفتند و صحیفه را آوردند چون گشودند
دیدند تمام آنرا ارضه خورده مگر نام خدا را قریش شرمسار شده سرها را بزیر انداختند مگر ابو جهل و چند
نفر پس روز دیگر جمعی از قریش بشعب رفتند و فرزندان عبدالمطلب را بمکه آوردند و بعد از اینواقعه غلبهٔ
عجم بر رومی اتفاق افتاد و مشرکین گفتند که اهل کتاب مغلوب شدند و این از برای مسلمین فال بدی شد
زیرا که اینها نیز از اهل کتابند پس سورهٔ روم نازل شد که بعد از نه سال بزودی روم غالب میشود بر عجم
روزی امیة بن خلف برسول خدا ص استهزا کرد و چشمک زد سورهٔ ویل لکل همزة لمزة نازل شد و روزی
ابو جهل عرض کرد یا محمد ص زبان از دشنام خدایان ما بربند و اگر نه خدای ترا دشنام خواهیم کرد پس نازل شد ولا
تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله الخ ابی بن خلف استخوان پوسیده آورد و عرض کرد یا محمد گمان کرده که
خدای این استخوان پوسیده را در قیامت زنده میکند پس نازل شد و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه الخ یعنی استخوان
کهنه را بهر ما مثل آورد و فراموش نمود خلقت خود را یعنی بنده را خلق کردیم پس از انکه خاک شده نطفه و علقه و لحم و استخوان خلق

میکنیم جمعی عرضکردند یا محمد از اینجا اشتکا تا نصف روز ترا مهلت دادیم از انعقیده اکر بر نکشتی توان نند
دیدادیم سید المرسلین صلعم غمکین کردید مشرکین از انجا پراکنده شدند و هر کدام ببلائی مبتلا کردیدند
ولید بن مغیره خاری بر پایش رفت و باندازه خون امد که مرد عاص بن وائل از کوه در افتاده مرد اسود بن عبد یغوث
سر خود را بر درخت زد او بغلام خود کفت مکذار سر مرا بر درخت بزنند غلام کسی را ندید و آن ملعون مرد اسود بن
مطلب را جبرئیل برک سبزی بر روی وی زد کور شد حارث بن قیس چندان اب خورد که شکمش پاره شد و اینها
در نصف روز هلاک شدند و میکفتند خدای محمد ما را کشت پس نازل شد انا کفیناک المستهزئین ظهور

معجزه شق القمر بدست پیغمبر در سال دهم از بعثت حضرت رسالت صلعم

ابوجهل کفت حبیب بن مالک را در مقام مناظره در میاورم که محمد را شرمنده کند جبرئیل عرضکرد
که یا رسول الله صلعم حبیب را دختریست کر و کور و از دست و پا شل و را مخطوب کرده و خیال دارد که دختر
را باو رد دهد و بر کعبه طواف دهد و از اب زمزم بچشاند و از خدا شفا طلبد و کفته است که میبرم
نزد محمد صلعم و میکویم اکر پیغمبر خدائی این را شفا ده و او با ابوجهل هزار مرد در مکه اید و بالجمله در موسم حج
با ابوجهل هزار مرد بمکه امدند پس ابوجهل با جمعی بنزدش رفت و او بر تختی از سیم مذهب نشسته و تاجی
بر سر نهاده پس عمرو بن هاشم شکایت کرد از پیغمبر صلعم و کفت ای ملک شکوا نیست که تو با ما با ابطح ائی و او را
حاضر کردانی و با او سخن کوئی و مقهور فرمائی روز دیکر در ابطح فرود امد و بزرکان عرب در نزد حبیب
حاضر شدند مکر بنی هاشم پس حبیب جهل نفر از بزرکان انحضرت بابی طالب فرستاد پس ابوطالب
پیراهن ادم و ردای شیث و عمامه اسمعیل و حله ابراهیم و نعل شعیب علیهم السلام پوشید اینها
میراث پیغمبران بود که باو رسیده بود پس ابوطالب با بزرکان بنی هاشم در نزد حبیب رفته نشستند
حبیب بابی طالب عرضکرد که در شرافت شما هیچکس از عرب را سخن نیست مکر اینکه اهل مکه شکایت
میکنند از فرزندی از شما که کمان میکند پیغمبر است و هیچ پیغمبر بی معجزه نیامده ابوطالب فرمود ایملک
بپرس با این جماعت کوید من پیغمبر خدا هستم بشرط معجزه روشن و حجت مبرهن و شما را میخوانم بخالق
اشیا برای خیر دنیا و عقبای شما ایملک از این جماعت بپرس سخن دروغی از او شنیده اند همکی
کفتند راستکو و امین است لکن چیزی اورده که ما متحمل ان نمیتوانیم بشویم پس حبیب حاجب
خود را فرستاد در خانه خدیجه همینکه پیغمبر از خانه بیرون امد حاجب از اسب فرود امد و دست پیغمبر را
بوسید و عرضکرد ای سید عبد مناف حبیب بن مالک شما را دعوت نموده و اعمام شما در انجا حاضرند پس
رسول خدا جامه ای که مناسب بود پوشید و بوی خوش استعمال نمود خواست از خانه بیرون اید که استادش نهی

کرده است

کرده است
بکو به کردن نمیدانم چه کذشت بر زینب مظلومه زمانیکه دید برادرش را که پیراهن کهنه پوشیده و وداع با اهل
میکند القصه جبرئیل عرضکرد یا رسول من با قوام و با من است سه هزار ملک پیغمبر نظر کرد صفهای
ملائکه را دید که حربها در دست دارند پس پیغمبر سر و رو کردید و نوران بزرک از کوههای مکه تابید
چون ان عالیمقدار در ان مجلس داخل شد همکی سپند و او بر پا ایستادند تا انکه انحضرت نشستند حبیب عرض
کرد که مشایخ عرب کفتند که تو میکوئی من از جانب خدا پیغمبر مرسلم و الحال انکه از برای هر پیغمبری حجتی بود چنانکه
نوح را کشتی و داود را نرم شدن اهن و ابراهیم را سرد شدن اتش و عیسی را مرده زنده کردن
و کور و پیس را شفا دادن پیغمبر صلعم فرمود چه معجزه میخواهی تا برایت بیاورم عرضکرد میخواهم از خدا
بخواهی تا شبی تاریک بر ما در اورد انکاه تو بر کوه ابو قبیس بایستی و ماه که بدر تمام باشد
ندا کنی و او بیاید و کرد کعبه هفت نوبت طواف کند پس در پیش روی کعبه سجده کند انکاه بیاید بر
سر کوه نزدیک تو و با تو سخن کوید چنانکه همه کس بفهمند و اند و بر تو نزدیک بشوند انکاه بکریبان
تو داخل شود و دو نصف کردد یک نصف از استین راست تو و نصف دیکر از استین چپ بیرون شود
و نیمی بسوی مشرق و نیمی بمغرب رود انکاه هر دو متصل کردند و باهم پیوسته بصورت قمر کردد و در جای خود
قرار کیرد انکاه ما بتو ایمان میاوریم پیغمبر صلعم فرمود چون شب شود قدرت خدا را بر تو اشکار مینمایم
انرا فرمود و برخواست و بنی هاشم اطراف انحضرت و امیر المؤمنین مردم را از پیش روی انحضرت دور
میکردند تا وارد خانه کردید و تا ... خدیجه میکریست اما چه کذشت بر زینب وقتی که برادرش بخیمه
کشته فرمود از برای من خوشحالی بیاورد تا مرهم زخم بر بندم همینکه نکاه کردند پیشانی انحضرت از سینه
سنک شکسته و خون بر محاسن شریفش جاری شد القصه جناب رسالتماب در محراب مشغول
نماز کردید و عرض کرد یا رب وعدک وعدک یا من لا یخلف المیعاد جبرئیل عرضکرد حق تعالی
میفرماید که اکر بخواهی اسمانها را بزمین فرود اورم من ما هر را بطاعت تو باز داشتم هزار سال
از ان پیش که ادم را خلق کنم رسول مکی و مدنی از خوشحالی پیشانی از بهر سجده بر خاک نهاد چون
افتاب غروب نمود هاتفی کفت که محمد رسول کرد کار است و کفالت کار او کند و کن ... شما
او را اظهار فرماید شامکاه مردمان بر کوه ابو قبیس چشم براه پیغمبر بودند انحضرت با علی و ابیطالب
و حمزه و زبیر بر بالای کوه رفتند پس سر بر داشت و عرضکرد اللهم بحقی علیک یا من لا
یخلف المیعاد یا من لا یخفی علیه خافیة فی الارض و لا فی السماء اجبنی فیما دعوتک انت تعلم
ما سالونی هنوز دعا تمام نشده که عالم تیره کردید که نور ... نمیکردید مردم ترسیدند

حبیب عرض کرد تاریکی کافی است هرما تا قرچنانشود پیغمبر فرمود ایتها القمر المنیر المتردد فی
فلک القدس بیر اخرج الایة التی اودعت فیک بحق من خلقک ناگاه ماه مانند اسپی دونده
بسرعت طلوع نمود تا آنکه بکعبه رسید و هفت مرتبه طواف کرد پس در پیش روی کعبه سجده
نمود پس از آن بجانب پیغمبر آخر الزمان روان شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و ان محمدا رسول الله پس بگریبان پیغمبر رفت و از استین آنحضرت بیرون شد باز بگریبان او رفت و دو نیمه
شد نیمی از استین راست و نیمی از استین چپ آنحضرت بیرون شد و یکی بمشرق و دیگری بمغرب رفت
انگاه برگشت و باهم پیوسته شد و در آسمان قرار گرفت ابو جهل گفت ان هذا الا سحر مبین اما حبیب فریاد
کرد که یا محمد انت رسول الله و من توصدیق امت پس بیمار زبان بزرگوار ایمان آوردند چون پیغمبر
بخانه رفت خدیجه عرضکرد که من بر بام معجزهٔ شما را دیدم و از طفلیکه در رحم دارم که فاطمه تو شنیدم
که فرمود ای مادر مترس بر پدرم که با اوست خلق کنندهٔ مشرقها و مغربها روز دیگر پیغمبر نزد حبیب
رفت و فرمود بگو لا اله الا الله و انی رسول الله عرض کرد میگویم تا من سپاری کنی پیغمبر تبسم نمود فرمود
شفای دختر ترا که شل و کور و گنگ است میخواهی حبیب عرضکرد که ترا خبر داد فرمود خدای من پس دختر
او را آوردند پیغمبر عبای خود را بر او انداخت و فرمود ای نطفهٔ از هم پاشیده از آبی که میشنود کلام
را و جواب میدهد رجوع بخلقت معتدل مانند شما در بهجت و جمال دختر تن درست شد و
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حبیب ایمان آورد

وفات ابو طالب ششهزار و سیزده سال بعد از هبوط آدم ع بود

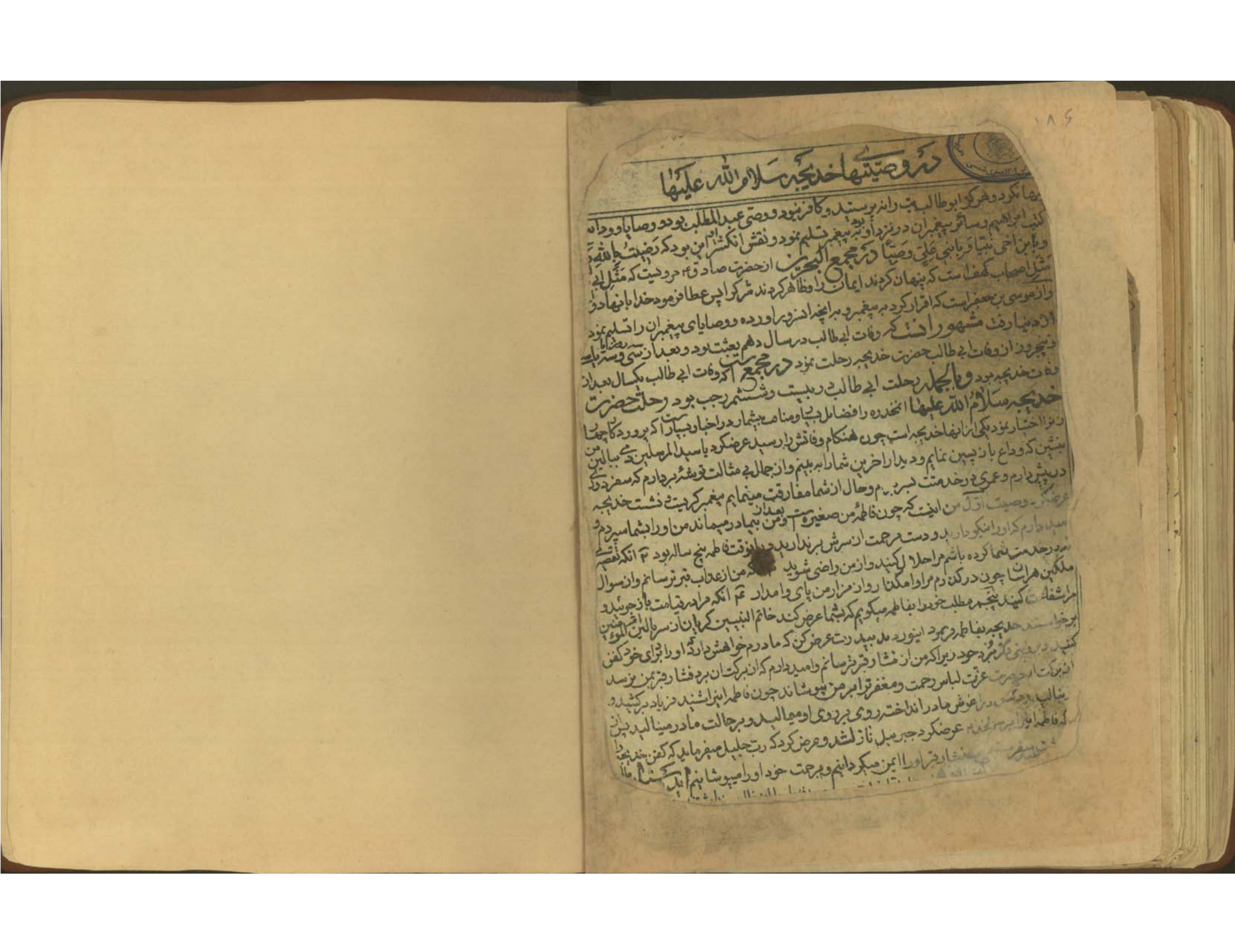
چو نفس ابو طالب از هشتاد گذشت رنجور گشت فرزندان عبد المطلب را فرمود که اگر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را اطاعت کنید رستگار دنیا و آخرت میگردید ای بنی هاشم وصیت دیگر من اینکه
خانهٔ کعبه را احترام دارید و صلهٔ رحم کنید و از ظلم دوری نمائید و سائل را عطا کنید و راست
گفتار و کردار باشید از تهمت بپرهیزید محمد صلی الله علیه و آله مطیع و معاون او باشید و
ایمان باو بیاورید باو نزدیکی جوئید و بجاه و مال او را یاری نمائید در زمان احتضار ابی طالب علیه السلام
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بر سر بالین او نشستند و کلمهٔ لا اله الا الله را تلقین فرمود عباس گفت بخدا
قسم است که ابو طالب بتکرار آن کلمه مشغول بود و توحید پروردگار ادا و از دنیا رفت پیغمبر گریست و فرمود روی
پدر مرا بپوش که حضرت احدیت جامهٔ مغفرت را بر او پوشانید و خدمت سیدی پیش روی جنازه ابی طالب پیغمبر ع
ای عم صلهٔ رحم کردی و در کار من هیچ کوتاهی ننمودی خدا ترا جزای خیر دهد مخفی نماند که بعض

از

[...] چند مرتبه حضرت رسالت گریستند اول هنگام وصیت [...]
[...] مجلسی از ابن بابویه روایت کرده که جناب نبوی وارد شدند بر خدیجه [...]
[...] پیغمبر ص فرمود برما گران است آنچه را که بتو مشاهده میکنیم انجد خدیجه ع [...]
[...] نمود و خود داخل در قبر او شد و او را [...] چون بخانه مراجعت نمود فاطمه را دید که [...]
است و میگوید این امّاه مادرم کجاست مادرم چه شد اطراف رسول خدا میگشت و از مادر می پرسید
پیغمبر گریان شد و متحیر گردید که جواب فاطمه را چه بگوید که ناگاه جبرئیل نازل گردید و عرضکرد که خدا امر می
فرماید که سلام مرا بفاطمه برسان و بگو مادر تو در حظیرهٔ قدس است چون فاطمه اینرا شنید فرمود که
خدا سلام است و از او سلام است و بسوی او بر میگردد سلام بجواطرم اهل از سوال دختر امام حسین ع
در خرابهٔ شام از عمه خود که پدرم در کجاست تفصیل آنرا در کتاب تذکرة المصائب ذکر کرده ام بدانکه
فرزندان پیغمبر ص [...] از خدیجه اند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه است و پیغمبر او را فدای امام حسین ع نمود
وفات قاسم و بروایتی طاهر پیغمبر بخانه آمد خدیجه را گریان دید فرمود این گریه از بهر چیست عرض
[...] یاد فرزند کردم و گریستم پیغمبر فرمود گریه مکن آیا راضی نیستی که چون بدر بهشت
[...] دست ترا بگیرد و در بهشت بهترین مکانها جای دهد خدیجه عرضکرد این ثواب از برای
فرزند مردهٔ پیغمبر ص فرمود خدا کریم تر است از آنکه از بندهٔ بستاند میوهٔ دل او را
[...] خدای بگذارد و خدا او را عذاب کند بالجمله خدیجه شصت و پنج سال داشت که
[...]صت سالگی حمل برداشت از فاطمه ع زهرا که قریش تا شصت سالگی حیض میدیدند
[...]د از وفات ابی طالب و خدیجه رسول رب العالمین بی نهایت غمگین گردید و در
و اضرار کفار بطائف تشریف برد و یک یک ایشان را دعوت فرمود اجابت ننمودند
[...]رکت آب اینجا آمدهٔ اینکه جوانان ما را فریب دهی و در میان ما فتنه برانگیزی و از [...]
[...]ب زدند چندانکه پاهای مبارکش را مجروح نمودند توقف آنحضرت
[...]د و بالجمله از طایف بیرون شد و بمکه روانه شد در سر راه بباغ
[...]راس غلام شیبه دادند در نزد پیغمبر نهد بیاورد انسر برد
[...]ن عداس نصرانی بود و از اهل نینوا چون صفت آنحضرت را
[...]ن کرد دید پیغمبر از اینجا آمد تا بطن نخله که تا مکه یکشبه راه بو[د]

...ند چون نجوم برگشتند انها دعوت نمودند جمعی ایمان آوردند پس جبرئیل [illegible] نکرد کو...
...چون بمکه آمده منزل کرده اند که ادراک خدمت تو نمایند پس آنحضرت بجون [illegible] در راه و بر بالای ...
... برای نماز ایستاده و سوره طه را میخواند که در آنوقت دوازده هزار جنی [illegible] شش صد هزار
آمدند و بعد از نماز ایمان آوردند و بروایتی گروهی گفتند تو کیستی فرمود منم پیغمبر خدا [illegible] عرض کرد گواه تو چیست
فرمود این درخت گواه منست پس آن درخت شاخهای خود را بر زمین کشیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد
شهادت میدهم که تو رسول خدائی جنیان مسلمان شدند پیغمبر فرمود حق نصیب من از من تو شده [illegible] شد
[illegible] بوده و مرکب خود من از بهر ایشان استخوان و سرگین مقرر کردم و از اینجاست [illegible] فرمود ند استنجا بآنها مکنید
استخوان و سرگین زیرا که اینها توشه برادران شماست از جن و در خبر است که جنیان [illegible] را نبینند ما
مسلمین ایشان را با فاسقین شیعه در حظیره جای دهند که میان بهشت و دوزخ [illegible] ماه آمنه که خدیجه رضی...
بود پیغمبر زنی را تزویج نفرمود و بعد از یکسال ابوبکر عایشه را که شش ساله بود مخطوبه ساخت [illegible] سال
اول از هجرت [illegible] پس از آن سوده دختر زمعه را که ثیبه بود تزویج فرمود در اینسال [illegible] شش نفر از اهل
[illegible] قبیله خزرج بودند اسلام آوردند یکی اسعد بن زراره ۲ عباده بن الصامت ۳ [illegible]
بن عامره عقبة بن عامر ۶ جابر بن عبدالله ایشان قدری از قرآن یاد گرفتند و [illegible]
را از بعثت آنحضرت خبر دادند و گفتند این همان پیغمبر است که یهود از او خبر داده اند
مطلع شوند بروند و او را در میان خود آورند شما جهد کنید و سبقت جوئید و [illegible]
و او را در میان خود جا دهید و بروایتی اول کسیکه اسعد بن زراره بود از خزرج که در [illegible]
و ایمان آورد و بعد از او ذکوان بن عبد قیس ایمان آورد پس بمدینه برگشتند و مردم [illegible]
بشارت دادند پس در سال بعد بزرگان مدینه مجتمع شدند و دوازده نفر با آنحضرت [illegible]
همگی تو بیعت داریم و ایمان آوردیم اگر از مکه بمدینه بیائی ترا چنان حفظ نمائیم [illegible]
بمکه آمده در عقبه منی با رسول خدا بیعت کردند که هرگز دزدی نکنند و [illegible]
[illegible] و از فرمان رسول خدا بیرون نشوند و آنحضرت ابمدینه برده مانند [illegible]
[illegible] را اهل مدینه بیعة الاولی گویند و بعد از آن بیعت عقبه واقع [illegible]
[illegible] عبدالمطلب مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را با آن دوازده نفر [illegible]
[illegible] دانسته اطلاع دهد بقیه ابوطالب در کتاب [illegible]

از جمله در ایمان جناب ابی طالب سلام الله علیه شک کرده اند و حال آنکه علمای شیعه و سنی روایات [illegible]
که دلالت بر اسلام و ایمان آنحضرت نقل کرده اند از علمای اهل سنت ابوهلال [illegible] در کتاب اوائل آورده
که اول نمازی که رسول خدا با جماعت گذاشت ابوطالب از آنجا گذشت و دید که آنحضرت با علی نماز میکند [illegible]
با فرزند خود جعفر فرمود برو با پسر عمت نماز بگذار و فرمود ای علی و جعفر پسر عم خود را یاری کنید
و اطاعت و پیروی او را واجب شمارید که او پیغمبر شماست ثعلبی و واقدی و حنبلی و غیر ایشان روایت
کرده اند که روزی ابوطالب جناب نبوی را ندید پس بنی هاشم را فرمود که هر یک حربه در زیر جامه
خود بستند و هر یک در پهلوی یکنفر از بزرگان قریش ایستادند و علامتی نهاد که چون فرمان دهم
هر کس همزانوی خود را بکشد که ناگاه پیغمبر حاضر شد پس ابوطالب فرمود معشر قریش اگر [illegible]
غزه و حیله فرموده اند و کشیدن شمشیر برای حراست و محافظت محمد است و من قطع رحم نکنم
[illegible] نظم کار محمد سخت بکوشم تا دین او برضای او جاری شود قسم بخدا که پسر برادرم راستگوست و هرگز
دروغ نگفته است و ابراهیم دینوری حنبلی روایت کرده که ابوطالب عرض کرد یا محمد ما اظهار
پیغمبری خود بکن که منزلت تو از پدران تو زیاده است قسم بخدا که هر کس با تو تیز زبانی کند با وی
رسد شمشیرهای تیز ابدار قسم بخدا که پادشاهان عرب را ذلیل میکنی پدرم کتابها خوانده
بود میفرمود که از صلب من پیغمبری مبعوث گردد اگر زمان او را ادراک میکردم باو ایمان
میاوردم پس هر که از من متولد [illegible] زمان او را دریابد باو ایمان آورد ثعلبی آورده که قریش
عماره را نزد ابی طالب آوردند که او را بدهند باو و رسول خدا را بگیرند و بکشند ابوطالب به
پیغمبر عرض کرد که بلند آوازه کن رسالت خود را و دیدها را بنبوت خود روشن فرما که دشمنان ترا
پراکنده خواهم ساخت و من دعوت ترا قبول کردم و تو ناصح و راه نمای منی و دینی آورده ای که
دانستم حق است و بهترین دینهاست و از یحیی بن ثعلب است که روزیکه پیغمبر عشیره خود را دعوت
فرمود ابولهب آغاز سفاهت نمود ابوطالب باو فرمود خاموش باش ترا چیست که با محمد بد میگوئی [illegible]
سخن گوئی پس روی به پیغمبر کرده فرمود برخیز [illegible] من و برسان پیغام ملک [illegible]
که تو در قول خود صادق و مصدقی و حنبلی گوید که پیغمبر از عقب جنازه ابی طالب میرفت [illegible] فرمود
ای عم خدا ترا جزای خیر دهد ابن حارث عرض کرد از بهر ابی طالب چه امید داری فرمود هر چیز از پروردگار
خود امید دارم در تذکرة الائمه است که احادیث وارد شده [illegible]
۲ حبیب نجار مؤمن آل یس ۳ ابوطالب مؤمن آل محمد و مثل ابی طالب [illegible] مؤمن آل فرعون



در وصیتهای خدیجه سلام الله علیها

[illegible] بت‌ها نکرد و هرگز ابوطالب بت را نپرستید و کافر نبود و وصی عبدالمطلب بود و وصایا او را داده
کتب ابراهیم و سایر پیغمبران در نزد او بود به پیغمبر تسلیم نمود و نقش انگشتر او این بود که رضیت بالله ربا
و بابن اخی نبیا و بابنی علی وصیا در مجمع البحرین از حضرت صادق ع مرویست که مثل ابی
[طالب] مثل اصحاب کهف است که پنهان کردند ایمان را و ظاهر کردند شرک را پس عطا فرمود خدا با ایشان دو [اجر]
و از موسی بن جعفر است که اقرار کرد به پیغمبر و به آنچه او آورده و وصایای پیغمبران را تسلیم نمود
از دنیا رفت مشهور آنست که وفات ابی طالب در سال دهم بعثت بود و بعد از سی و سه روز یا
پنج روز از وفات ابی طالب حضرت خدیجه رحلت نمود در مجمع است اگر وفات ابی طالب یکسال بعد از
وفات خدیجه بود و بالجمله رحلت ابی طالب در بیست و ششم رجب بود رحلت حضرت
خدیجه سلام الله علیها آن مخدره را فضائل دنیا و مناقب بیشمار در اخبار بسیار است که پروردگار جهان
او را اختیار نمود یکی از آنها خدیجه است چون هنگام وفاتش رسید عرض کرد یا سید المرسلین در بالین من
بنشین که وداع باز پسین نمایم و دیدار آخرین شما را ببینم و از جمال بی مثالت توشه بردارم که سفر دوری
در پیش دارم و عمری در خدمت تو بسر بردم و حال از شما مفارقت مینمایم پیغمبر گریست و نشست خدیجه
عرض کرد وصیت اول من اینست که چون فاطمه من صغیره است و من بعد از من بی‌مادر میماند من او را بشما سپردم
[illegible] دارم که او را نیکو دارید و دست مرحمت از سرش برندارید در آن وقت فاطمه پنج ساله بود دوم آنکه تقصیری
[در] خدمت شما کرده باشم مرا حلال کنید و از من راضی شوید [illegible] که من از عذاب قبر ترسانم و از سوال
ملکین هراسانم چون در کفن دم مرا و امکنا روا از مزار من پای و امداد سوم آنکه مرا در قیامت باز جوئید و
مراشفاعت کنید پنجم مطلب خود را بفاطمه میگویم که بشما عرض کند خاتم النبیین گریان از سر بالین ام المومنین
برخاستند خدیجه بفاطمه فرمود این نور دل بپدر عرض کن که مادرم خواهش دارد او را برای خود کفن
کنید و بعضی گویند برده خود زیرا که من از فشار قبر ترسانم و امید دارم که از برکت آن برد از فشار قبر ایمن بوسد
از برکت [illegible] عزت لباس رحمت و مغفرت را بر من بپوشاند چون فاطمه این را شنید فریاد برکشید و
بشتافت و خود را در آغوش مادر انداخت روی بر روی او میمالید و بر حالت مادر مینالید پس از
آنکه فاطمه او را برسانید [illegible] عرض کرد جبرئیل نازل شد و عرض کرد که رب جلیل میفرماید که کفن خدیجه را
[illegible] فشار قبر او را ایمن میکردانیم و برحمت خود او را میپوشانیم آنک [illegible]
[illegible]

